قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد ششم

ق ی م

دار الکتب الاسلامیة

قاموس
قرآن

٦

ری - م

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد ششم

قریه ـ م

دار الکتب الاسلامیة

مرتضی آخوندی

«طهران ـ بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

محمد ساری (؟)

۲۲.۴

بسم الله الرحمن الرحیم

بقیهٔ حرف قاف

قَرْیَه: راغب گوید: قریه نام موضعی است که مردم در آن جمع شوند، بمردم نیز قریه گویند و در هر دو معنی استعمال میشود، دربارهٔ «وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ» یوسف: ۸۲. بسیاری از مفسران گفته‌اند مراد «اَهْلَ الْقَرْیَةِ» است و بعضی گفته‌اند مراد از قریه خود قوم‌اند آنگاه چند آیه نقل کرده که ظاهراً مراد از قریه و قری مردمان‌اند و از علی بن الحسین ﷺ نقل کرده که فرموده از «اَلْقُرٰی» رجال قصد شده است المنار قول راغب را نقل کرده وردّ نمیکند. ولی مثال راغب «وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ» درست نیست زیرا مراد ازآن مسلماً شهر است زیرآیه این طور است «وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنّٰا فِیهٰا».

ولی ظاهراً این قول مقبول طبرسی نیست زیرا در بیشتر جاهاکه مراجعه شد کلمهٔ «اَهْل» مقدّر میکند. همچنین زمخشری، در مجمع فرماید: قریه زمینی است دارای خانه‌های بسیار، اصل آن از قری بمعنی جمع است «قَرَیْتُ الْمٰاءَ فِی الْحَوْضِ» آبرا در حوض جمع کردم و نیز گفته: قریه، بلده، مدینه نظیرهم‌اند در اینجا چند مطلب را بررسی میکنیم:

۱- در بسیاری از آیات نسبت افعال بقریه داده شده مثل «وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَیٰاتاً...» اعراف: ۴. «فَلَوْلاٰ کٰانَتْ قَرْیَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهٰا اِیمٰانُهٰا اِلاّٰ قَوْمَ یُونُسَ...» یونس: ۹۸. «وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْیَةً کٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً» نحل: ۱۱۲.

در اینگونه آیات اگر قول راغب را پذیرفتیم هیچ و گرنه باید لفظ «اهل» مقدّر شود ولی در آیاتی نظیر «وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ» بقره: ٥٨. و غیره مسلماً شهر و آبادی مراد است.

٢ـ قریه از قری بمعنی جمع کردن است پس قریه موضعی است که خانه‌ها را جمع کرده یا مردم را اعمّ از آنکه ده باشد یا شهر. و نمیشود گفت: معنای قریه فقط ده است.

در قاموس آمده: «اَلْقَرْيَةُ: اَلْمِصْرُ الْجٰامِعُ» در اقرب الموارد گوید «اَلْقَرْيَةُ: اَلْمِصْرُ الْجٰامِعُ... وَ تَقَعُ عَلَى الْمَدِينَةِ وَغَيْرِهٰا» حتی بلانهٔ مورچگان قریة النمل گویند علی هذا باید با قرینه فهمید که آیا مراد شهر است یا ده. در المنار ذیل آیهٔ ٥٨ بقره گوید مراد از قریه شهر است ... ماده‌اش دلالت بر اجتماع دارد، برامّت نیز اطلاق شده. سپس بطور غلبه در بلاد صغیره بکار رفته ولی در این آیه بلاد صغیره درست نیست زیرا عیش رغد در بلاد بزرگ میسّر است ...

٣ـ لفظ قریه و جمع آن قری در قرآن اغلب در موارد ذمّ بکار رفته در آبادیهائیکه اهل ایمان نبوده و در جهالت زندگی میکرده‌اند مثل «وَكَمْ قَصَمْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ كٰانَتْ ظٰالِمَةً» انبیاء: ١١. «فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا» حجّ: ٤٥. و غیره ازاین میشود بدست آورد که مراد از قریه فقط محل اجتماع مردم یا خانه‌هاست و غیراز اجتماع معنای دیگری درنظر نیست ایضاً و در شهرهائیکه بصورت اجتماع و تعاون و همکاری زندگی میکرده‌اند بکار رفته مثل «وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهٰا» اعراف: ١٦١. و مثل «وَ اسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّٰا فِيهٰا» یوسف: ٨٢. که مراد پایتخت مصر قدیم است.

لفظ مدینه نیز مثل قریه درجاهائیکه کفر و جهالت حکومت میکرده بکار رفته است مثل «وَكٰانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: ٤٨. که مراد شهر شعیب است و مثل «وَجٰاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» حجر: ٦٧.

که مراد شهر لوط است و در آیهٔ دیگر بآن قریه گفته «وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ» انبیاء : ۷۴. وانگهی «مَدَنَ بِالْمَكَانِ مُدُوناً» بمعنی اقامت در مکان است بشهر از آن مدینه گویند که محل اقامت مردم است.

خلاصه: میان قریه ومدینه فرقیکه قابل اعتماد باشد بدست نیامدوحتی بقریهٔ اصحاب سبت که امر بمعروف کنندگان درآن بودند قریه گفته شده «وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ» اعراف: ۱۶۳.

بلی میشود از استعمال قرآن بدست آورد که مدینه بمعنی آبادی بزرگ و شهر است و قریه اعمّ میباشد. والله العالم.

قسورة: شیر. «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» مدّثر : ۵۰و۵۱. گویا آنهاخران رمیده‌اند که ازشیر فرار کرده‌اند، قسورة جمع قسور نیز آمده بمعنی صیّاد تیرانداز ولی در آیه بقرینهٔ «حمر» ظاهراً شیر مراد است.

قسّیس: عالم نصاری. درالمیزان فرموده : قسّیس معرّب «کشیش» است در مجمع اززجاّج نقل شده: قسّیس وقسّ از رؤساء نصاری است و قسّ در لغت بمعنی نمیمه و نشر حدیث است. در اقرب‌الموارد گفته: با واو و نون جمع بسته میشود برای تغلیب جانب وصفّیت براسمیّت .

«ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَاناً وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» مائده : ۸۲. رأفت نصاری برمسلمین برای آنست که عدّه‌ای از آنها قسّیس و راهب‌اند (وکلام‌حق‌را برای‌مردم افشاءمیکنند) و نیز تکبّر و خودپسندی نمی‌نمایند، ناگفته‌نماند قسّ درلغت بمعنی سخن چین و چرانیدن خوب آمده است شاید مراد از آن معنای دوم یا معنای اول باشد بمناسبت نشر حدیث بوسیلهٔ آنها. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. راغب اصل آن‌را جستجو کردن در شب گفته است .

قِسْط: (بکسر ـ ق) عدالت. وآن از مصادری است که وصف واقع شوند مثل عدل گویند «رَجُلٌ قِسْطٌ»

چنانکه گویند «زَيْدٌ عَدْلٌ» وآن در عدالت و ظلم هردوبکار میرود «قَسَطَ الْوالِي قِسْطاً» یعنی حکمران بعدالت رفتار کرد «قَسَطَ قَسْطاً وَ قُسُوطاً» یعنی ستم کرد و از حق منحرف شد ولی قاموس واقرب صریح‌اند در اینکه قسط بکسر اول بمعنی عدل و بفتح آن بمعنی‌ظلم و انحراف است. «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ» اعراف: ٢٩. «وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ» یونس: ٥٤.

ایضاً قسط نصیبی‌است‌که از روی عدالت باشد، جمع آن اقساط است درآیهٔ «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ» یونس: ٤. ممکن است مراد نصیب باشد.

قاسط: دراقرب‌الموارد گفته: آن از اضداد است و بمعنی عادل‌وظالم آید ولی طبرسی‌فرموده: قاسط بمعنی ظالم ومقسط بمعنی‌عادل است «وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ... وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» جنّ: ١٤و١٥. قاسط در هر دو آیه بمعنی‌منحرف ازحق‌است «وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» مائده: ٤٢. مقسطین بمعنی عادلان میباشد.

اِقْساط: از باب افعال بمعنی عدالت است. راغب گفته: اقساط آنست‌که نصیب دیگری را بدهی و آن انصاف است‌لذاگفته‌اند: «أَقْسَطَ: إِذا عَدَلَ» «وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» حجرات: ٩.

* * *

چنانکه‌گفته شده قسط‌ازمصادری است‌که وصف واقع میشود، مفرد و جمع در آن یکسان است لذا در آیهٔ «وَنَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ...» انبیاء: ٤٧. قسط صفت موازین آمده است یعنی‌درقیامت میزانهای عدالت می‌نهیم.

قسطاس: ترازو. «وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» اسراء: ٣٥. شعراء: ١٨٢. با ترازوی درست وزن کنید، فیومی در مصباح گفته: بقولی آن عربی‌است و از قسط اشتقاق یافته و بقولی لفظ رومی است معرّب شده. درآیه‌بکسر

قاف و ضمّ آن خوانده شده و فقط دوبار در قرآن آمده است.

قَسْم: (بروزن فلس) و قسمة بمعنی تجزیه و افراز است «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنيا» زخرف: ۳۲. ما معیشت آنها را در زندگی دنیا تقسیم کرده‌ایم.

استقسام: طلب قسمت است ودر تقسیم نیز بکار رفته مثل «وَ اَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْاَزْلامِ» مائده: ۳. و از اینکه با ازلام قسمت کنید، رجوع شود به «زلم». «كَما اَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمينَ. الَّذينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضينَ» حجر: ۹۰و۹۱. رجوع شود به «عضين». راجع به «فَالْمُقَسِّماتِ اَمْراً» ذاريات: ٤. رجوع كنيد به «جرى».

قسمة: هم مصدر آمده مثل «وَ اِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» نساء: ۸. وهم بمعنی مفعول مثل «وَ نَبِّئْهُمْ اَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ...» قمر: ۲۸. بگو آب میان آنها و شتر صالح مقسوم است. «اَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ» زخرف: ۳۲.

قسم: (بروزن فرس) سوگند. «وَ اِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظيمٌ» واقعة: ۷٦. اگر بدانید آن سوگند بزرگی است.

«اَقْسَمَ بِاللهِ» یعنی سوگند یاد کرد بخدا، اصل آن چنانکه راغب گفته ازقسامه است و قسامه بنابرقول اقرب الموارد جماعتی است که برچیزی سوگند میخورند وآنرا میگیرند و یا بچیزی گواهی میدهند.

راغب گفته: قسامه سوگندهائی است که براولیاء مقتول تقسیم میشود یعنی چون ادّعا کردند زید عمرو را کشته باید هریك در صورت عدم شاهد برادعای خویش قسم بخورند. علی هذا معنای قسمت در قسم بمعنی سوگند نیز ملحوظ است.

اَفعال قسم در قرآن بیشتر ازباب اِفعال آمده مثل «وَ اَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَيْمانِهِمْ ...» انعام: ۱۰۹. «فَلا اُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ. وَ ما لا تُبْصِرُونَ» حاقّه: ۳۸و۳۹.

از مفاعله و تفاعل نیز آمده است

مثل «وَ قاسَمَهُما اِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ» اعراف: ۲۱. یعنی سوگند اکید یاد کرد که من بشما از خیر خواهانم. مفاعله در اینجا بین الاثنین نیست مثل «سافَرْتُ شَهْراً» احتمال قوی آنست که برای مبالغه باشد. و مثل «قالُوا تَقاسَمُوا بِاللهِ لَنُبَیِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ» نمل: ۴۹. گفتند سوگند یاد کنید بخدا که صالح و اهلش را شب هنگام مقتول میکنیم.

قسو: قَسْو و قَسْوَة و قَساوَة بمعنی سنگدلی است «قَسا قَلْبُهُ قَسْواً...: صَلُبَ وَ غَلُظَ» راغب گوید: اصل آن از «حَجَرٍ قاسٍ» است یعنی سنگ سخت. طبرسی فرموده: قَسْوَة رفتن نرمی و رحمت است از دل و صلابت هر چیز را قَسْوَة گویند. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً...» بقره: ۷۴. سپس دلهای شما مانند سنگها سخت و یا از آن سختتر گردید. «وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً» مائده: ۱۳. دلهای آنها را سخت کردیم.

قشعر: «اَللهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ...» زمر: ۲۳. قشعریره بمعنی لرزه است و اقشعرار جلد بمعنی لرزیدن پوست است «اِقْشَعَرَّ جِلْدُهُ» یعنی پوستش لرزید و منقبض شد ترجمهٔ آیه: خدا بهترین حدیث را نازل کرده و آن کتابی است آیاتش شبیه هم و قابل انعطاف بیکدیگر، پوست کسانیکه از خدا میترسند از آن میلرزد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

قصد: این کلمه و مشتقات آن در قرآن بمعنی راست و متوسّط و معتدل بکار رفته «قَصَدَ فِی النَّفَقَةِ: تَوَسَّطَ بَیْنَ الْاِسْرافِ وَ التَّقْصیرِ» «وَ اقْصِدْ فی مَشْیِکَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ» لقمان: ۱۹. درراه رفتن معتدل باش و صدایت را آهسته کن «لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعُوکَ» توبه: ۴۲. اگر خواستهٔ تو مالی زودرس و سفری متوسّط و آسان بود حتماً از تو پیروی میکردند.

* «وَعَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ وَ لَوْشَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» نحل: ٩. قصد چنانکه گفته‌اند بمعنی قاصد است یعنی هدایت براه راست و متوسط بعهدهٔ خداست و بعضی از راهها از حق منحرف‌اند اگر خدا میخواست همهٔ شما را اجباراً هدایت میکرد. مثل «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى» الليل: ١٢.

* «وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ...» لقمان: ٣٢. مقتصد کسی است که راه راست رود و در کارش مستقیم باشد یعنی چون موجی مانند سایبانها آنها را پوشانید خدا را در حال اخلاص بندگی میخوانند و چون نجاتشان داد و بخشکی رسانید بعضی از آنها در راه راست‌اند و در فطرت توحید که در دریا بیدار شده میمانند «مِنْهُمْ» ظاهراً اشاره بقلّة است مثل «مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ» مائده: ٦٦.

* «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» فاطر: ٣٢. مقتصد معتدل و متوسط میان ظالم و سابق بخیرات است این آیه نظیر تقسیم اصحاب یمین، اصحاب شمال و سابقون میباشد. در «صفو» مشروحاً دربارهٔ آن بحث کرده‌ایم.

قصر: بچند معنی آمده است.

۱ـ کوتاهی و ضدّ درازی. فعل آن از ضَرَبَ يَضْرِبُ و بوزن (فَلْس و عِنَب) آمده چنانکه دراقرب‌الموارد است درمفردات و مصباح فقط «وزن عِنَب» گفته شده واز باب تفعیل نیز آید مثل «مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ» فتح: ٢٧. درحالیکه سرخویش تراشیده و موی خود را کوتاه کرده‌اید، تقصیر آنست که شخص در آخر عمل حجّ یا عمره مقداری از موی سر یا صورت خویش را بزند و یا مقداری از ناخنش را، بقول طبرسی از آیه بدست میاید که شخص میان حلق و تقصیر مخیّر است.

* «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ

«اِنْ خِفْتُمْ اَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا ...» نساء: ١٠١ . قصر صلوة عبارت از دو رکعت خواندن نماز های چهار رکعتی است . و در آن سه استعمال هست : قصر صلوة ، تقصیر صلوة ، اقصار صلوة و هرسه بیك معنی است درمصباح گفته: لغت عالی قصر الصلوة است که در قرآن آمده است .

ناگفته نماند: ظهور آیه در صلوة خوف است بقرینهٔ «اِنْ خِفْتُمْ...» علی هذا آیه از قصر صلوة در سفر امن ساکت است درجوامع الجامع فرموده قصر بنصّ قرآن فقط درصلوة خوف است که فرموده «اِنْ خِفْتُمْ اَنْ یَفْتِنَکُم...» و در حال امن بنصّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله ثابت است ابوحنیفه آنرا واجب میداند مذهب اهل بیت علیهم السلام نیزهمین است ولی درنظر شافعی تخییراست.

بنظر میاید: که قصر صلوة ابتدا در صلوة خوف مشروع گشته، سپس بوسیلهٔ روایات در مطلق نماز های سفر ولو درحال امن باشد لازم آمده است .

* «وَ اِخْوانُهُمْ یَمُدُّونَهُمْ فِی الْغَیِّ ثُمَّ لایُقْصِرُونَ» اعراف: ٢٠٢. اقصار بمعنی امساك و دست کشیدن از کار است که یك نوع کوتاهی است «اَقْصَرَ مِنَ الْاَمْرِ: اِنْتَهی وَاَمْسَكَ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَیْهِ» یعنی برادرانشان در گمراهی یاریشان میکنند و از یاری کوتاهی نمیکنند و دست برنمیدارند .

* «وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عینٌ» صافات: ٤٨. «قاصِراتُ الطَّرْفِ» بمعنی زنانی است که نگاهشان را از دیگران کوتاه کرده‌اند و بدیگران نگاه نمیکنند و مهر نمیورزند و نگاه و علاقه‌شان منحصر بشوهران خویش است در اقرب الموارد گفته: «اِمْرَئَةٌ قاصِرَةُ الطَّرْفِ» یعنی زنیکه جز بشوهر خویش نگاه نمیکند رجوع شود به «طرف» بروزن عقل .

٢ـ قَصَرَ بمعنی حَبَسَ، فعل آن از نَصَرَ یَنْصُرُ آید «قَصَرَ الشَّیْءَ قَصْراً: حَبَسَهُ» «حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ» رحمن: ٧٢. زنان سیمین تن که در خیمه هستند شاید مقصورات بمعنی محبوسات باشد

یعنی زنانیکه مصون‌اند و درخانه‌های خویش‌اند و مبتذل و هرجائی نیستند و شاید بمعنی مستورات باشد یعنی از نامحرمان پوشیده‌اند که قصر بمعنی ستر نیز آمده است احتمال قوی آنست که بمعنی مخصوصات و منحصرات باشد یعنی زنانیکه فقط بشوهر خویش مخصوص‌اند مثل «لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاٰجٰانٌّ» رحمن: ۷۴. جنّ و انسی بآنها دست نزده است.

۳ـ قَصر بمعنی خانه و عمارت، «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشیدٍ» حجّ: ۴۵. چه‌بسا چاه معطّل که آب برندارد و چه بسیارخانهٔ مرتفع یاگچکاری شده که اهلش هلاك شده‌اند.

طبرسی فرموده: قصر خانه‌ایست دارای حصار که در آن مقصور و محبوس است. در قاموس و اقرب گفته: قصر بمعنی منزل و هراطاقی است که از سنگ بنا شده باشد در اقرب عمارت رفیع نیز گفته است.

قول طبرسی اصحّ و با معنای اصلی منطبق است. جمع قصر قصور است مثل «تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهٰا قُصُوراً وَتَنْحِتُونَ الْجِبٰالَ بُیُوتاً» اعراف: ۷۴. در هموار های زمین قصر ها میسازیدو ازکوهها خانه‌ها میتراشید.

* «اِنَّهٰا تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَاَنَّهُ جِمٰالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات: ۳۲و۳۳. از جملهٔ معانی قصر که درقاموس واقرب آمده درخت ضخیم است راغب قصر را در آیه بقولی ریشهٔ درختان ومفرد آنرا قصره میگوید، طبرسی ازسعیدبن جبیر ریشهٔ درختان بزرگ نقل میکند و خودآنرا معنی معروف میداند یعنی آتش جهنّم شراره‌هائی ببزرگی قصر یا مثل درختان بزرگ میاندازدگوئی شترهای زرداند.

قَصَص: (بفتح ق، ص) سرگذشت و تعقیب و نقل قصّه. مصدر و اسم هردو آمده است. طبرسی ذیل آیهٔ ۶۲ بقره فرموده: قصص بمعنی قصّه و سرگذشت است و در ذیل آیهٔ ۱۱۱ یوسف فرموده: قصص خبری است که بعضی پشت سر بعضی باشد از

اخبار گذشتگان علی‌هذا قصص مفرد است ، راغب آنرا جمع دانسته و گوید: قصص اخباری‌است پی‌جوئی و پیروی شده .

اصل قَصّ و قَصَص بمعنی پی جوئی‌است «قَصَّ اَثَرَهُ قَصّاً وَقَصَصاً: تَتَبَّعَهُ شَيْئاً بَعْدَ شَيْءٍ» سرگذشت را از آن قصص و قصّه گویند که گوینده آنرا تعقیب میکند و در دنبال آنست.

«فَلَمّا جاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قالَ لاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ» قصص:۲۵. چون موسی پیش شعیب آمد و سرگذشت خویش را حکایت کرد گفت نترس از قوم‌ستمکار نجات یافتی .

درمجمع و اقرب ومصباح گفته : «قَصَّ الْخَبَرَ» یعنی سرگذشت را آنطور که بود حکایت کرد .

* «وَ قالَتْ لِاُخْتِهِ قُصّيهِ ...» قصص:۱۱. مادر موسی بخواهرش گفت : او را بجوی «قص» دراینجا در معنای اصلی بکار رفته .

* «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ ...» یوسف:۳. بعضی قصص را درآیه مصدر گرفته و احسن البیان گفته‌اند ولی اسم بهتر است یعنی ما بهترین سرگذشت را برای توحکایت میکنیم .

* «قالَ ذلِكَ ما كُنّا نَبْغِ فَارْتَدّا عَلىٰ آثارِهِما قَصَصاً» کهف:۶۴.

قصصاً در آیه بمعنی پی‌جوئی و اتبّاع اثر است وآن مصدر است‌در موضع حال، تقدیرش «یَقُصّانِ الاَثَرَ قَصَصاً» میباشد یعنی گفت: آن همان است که میجستیم و پی‌جویانه بنشانهٔ قدمهای خویش‌باز گشتند .

قِصاص : مقابله بمثل در جنایت عمدی . قصاص را از آن قصاص گویند که در تعقیب جنایت و در پی آنست (مجمع) .

«وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيٰوةٌ يا اُولِي الْاَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» بقره : ۱۷۹. برای شما در قصاص‌زندگی‌هست‌ای عاقلان تا از قتل نفس بپرهیزید، اگر انسان‌بداند که در صورت‌کشتن‌کسی او را خواهندکشت کسی را نمیکشد

و این سبب حیاة و زنده ماندن مردم میشود لذافرموده «فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ» در «حیّ» راجع باین جمله که جملهٔ «القتل انفی للقتل» را از رونق انداخت سخن گفته‌ایم کلمهٔ « یا اُولِی الْاَلْبابِ » خطاب است بهر صاحب عقل از هر مذهب و ملّت که باشد و صاحبان عقل و اندیشه خواهند دانست که حکم قصاص بصلاح جامعه و سبب حفظ حیات جامعه است .

قصاص در قرآن

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلَی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْاُنْثیٰ بِالْاُنْثیٰ فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ اَخیهِ شَیْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَداءٌ اِلَیْهِ بِاِحْسانٍ ذٰلِكَ تَخْفیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ...» بقره: ۱۷۸.

۱ـ از این آیه روشن میشود که حسّ انتقام و عاطفه هردو در اسلام مراعات شده اگرطرف درقتل عمدی بخواهد انتقام بکشد مجاز است و اگر بخواهد عفو کند باز مجاز است « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ اَخیهِ » آمدن لفظ «اخ» برای تحریك عاطفه و رحمت است پس قصاص یك انتقام خشن و بی بدل نیست بلکه بدل و عوض هم دارد و آن عفو و گرفتن خونبهاست.

۲ـ مراد از « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ » تشریع قصاص در اسلام است و مراد از «اَلْقَتْلیٰ» کشته شدگان عمدی است و در قتل خطائی و شبیه بعمد قصاص نیست .

عدّه‌ای از قانونگزاران و نویسندگان قصاص را مخالف مصلحت وعاطفه دانسته و آنرا حکمی ناروا قلمداد کرده‌اند و بجای آن زندان گذاشته‌اند ولی گویند از روزیکه زندان جای قصاص را گرفته شمارهٔ قتل در عالم رو بکثرت نهاده و در کتاب « سیری در اسلام » در بحث زندان و مضرّات آن از لحاظ معطّل ماندن نیروی فعاله و تأمین زندانیان و دستگاه قضائی واجرائی و حفظ آن و اینکه زندان دردی را دوا نکرده و بلکه بر آن افزوده است به تفصیل بحث شده، ملت چه تقصیری

دارد که تأمین این همه قاتلان و محافظین آنها را بعهده بگیرد، کوتاه سخن آنکه قرآن در یك کلمه مطلب را تمام کرده و چنانکه گذشت فرموده «وَ لَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ یٰا اُولِی الْاَلْبٰابِ» و تصدیق آنرا بصاحبان عقل واگذاشته آنهاکه قصاص را مخالف مصلحت جامعه میدانند اولوالالباب نیستند با وجود این در جامعه های مزبور استثناها قائل شده و درموارد مخصوص آنرا اجرا مینمایند و از رادیوها و روزنامه ها می‌شنویم که از قول خویش توبه کرده و قصاص را پیش میکشند.

۳ـ اینکه فرموده: «اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْاُنْثیٰ بِالْاُنْثیٰ» یعنی آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئیم مفهوم دارد منظور این میشود: آزاد را در مقابل آزاد میکُشند ولی اگر آزاد عبد را بکشد او را درمقابل عبد نمیکُشند، و اگر اثبات حصرو تساوی و نفی امتیاز باشد معنی این میشود: در مقابل یك نفر فقط یکنفر بکشید چنانکه رسم جاهلیت قبل از اسلام و جاهلیّت کنونی است که اولیاء مقتول در صورت قوی بودن بجای مقتول چندین نفر حتی ده نفر را میکُشتند و میکُشند. و آیهٔ «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنٰا لِوَلِیِّهِ سُلْطٰاناً فَلٰا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ» اسراء: ۳۳. مؤیّد احتمال دوم است که میگوید ولّی مقتول اسراف در قتل نکند یعنی در مقابل یکنفر فقط یك نفر بکشد و...

آیهٔ «وَکَتَبْنٰا عَلَیْهِمْ فِیهٰا اَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَالْاَنْفَ بِالْاَنْفِ وَالْاُذُنَ بِالْاُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصٰاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفّٰارَةٌ لَهُ...» مائده: ۴۵. که دربارهٔ یهود است از لحاظ وضع قصاص و عفو آن‌که مضمون «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ»است مثل آیهٔ گذشته میباشد و «اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ» مطلق است یعنی نفس در مقابل نفس است و در مقابل مقتول قاتل را میکشندخواه مقتول مردباشد یا زن و خواه عبد باشد یا آزاد

همچنین قاتل هر کدام باشد. والله العالم.

و نیز چشم در مقابل چشم است تاآخر، همه مطلق‌اند و اگر فردی از روی عمد چشم فرد دیگر را کور کند چشم او را کور میکنند و فرقی بین جانی و جنایت شده نیست. «وَالْجُرُوحَ قِصاصٌ» نیز همینطور است و برای مطلق زخمها ضارب و مضروب هر کس باشد قصاص معیّن میکند. والله اعلم.

ظاهراً: این آیه تفسیر آیهٔ «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ» است و نفس در مقابل نفس و عضو در مقابل عضو است بی آنکه امتیازی و فرقی از حیث آزاد، بنده، زن و مرد بودن‌در نظر باشد این است آنچه از بررسی قرآن مجید بدست میاید. والله اعلم.

• «اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ ما اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ» بقره: ۱۹٤. ماه حرام در مقابل ماه حرام است و اگر کسی احترام آنرا مراعات نکند طرف نیز مجبور بمراعات نیست وهمهٔ محترمهادارای قصاص و مقابله بمثل‌اند و اگر کسی بشما تجاوز کرد همانطور باو تجاوز کنید.

قصف: شکستن «قَصَفَ الشَّیْءَ قَصْفاً: کَسَرَهُ» لازم و متعدی هر دو آمده است «فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرّیحِ» اسراء: ٦۹. راغب گوید: باد قاصف آنست که هرچه از درخت و بناء در مسیرش باشد میشکنداین کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و گاهی معنای ازدحام میدهد که یکنوع دفع و شکستن یکدیگر است در نهایه نقل شده چون رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وارد مدینه شدند یکی از یهود گفت: «تَرَکْتُ بَنی قَیْلَةَ یَتَقاصَفُونَ عَلیٰ رَجُلٍ یَزْعَمُ اَنَّهُ نَبِیٌّ» فرزندان‌قیله‌را درحالی گذاشتم که برمرد مدّعی نبوّت ازدحام میکردند.

قصم: شکستن. «قَصَمَ الْعُودَ: کَسَرَهُ وَ اَبانَهُ» چوب را شکست واز هم جدا کرد «وَ کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً» انبیاء: ۱۱. چه بسا

مردمان را که ظالم بودند هلاك کردیم قصم در آیه بمعنی هلاك است «قُصَم» بروزن صُرَد مردیست که حریف را میشکند و مغلوب میکند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ دربارهٔ فتنه فرموده «مَنْ أَشْرَفَ لَهٰا قَصَمَتْهُ» هرکه بآن مشرف شود خوردش میکند، این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

قَصْو: (بروزن فلس) دوری. «قَصٰا الْمَكٰانُ قَصْواً: بَعُدَ ـ قَصٰا عَنِ الْقَوْمِ: تَبٰاعَدَ»، قَصِیّ یعنی دور. أَقْصٰی یعنی دورتر. قُصْوٰی مؤنث اقصی است.

«فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكٰاناً قَصِیّاً» مریم: ۲۲. مریم بعیسی حامله شد و وی را بمکان دوری برد و از اهلش در مکانی دورگوشه گرفت.

* «وَجٰاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعٰی» یس: ۲۰. از انتها و دورترین قسمت شهر مردی شتابان آمد.

* «سُبْحٰانَ الَّذِی أَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصٰا...» اسراء: ۱. مراد از مسجد اقصی کلیسای شهر اورشلیم است که بعد از اسلام مبدّل بمسجد شد علت تسمیهٔ آن باقصی در «سری» گذشت.

* «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیٰا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی» انفال: ۴۲. آنگاه که شما در نزدیکترین کناره بمدینه بودید و مشرکین در دورترین کناره بودند، آیه موضع مسلمین ومشرکین را در جنگ «بدر» بیان میکند.

قضب: «فَأَنْبَتْنٰا فِیهٰا حَبّاً. وَعِنَباً وَقَضْباً» عبس: ۲۷ و ۲۸. ظاهراً مراد از قضب ترهٔ خوردنی است و بواسطهٔ پشت سرهم چیده شدن قضب گفته شده زیرا قضب در اصل بمعنی قطع است «قَضَبَهُ قَضْباً: قَطَعَهُ» آنرا علف نیز گفته‌اند ولی در «اب» گذشت که ترهٔ خوردنی است و از اینکه آنرا رطبه و «قت» گفته‌اند باید ترهٔ خوردنی در آیه مراد باشد.

قضّ: منهدم کردن. «قَضَّ الْحٰائِطَ: هَدَمَهُ هَدْماً عَنِیفاً» خراب شدن و افتادن دیوار را «اِنْقَضَّ الحٰائِطُ» گویند. «فَوَجَدٰا فِیهٰا جِدٰاراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ»

کهف:۷۷. آندو در آن شهردیواری یافتند که میخواست بیافتد در این آیه «اراده» در جامد بکار رفته بقول المیزان استعمال آن بطور مجاز است. در مجمع بعد از اشاره بمجاز بودن فرموده: آن از کلام فصیح عرب است و در اشعارشان بسیار دیده میشود شاعر گوید:

يُرِيدُ الرُّمْحُ صَدْرَ أَبِي بَرَاءٍ
وَ يَرْغَبُ عَنْ دِمَاءِ بَنِي عَقِيلٍ

نیزه سینهٔ ابابراء را اراده میکند و میخواهد در آن فرو رود واز ریختن خونهای فرزندان عقیل روگردان است. این کلمه فقط یکبار درقرآن مجید آمده است رجوع شود به «رود».

قضاء: قضاء در اصل بمعنی فیصله دادن بامر است قولی باشد یا فعلی از خدا باشد یا از بشر (راغب) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۷ بقره فرموده: قضا و حکم نظیر هم‌اند و اصل آن بمعنی فیصله دادن ومحکم کردن شیء است: قاموس آنرا حکم، صنع، حتم و بیان معنی کرده است.

این لفظ در قرآن مجید درچندین معنا بکار رفته که هریك نوعی فیصله دادن و تمام کردن است:

۱ـ اراده. مثل «وَ اِذا قَضىٰ اَمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بقره:۱۱۷. درآیهٔ دیگر بجای «قضیٰ» اراده آمده است «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس:۸۲.

۲ـ حکم والزام. مثل «وَ قَضىٰ رَبُّكَ اَلاّٰ تَعْبُدُوا اِلاّٰ اِيّاهُ» اسراء:۲۳. پروردگار تو حکم کرده که جز او را نپرستید.

۳ـ اعلام وخبردادن. مثل «وَقَضَيْنا اِلىٰ بَنى اِسْرائيلَ فِى الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِى الْاَرْضِ مَرَّتَيْنِ ...» اسراء:۴. به بنی‌اسرائیل در کتاب اعلام کردیم که حتماً حتماً دوبار در زمین افساد خواهید کرد. «وَ قَضَيْنا اِلَيْهِ ذٰلِكَ الْاَمْرَ...» حجر:۶۶. بلوط ﷺ آنکار را اعلام کردیم.

۴ـ تمام کردن. مثل «فَلَمّا قَضىٰ مُوسَى الْاَجَلَ وَسارَ بِاَهْلِهِ...» قصص:

۲۹. چون موسی مدت را تمام کرد و با اهلش براه افتاد ...

« فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللهَ» بقره: ۲۰۰. در آیهٔ « فَلَمّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً...» احزاب: ۳۷. مراد تمام‌کردن حاجت بوسیلهٔ طلاق‌دادن است‌طبرسی فرموده: کسیکه‌بخواسته‌اش برسدگویند: «قَضى وَطَرَهُ» ایضاً آیه: «إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً» در ذیل‌همین آیه است .

۵ـ فعل. مثل«فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» طه: ۷۲. بکن هرچه میکنی .

* * *

• « فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ » قصص: ۱۵. گفته‌اند «قَضى عَلَيْهِ» یعنی مرگ‌را براو واردکردو او راکشت ظاهراً «قَضى» دراینگونه‌مواردبمعنی تمام‌کردن است یعنی‌موسی‌مشتی‌براو زد و کار او را تمام نمود « وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ» زخرف: ۷۷. گویندای مالك پروردگارت‌کار را برما تمام‌کند و ما را بمیراندگوید شما ماندنی‌هستید ایضاً آیهٔ « لايُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا » فاطر: ۳۶. کارآنها تمام‌کرده نمیشود تا بمیرند .

• « فَقَضيهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فِي يَوْمَيْنِ» فصلت: ۱۲. پرداخت آنها را و تمام کرد ، هفت آسمان در دو دوران . در اقرب الموارد آمده : « قضی الشیء » کار را بطور محکم انجام داد .

• «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكاءَكُمْ... ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلا تُنْظِرُونِ » یونس: ۷۱. ظاهراً قضا در این آیه بمعنی اداء و تنفیذ است . و تعدیه با «الی» برای افادهٔ ایصال و رساندن است چنانکه در المنار گفته یعنی کارتان را جمع و محکم کنید سپس همان تصمیم واراده را برمن برسانید(ومرا بکشید) .

• « يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ»حاقه: ۲۷. گفته‌اند : ضمیر « لَيْتَها » راجع بمرگ در دنیا و ظاهراً قاضی‌بمعنی تمام‌کننده است یعنی کافر در آخرت میگوید: ای‌کاش مرگ دنیاکارمرا

تمام میکرد و دیگر زنده نمیشدم .

* «وَكَانَ أَمْراً مَقْضِيّاً» مریم: ۲۱. مقضّی بمعنی تمام شده و حتمی است مثل «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» یوسف: ۴۱.

قُطر: (بضمّ قاف) کنار وطرف. جمع آن اقطار است «إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا» رحمن: ۳۳. اگر توانستید از اطراف آسمانها نفوذ کنید، نفوذ کنید ایضاً آیهٔ ۱۴، احزاب مفرد آن در قرآن نیامده است .

قِطر: (بکسر قاف) مس مذاب در قاموس ومفردات واقرب آمده : «اَلْقِطْرُ: اَلنُّحاسُ الْمُذابُ»، «حَتّىٰ إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً» کهف: ۹۶: چون آنرا گداخت گفت مس گداخته بیاورید تا بر آن بریزم طبرسی از ابوعبیده آهن مذاب نقل کرده و گوید علت تسمیهٔ قلع مذاب و آهن مذاب بقطر تقاطر آنهاست بهنگام مذاب شدن و آنرا در آیه، آهن یا روی یا مس مذاب گفته‌است.

قطران: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» ابراهیم: ۵۰. طبرسی فرموده: در آن سه وجه است .

۱ـ بفتح قاف وکسر طاء .

۲ـ بفتح قاف و سکون طاء .

۳ـ بکسر قاف و سکون طاء .

در اقرب نیز چنین آمده است . بعضی آنرا «قِطْرٍ آنٍ» خوانده‌اند یعنی مس مذابیکه حرارتش بنهایت رسیده است .

در مجمع فرموده: قطران چیزی است سیاه، بدبو، چسبنده که آنرا برشتر می‌مالند یعنی پیراهن گناهکاران از اینگونه چیز است و روی بدنشان را پوشانده است. در کشّاف گفته: آن صمغی است که از درختی بنام ابهل ترشّح میکند آنرا می‌پزند و شتر آبله‌دار را روغن مالی میکنند در حرارت آن دانه‌های آبله وحتی پوست شتر میسوزد و گاهی بجوف آن هم میرسد آن سیاه رنگ و بدبو است .

در مصباح وقاموس و اقرب نیز نظیر کشّاف گفته‌اند .

ناگفته نماند : قطران فقط یکبار در قرآن مجید آمده و نکره است یعنی پیراهن آنها از قطران بخصوصی است در روایت ابی الجارود از حضرت باقر علیه السلام قطران مس مذاب شدیدالحراره معنی شده ولی سندآن درست نیست .

قنطار : «وَ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ اِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِدينارٍ لايُؤَدِّهِ اِلَيْكَ...» آل عمران : ٧٥. از مقابله با دینار میتوان فهمید که قنطارمال کثیراست.

راغب گفته : قناطیر جمع قنطره است (قنطره بمعنی پل است) مال قنطره یعنی مالیکه زندگی را راه میاندازد همانطور که از پل عبور میکنند این مال هم زندگی از روی آن عبور میکند (یعنی مال کافی) و اندازهٔ آن فی نفسه محدود نیست ... بعضی قدر آنرا چهل اوقیه و حسن آنرا هزار و دویست دینار و بعضی مقداری از طلا که پوست گاوی را پر کند گفته‌اند .

در مجمع فرموده : قنطار مال کثیر و عظیم است، اصل آن بمعنی محکم کردن است «قَنْطَرْتُ الشَّيْءَ: اَحْكَمْتُهُ» بقولی اصل آن از قَنْطَرَة بمعنی پل است .

* «... وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ...» آل عمران ١٤ مُقَنْطَرَة بمعنی قنطار شده و جمع شده است مثل دَراهِمُ مُدَرْهَمَةٌ و دَنانيرُ مُدَنَّرَةٌ مراد تأکیدو کثرت است .

ناگفته نماند قَناطير جمع قِنْطار است چنانکه در مجمع و اقرب گفته و قناطر جمع قَنْطَرَة بمعنی پل است ولی راغب قناطیر را جمع قَنْطَرَة گفته است .

قِطّ : (بکسر قاف) حصّه ونصیب «وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ» ص:١٦. و آن بفتح قاف مصدر است بمعنی قطع و بکسر قاف اسم است بمعنی شیء مقطوع و مفروز .

بصحیفه و مکتوب نیز قطّ گویند که آن قطعه‌ای از کاغذ است بحصّه و نصیب قطّ گویند که مفروز و معین است.

وآن درآیه بکسرقاف اسم است بمعنی حصّه و نصیب یعنی گفتند : پروردگارا بهرهٔ ما را از عذاب زودتر از روز قیامت برسان . این مسخره‌ای است از آنها نسبت بوعدهٔ عذاب لذا در ما بعدآن آمده: «اَصْبِرْ عَلٰی مٰا یَقُولُونَ...» این کلمه فقط یك بار در قرآن آمده است .

قطع : بفتح قاف بریدن . اعم از آنکه محسوس باشد مثل «وَالسّٰارِقُ وَالسّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُمٰا...» مائده: ٣٨. یا معقول مثل «وَ یَقْطَعُونَ مٰا أَمَرَاللّٰهُ بِه أَنْ یُوصَلَ» بقره: ٢٧.

براه رفتن قطع طریق گویندگوئی راه ممتدّ در اثر راه رفتن قطعه قطعه میشود «وَلٰایَقْطَعُونَ وٰادِیاً اِلّٰاکُتِبَ لَهُمْ» توبه: ١٢١.

* «أَئِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِیلَ» عنکبوت: ٢٩. آیه دربارهٔ قوم لوط ﷺ است ظاهراً مراد از قطع سبیل قطع تناسل است که آنها باتوجه بلواط واعراض از زنان راه تناسل را قطع میکردند، بقولی مراد قطع راه مسافرین و منع عبور آنهاست ولی معنی اول موافق سیاق است .

تقطیع: برای کثرت و مبالغه است «أَنْ یُقَتَّلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْتُقَطَّعَ اَیْدِیهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاٰفٍ» مائده: ٣٣.

* «مٰا کُنْتُ قٰاطِعَةً اَمْراً حَتّٰی تَشْهَدُونِ» نمل: ٣٢. قطع امر تصمیم دربارهٔ آن یعنی من بکاری تصمیم نمیگیرم تا شما حاضر باشید .

قِطع: (بکسر قاف) تکّه و مقداری از شیء «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ» هود: ٨١. با عائلهٔ خویش در قسمتی از شب برو. جمع آن قطع بروزن عنب است «وَفِی الْاَرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ» رعد: ٤. در زمین قطعه های مجاورهم هست .

قطف : چیدن. «قَطَفَ الثَّمَرَةَ قَطْفاً: جَنٰاهُ وَجَمَعَهُ». «فِی جَنَّةٍ عٰالِیَةٍ. قُطُوفُهٰا دٰانِیَةٌ» حاقّه: ٢٢و٢٣. قطوف جمع قطف (بکسرقاف) است و آن بمعنی مقطوف (ثمرهٔ چیده شده) میباشد اقرب الموارد گوید: خوشه را در وقت چیده شدن قطف گویند یعنی: در بهشتی والاکه

میوه‌های آن باهل تناول نزدیك است ودر اختیار آنهاست. «وَذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِیلاً» انسان: ١٤. میوه‌های آن رام و دراختیار خورنده است.

قِطمیر: (بکسر قاف) «وَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ» فاطر: ١٣. قطمیررا پوست هستهٔ خرما شیار هسته، نقطهٔ سفید در پشت هسته پردهٔ شکاف هسته و غیره گفته‌اند و آن چنانکه راغب گفته: مثلی است برای چیز بی قیمت یعنی آنانکه جز خدا میخوانید پوستهٔ هسته خرمائی مالك نیستند.

قعود: نشستن. «وَ أَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ» جنّ: ٩. ما در مقاعد آسمان برای استراق سمع می‌نشستیم.

بکوتاهی ازکار نیز اطلاق میشود مثل «وَقَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ» توبه: ٩٠. آنکه بخدا و رسول دروغ گفتند کوتاهی کردند «إِنَّکُمْ رَضِیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ» توبه: ٨٣.

قعود: جمع قاعد نیز آمده است مثل سجود جمع ساجد «اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ» آل عمران: ١٩١. قیام جمع قائم و قعود جمع قاعد است یعنی آنکه خدا را درحال ایستاده و نشسته وخوابیده یاد میکنند.

قعید: صفت مشبهه و مفید دوام است لذا طبرسی در «إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ» ق: ١٧. فرموده مراد از قعید ملازمی است که پیوسته هست نه قاعد ضدّ قائم و اهل لغت آنرا حافظ گفته‌اند.

مقعد: مصدر میمی و اسم مکان هردو آمده است مثل «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ» توبه: ٨١. که مصدر میمی است و مثل «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ» قمر: ٥٥. که اسم مکان میباشد. یعنی: درمجلس راستین نزد پادشاه توانا.

مقاعد: جمع مقعد است «وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» آل عمران: ١٢١. و چون از نزد عائله‌ات خارج شدی برای مؤمنان

مواضعی برای جنگ آماده میکردی.

قواعد: جمع قاعده است «وَالْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتی لایَرْجُونَ نِکاحاً» نور: ٦٠. زنان بازنشسته که رغبتی بنکاح ندارند «وَاِذْیَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ» بقره: ١٢٧.

آن در آیه جمع قاعده بمعنی پایه‌هاست یعنی آنگاه که ابراهیم پایه های کعبه را بالا می‌برد.

قعر: «تَنْزِعُ النّاسَ کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ٢٠. گویند: «اِنْقَعَرَتِ الشَّجَرَةُ» یعنی درخت از قعرش (ریشه‌اش) کنده شد. مُنْقَعِر یعنی از بیخ کنده شده یعنی: باد قوم عاد را میکند، ساقط میکرد گوئی تنه‌های از بیخ کنده شدهٔ نخل هستند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است راغب منقعر را درختیکه در زمین ریشه دوانیده و بقعر آن رفته، میداند.

قفل: «اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلی قُلُوبٍ اَقْفالُها» محمد: ٢٤. اقفال جمع قفل است بودن قفل بر قلب کنایه از عدم تدبّر و تفکر است درمجمع فرموده: این آیه ردّ بر کسانی است که گویند قرآن را جز با روایات نمیشود تفسیر کرد (زیرا که خود قرآن امر بتدّبر در آن میکند) این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

قفو: (بروزن فلس) درپی آمدن. گویند: «قَفا اَثَرَهُ قَفْواً: تَبِعَهُ» تَقْفِیَة تابع کردن و کسی را در پشت سر دیگری قرار دادن است. اصل قفو از قفا (پشت گردن) است «وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ» بقره: ٨٧. بموسی کتاب دادیم و از پی او پیامبرانی فرستادیم. «علی آثارهم» در «وَقَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ» مائده: ٤٦. طریقه‌ها و شریعتهاست.

* «وَلاتَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ اُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْئُولاً» اسراء: ٣٦. یعنی تبعیّت و پیروی مکن از آنچه نمیدانی. معنی آیه در «فؤاد» گذشت.

قلب: برگرداندن. کردن وارونه راغب گوید: قلب شیء گرداندن و

گردیدن آنست از وجهی بوجهی مثل گرداندن لباس و گرداندن انسان از طریقه‌اش. «وَاِلَیْهِ تُقْلَبُونَ» عنکبوت: ۲۱. یعنی بسوی او برگردانده‌میشوید مثل «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۸.

تقلیب: برگرداندن و آن برای کثرت و مبالغه است «لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْاُمُورَ» توبه: ۴۸. از پیش فتنه جوئی کرده و کارهارا برتو آشفته نمودند «وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَذاتَ الشِّمالِ» کهف: ۱۸. آنها را براست و چپ برمیگرداندیم.

انقلاب: انصراف و برگشتن. «وَ اِذَا انْقَلَبُوا اِلَى اَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» مطففین: ۳۱. و چون نزد اهلشان برگشتند شادمان برگشتند.

تقلّب: تحوّل و تصرّف درامور است. «اَلَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. وَتَقَلُّبَكَ فِي السّاجِدِينَ» شعراء: ۲۱۸ و ۲۱۹.

بنظر المیزان یعنی خدائیکه در حال قیام نماز تو را می‌بیند و نیز تحوّل تو را درمیان ساجدان می‌بیند اشاره است بنماز جماعت آنحضرت شاید مراد آن باشد که خدا قیام و تلاش تو را در میان مردمان خاضع بدین می‌بیند طبرسی قیام را صلوة فرادی و تقلّب ... را نماز جماعت دانسته یعنی خدا در هر دو حال تو را می‌بیند.

بقولی: خدا گردش تو را در اصلاب موحّدان از پیغمبری به پیغمبری می‌بیند تا تو را پیغمبر بوجود آورد از ابن عباس و در روایتی از عکرمه وعطاء و آن از ابی جعفر باقر و جعفر صادق صلوات‌الله علیهما نقل شده که فرمودند: «فِي اَصْلابِ النَّبِيِّينَ نَبِيٍّ بَعْدَ نَبِيٍّ حَتّى اَخْرَجَهُ مِنْ صُلْبِ اَبِيهِ مِنْ نِكاحٍ غَيْرِ سِفاحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ عليه‌السلام» (مجمع).

* «فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ» غافر: ۴. مراد از تقلّب تصرّف و تلاش درکارهای زندگی است.

* «وَاللّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ» محمد: ۱۹. ظاهراً هر دو مصدر میمی‌اند یعنی خدا گردش و اقامت شما را میداند.

* «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» شعراء: ۲۲۷. منقلب اگر مصدر میمی باشد معنی این میشود: بزودی ستمکاران میدانند بچه انقلابی منقلب میشوند بنظر میاید مراد ظهور حقائق معاصی در وجود آدمی است مثل «يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ» احزاب: ٦٦. «يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» نور: ۳۷. «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ» رحمن: ٤١. ازاین آیات وآیات دیگر روشن میشود که ابدان بدکاران درآخرت متحوّل و منقلب بصورتی خواهد شد که نعوذ بالله منها.

بعضی آنرا اسم مکان گرفته و گویند: ستمکاران زود میدانند بچه مکانی برخواهند گشت و آن آتش است.

قلب: قلب همان عضو معروف در بدن و تنظیم کننده و جریان دهندهٔ خون است که در سینه قرارگرفته.

قرآن مجید بقلب بیشتر تکیه کرده و چیزهائی نسبت میدهد که بیشتر و یا همهٔ آنها را امروز بمغز نسبت میدهند اینک ببعضی ازآنها اشاره میشود:

۱ـ قلب غلیظ میشود و سختتر از سنگ میگردد «وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» آل‌عمران: ۱۵۹. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» بقره: ٧٤.

۲ـ قلب مریض میشود (نه فقط از لحاظ طبیعی) بلکه از لحاظ عدم استقرار ایمان وبودن هواهای شیطانی در آن «فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ۳۲. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً» بقره: ۱۰.

۳ـ قلب زنگ میزند و تیره میشود البته در اثر اعمال بد «كَلّا بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» مطففين: ١٤. نه بلکه اعمالشان برقلوب آنها زنگ گذاشته است.

٤ـ قلب مهر زده میشود و چیزی نمی‌فهمد. «خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ» بقره: ۷. «كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِ الْكافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱.

۵ـ قلب محل ترس و خوف است «سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ» آل عمران: ۱۵۱. «قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ» نازعات: ۸.

۶ـ قلب گناهکار میشود «وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» بقره: ۲۸۳. «إِنْ تَتُوبا إِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما» تحریم: ۴. «وَلکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ» بقره: ۲۲۵.

۷ـ قلب میفهمد و نمیفهمد، محل عقیده و انبار علوم است «لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها» اعراف: ۱۷۹. «وَلِیُمَحِّصَ ما فِی قُلُوبِکُمْ» آل عمران: ۱۵۴. تا آنچه درقلوبتان است امتحان کند. «إِنْ یَعْلَمِ اللهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمّا أُخِذَ مِنْکُمْ» انفال: ۷۰. «وَ لکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ» احزاب: ۵. «وَاللهُ یَعْلَمُ ما فِی قُلُوبِکُمْ» احزاب: ۵۱. «وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ» حجرات: ۱۴. «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ» مجادله: ۲۲.

۸ـ قلب مخزن رأفت و رحمت و اطمینان و سکینه است «وَ جَعَلْنا فِی قُلُوبِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حدید: ۲۷. «إِلّا مَنْ أَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ» شعراء: ۸۹. «وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» بقره: ۲۶۰. «أَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸. «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ» فتح: ۴.

۹ـ آیاتیکه در «صدر» گذشت مثل «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. «فَمَنْ یُرِدِ اللهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً» انعام: ۱۲۵. گفتیم ظاهراً مرادقلب است و باعتبار آنکه قلب درسینه است صدر آمده. بملاحظهٔ حال و محل.

* * *

بطوریکه آیات نشان میدهد قرآن بقلب تکیه‌ای عجیب کرده و منشاء خیر و شرّ را قلب میداند دربارهٔ اهل ایمان گوید «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ» مجادله: ۲۲. باز میگوید «إِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» انفال: ۲. درخصوص منافقان و نظیر آنها فرموده: مریض القلب‌اند بکفّار فرماید مختوم القلب

میباشند و امثال آن ...

دراین‌صورت‌مراداز قلب‌چیست؟ آیـا همان غدّهٔ صنوبری شکل است که در سینه قرار دارد و دستگاه تلمبه خون‌است ودراثر انقباض‌وانبساطش از طرفی خون را بهمهٔ بدن میرساند و ازطرف دیگرآنرا تحویل میگیرد؟

آیا ظرف این همه حقائق که گفته شد این قلب است ؟

ممکن است بگوئیم: نه، این‌قلب وظیفه‌اش‌فقط‌جریان‌دادن‌خون‌دربدن وتنظیم‌آن است واین‌کارها مال‌مغز است و مراد از قلب درقرآن عقل‌یا نفس و روح است‌که ظرف و حامل این همه چیزها است . ولی آیهٔ زیر حاکی از همین قلب معروف است : «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» حجّ:٤٦. در این آیه موضع قلوب که سینه ها باشد معیّن شده یعنی : قلبهائیکه در سینه‌ها جای دارند کور میشوند ایضاً آیاتیکه بجـای قلب لفـظ «صدر ـ صدور» آمده مثل «مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» نحل:١٠٦. «فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف:٢. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آل عمران : ١١٩. «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» توبه: ١٤. «وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ» یونس: ٥٧. «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» عنکبوت : ٤٩ . «وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ» قصص : ٦٩. «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ» حشر :١٣. و سایر آیات که شکّی نمی‌ماند در اینکه مراد از صـدر و صدور قلبهاست و بـاعتبار حـالّ و محلّ صدر و صدور آمـده است وگرنه در سینه علم و خوف و غیره نیست .

* * *

ناگفته نماند : برای روشن شدن مطلب باید الفاظ قلب ، نفس، صدر و فوأد راکه در قرآن آمده‌اند باهم مقایسه کنیم مثلاً یك جا فرمـوده «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» احزاب :

۵۱. در جای دیگر فرموده : « رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِی نُفُوسِكُمْ » اسراء: ۲۵. و در تعبیر دیگر فرموده : « أَوَلَيْسَ اللّهُ بِأَعْلَمَ بِمٰا فِی صُدُورِ الْعٰالَمِینَ » عنکبوت: ۱۰. از اینجا میفهمیم که قلوب ، صدور، نفوس یك چیزاند .

در تعبیر دیگر فرموده: «وَضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ » توبه : ۱۱۸. در آیهٔ دیگر نسبت ضیق را به « صدر » داده « وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمٰا يَقُولُونَ» حجر: ۹۷. میدانیم که صدر و نفس یکی هستند ، هکذا فرموده : «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ» حشر: ۱۳. «فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسٰى» طه: ۶۷. « وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: ۲۶. ایضاً در دو آیهٔ زیر قلب و نفس یکی‌اند «وَلٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » بقره : ۲۲۵. « وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِی أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اللّهُ» بقره: ۲۸۴.

ادامه بحث

بیشتر معلومات و دانسته‌های انسان از راه چشم و گوش است دیدن و شنیدن در واقع بوسیلهٔ مغز انجام میشود سپس قلب تحت تأثیر واقع میگردد مثلاً اول مظلومی را می‌بینیم یا می‌شنویم آنگاه در قلب خود احساس ناراحتی مینمائیم بجرئت میتوان گفت : مغز وسیله قلب و راه رساندن اشیاء بقلب است و سپس درك و حل‌وفصل با قلب میباشد، علی‌هذا مراد از قلب درقرآن چند چیز میتواند باشد :

۱ـ قلب معمولی که بگوئیم محل آنهمه چیز که قرآن فرموده همین قلب است هر چیز بوسیلهٔ چشم و گوش و حواس دیگر بمغز وارد میشود و آنوقت قلب بآن اعتقاد پیدا میکند یا تکذیب مینماید یا میسوزد و غمگین میشود یا تنگ میگردد یا شرح پیدا میکند و هکذا ، مراد از صدر و صدور نیز قلب است باعتبار حالّ و محلّ و نفس نیز بدان معنی است بعلت آنکه نسبت بعضی از افعال چنانکه دیدیم بهر دو یکی است و اگر در حال خویش دقت کنیم خواهیم دید

خوف، اضطراب ، شادی ، غصّه ، دلسوزی و اطمینان و غیره را ما در قلب احساس میکنیم .

ممکن است بگوئید : مغز بعضی از طیور را برمیدارند نمی‌میرد ولی چیزی‌هم‌احساس‌نمیکندو دانه‌درجلوش میماند ولی نمیخوردتا ازبین میرود؟ میگویم این دلیل احساس مغزنمیشود و شاید در اثر نبودن مغز راه‌احساس قلب بسته شده و مغز محسوسات را بقلب تحویل‌نمیدهد تا حسّ بکند .

اگر گویند: امروز ثابت شده که این‌همه‌کارها مال مغز است؟ گوئیم: همین قدر میدانیم که این چیزها در درون آدمی است و درست محل آنها را نمیدانیم ، تشخیص و تمنّا بوسیلهٔ قلب‌است امروز در قرن‌بیستم با این همه‌گفتار دربارهٔ‌کارهای‌مغز باز میگوئیم : دلم میخواهد ، قلبم مایل است،از ته قلب دوست میدارم در قلبم احساس شادی یا غصّه یا کینه میکنم و...

مانعی نداردکه بگوئیم: اینها با دستگاه چشم و گوش وارد مغز شده بقلب تحویل میگردد سپس قلب‌روی آنها قضاوت‌کرده بانبار مغز تحویل میدهد و مغز فقط انبار و بایگانی قلب است و چون همه چیز با قلب است لذا بقلب نسبت داده شده .

۲ـ مراد از قلب، باطن و درون انسان است ولی‌نه همه جای‌آن‌بلکه مرکز ثقل بدن که همان قلب و سینه و نفس است .

ضیق ، شرح ، حاوی معلومات بودن، تفکر، کسب، قساوت، اطمینان دخول ایمان، انحراف، زیغ، ممهور بودن و غیره‌که بقلب و صدر ونفس نسبت داده شده بعلت‌آنکه مرکز ثقل بدن این سه چیز است، این احتمال باحتمال اول برمیگردد .

۳ـ مراد از قلب نفس مدرکه و روح است. المیزان ذیل آیهٔ « وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ » قلب را نفس مدرکه و روح دانسته‌وظرف بودن صدر را برای قلب‌و ایضاًنسبت تعقل را بقلب باآنکه مال روح‌است

مجاز دانسته و در ذیل آیهٔ «وَ لٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰاكَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» گفته: این از جملهٔ شواهدی است که مراد از قلب، انسان بمعنی نفس و روح است، چون تفکر، تعقّل، حبّ، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممکن است کسی بقلب نسبت دهد باعتقاد آنکه عضو مدرك در بدن همان قلب است چنانکه عوام عقیده دارند ... ولی کسب و اکتساب جز بانسان نسبت داده نمیشود.

ولی بعید است این همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس ونفوس فؤاد و افئدة والباب راکه در قرآن آمده حمل بزنفس مدرکه و روح بکنیم و نیز بعید است که بگوئیم در آیهٔ «تَعْمَى الْقُلُوبُ» روح مجازاً قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نیز مجاز است و نسبت تعقّل بقلب باآنکه مال نفس است باز مجاز میباشد. ایضاًباید همهٔ صدر، صدور، فؤاد، افئده و غیره را مجاز بدانیم. بنظر اینجانب مراد از نفس و نفوس در بسیاری از آیات باطن و درون انسان است که با قلب و صدر نیز میسازد. واللهالعالم.

قَلْد: (بروزن فلس) تابیدن. «قَلَدَ الْحَبْلَ: فَتَلَهُ» یعنی ریسمان را تابید، قَلید و مَقْلُود بمعنی تابیده است. قِلاٰدَة بکسر قاف تابیده ایست که بگردن بندند از ریسمان باشدیا نقره یا چیز دیگر.

«لاٰتُحِلُّوشَعٰائِرَاللهِ وَلَاالشَّهْرَالْحَرٰامَ وَلَاالْهَدْيَ وَلَاالْقَلاٰئِدَ ...» مائده: ۲. قَلائد جمع قِلاٰدَة وآن مثل لنگهٔ کفش وغیره است که بگردن قربانی می‌بندند تا معلوم شود قربانی است و کسی متعرّض آن نشود مراد از قلائددرآیه قربانیهای طوق دار است. یعنی: بعبادتها وعلائم خداوند و بماه حرام و بقربانیها و قربانیهای طوق دار بی‌احترامی نکنید و مزاحمت ننمائید.

«اَللهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. لَهُ مَقٰالِيدُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ٦٢و٦٣. «لَهُ مَقٰالِيدُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ

يَشاءُ وَيَقْدِرُ...» شوری:۱۲. دراقرب الموارد گوید : مقلاد بمعنی کلید و خزانه ... جمع آن مقالید است در مجمع واحد آنرا مقلید و مقلاد و معنی آنرا مفتاح و خزانه نقل کرده است ولی درکشاف و جوامع‌الجامع آنرا کلیدها معنی کرده و گفته ازلفظ خود مفرد ندارد وکشاف بقولی مفرد آنرا مقلید نقل میکند .

پس مقالید در آیه بمعنی کلید ها یا خزائن است و خزانه های آسمان و زمین برای خداست یعنی او مالك امر و حاکم آنهاست. ولی نگارنده بقرینهٔ «وَلِلّٰهِ خَزائِنُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» منافقون:۷. ترجیح میدهم که مراد خزائن باشد و در «خزن» راجع بآن صحبت شده‌است در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۳۱ فرموده «وَقَذَفَتْ اِلَيْهِ السَّمٰواتُ وَالْأَرَضُونَ مَقالِيدَ هٰا» آسمانها و زمین‌ها کلیدهای خود را بسوی خدا انداخته‌اند و در خطبهٔ ۱۳٦ دروصف امام عصر عليه السلام فرموده «وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ مِنْ اَفٰالِيذَ كَبِدِ هٰا وَ تُلْقِى اِلَيْهِ سِلْماً مَقٰالِيدَهٰا» .

قلع : کندن. «وَقِيلَ يٰاأَرْضُ ابْلَعِى مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِى» هود : ٤٤. اقلاع بمعنی امساك است یعنی گفته شد ای زمین آبت را فرو بر وای آسمان بازگیر. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

قليل: کم ، مقابل زیاد و کنایه ازبی‌مقدار مقابل عزیز. مثل «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ الشَّكُورُ» سباء:۱۳. «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» واقعة: ۱۳و۱٤. که بمعنی کم است ومثل «قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْيٰا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ» نساء : ۷۷. بگو متاع دنیا در مقابل آخرت حقیر و ناچیز است .

• «وَ هُوَالَّذِى يُرْسِلُ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِ حَتّىٰ اِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالاً سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ ...» اعراف: ٥۷ . اقلال بمعنی حمل و برداشتن است ، در مجمع فرموده : اقلال برداشتن چیزی است که نسبت بقدرت حامل قلیل وکم میشود. یعنی‌او کسی است که بادها را پیش از باران مژده

آور میفرستد تا چون بادها ابرهای سنگین را برداشتند ابر را بسرزمین مرده میرانیم .

قلم : آلت نوشتن «نٓ وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُونَ» قلم:۱. سوگند بقلم و آنچه مینویسند. «اِقْرَءْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ. اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» علق:۳و۴. بخوان خدای محترم تو همان است که با قلم بیاموخت .

اصل قَلْم (بروزن فلس) قطع گوشهٔ چیزی‌است مثل گرفتن ناخن وتراشیدن نی، دراقرب‌الموارد گفته تا تراشیده نشود قلم نگویند بلکه قصبه گویند : قلم از نعمتهای بزرگ خداوندی است که خداوند در مقام امتنان فرموده: «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ» قلم زبان دوم بشر است که با آن ما فی الضمیر خویش را اظهار وآثار گذشته را ضبط و حفظ میکند، سورهٔ علق اولین سورهٔ نازله است، ذکر قلم و تعلیم در اولین سوره حکایت از اهمیّت قلم و تعلیم در دنیای بشریّت دارد .

در آیهٔ اول قسم بقلم ظاهراً دلیل نفی جنون از رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله است یعنی اگر قلم بدست گیرند و گفته‌های تو را بنویسند و روی آن حساب کنند خواهند دید تو پیامبری نه دیوانه و خواهند دانست که «ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» قلم:۲.

ظاهراً مراد از قلم در هر دو آیه قلم معمولی و متعارف است در روایات وارداست که «ن» نهری‌است در بهشت و قلم قلمی است از نور که‌در لوح محفوظ نوشته، ایضاً «ن» و قلم نام‌دو فرشته‌است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۹۲ بقلمهای کرام کاتبین اطلاق شده «الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَالْاَقْلامُ جارِیَةٌ وَالْاَبْدانُ صَحِیحَةٌ» .

جمع قلم اقلام است «وَلَوْ أَنَّ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللهِ» لقمان:۲۷. رجوع شود به «کلمة» .

«وَما كُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَكْفُلُ مَرْیَمَ» آل عمران: ۴۴.

مراد از اقلام تیر های قرعه است اقرب الموارد علّت این تسمیه را تراشیده شدن تیر ذکر میکند یعنی تو در نزد آنها نبودی آندم که تیرهای خویش را بهم میزدند تاکدام یک مریم راکفالت نماید.

قلی : بغض شدید. «قَلاهُ یَقْلِیه وَ یَقْلُوهُ: اَبْغَضَهُ وَ کَرِهَهُ غایَةَ الْکَراهَةِ» اقرب قید ترک کردن را نیز افزوده «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» ضحی: ۳. پروردگارت تو را ترک نکرده و دشمن نداشته ظهور آیه در مطلق بغض است نه بغض شدید در مجمع ازابن عباس نقل شده مدت پانزده روز از رسول خدا ﷺ وحی قطع گردید مشرکان گفتند: پروردگار محمد او را ترک کرده و دشمن داشته است اگر کارش از جانب خدا بود وحی قطع نمیشد سورهٔ ضحی در این باره نازل شد. اقوال دیگری نیز نقل شده‌است.

دقت در آیات سوره میرساند: چیزی درمیان بوده که احتمال میرفت خداآنحضرت را ترک کرده است. در صافی نقل شده: جبرئیل پس ازآوردن اقرء باسم تأخیر کرد خدیجه بآنحضرت گفت شاید پروردگارت تراترک کرده که وحی نمیفرستد لذا این سوره نازل شد. (والله اعلم).

«قالَ اِنّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالینَ» شعراء: ۱۶۸. گفت من باین عمل شما از دشمنانم.

قمح : بلند کردن سر «قَمَحَ الْبَعیرُ: رَفَعَ رَأْسَهُ» «اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» یس: ۸. مُقْمَح بمعنی سر بالا گرفته شده است اگر بگردن کسی زنجیر پیچند تا بچانه‌اش برسد سرش قهراً بلند میشود و قدرت پائین آوردن آنرا ندارد معنی آیه در «ذقن» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

قمر : ماه. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» رعد: ۲. این کلمه ۲۷ بار در قرآن مجید بکار رفته و مراد ازهمه قمر معلوم است نه اقمار کرات دیگر آنچه قرآن دربارهٔ قمر فرموده

بقرار زیر است :

۱ـ قمر مثل آفتاب و ستارگان بامر خدا مسخّر و در مدار خویش پیوسته درگردش است و همه چیز آن روی حساب است «اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ» رحمن: ۵. «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ» اعراف: ٥٤. «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دائِبَيْنِ» ابراهیم ۳۳.

۲ـ ماه مثل آفتاب و سایر موجودات عمر معیّنی دارد و سرانجام از بین رفتنی است «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» لقمان: ۲۹. ایضاً رعد: ۲ـ فاطر: ۱۳ـ زمر: ۵.

۳ـ ماه مانند سایر موجودات بخدا سجده میکند و بامر او خاضع است «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» حج: ۱۸.

٤ـ ماه و آفتاب تا این دنیا و این نظم هست در این وضع و فاصله خواهند بود «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ» يس: ٤٠. ولی در آخرت بهم خواهند پیوست «وَ خَسَفَ الْقَمَرُ. وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» قیامة: ۸ و ۹.

انشقاق قمر

«اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» قمر: ۱ و ۲. قیامت نزدیك گردید و ماه شکافته شد و اگر معجزه‌ای به بینند اعراض کرده و میگویند جادوئی محکم است .

اگر مراد از «آیة» همان انشقاق قمر و غیره باشد منظور آنست که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله قمر شکافته و مشرکان آنرا دیده باز باور نکرده و گفته‌اند سحر است و شکافتن آن علامت نزدیك بودن قیامت است .

ولی اگر «اِقْتَرَبَ ـ اِنْشَقَّ» هردو مضارع و بواسطهٔ محقق الوقوع بودن ماضی آمده باشند، و آیهٔ «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً» راجع بانشقاق نباشد در اینصورت راجع بآینده است یعنی: قیامت نزدیك میشود و ماه پاره میگردد .

اینکه احتمال داده یا گفته‌اند: آیه اشاره است باینکه ماه از زمین پاره

و جدا شده درست نیست زیرا انشقاق آنست که شکافتن و پاره شدن در خود شیء بوجود آید ، این احتمال در صورتی درست بود که اشتقاق گفته شود نه انشقاق .

* * *

اگر با ذهن خالی و غیر مشوب بآیه با در نظر گرفتن «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً» بنگریم خواهیم دید ظهور آن در شکافتن قمر و محسوس بودن آن در نظر مشرکین است .

در مجمع از ابن عباس نقل شده: مشرکان برسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند : اگر راستگوئی ماه را برای ما دو تکّه کن فرمود: اگر چنین کنم ایمان میاورید؟ گفتند آری. آنحضرت از خدا خواست تا ماه را دو تکّه کرد، حضرت فریاد میزد یا فلان یا فلان بنگرید. ابن مسعود گفته : در عهد آن حضرت ماه دو شقّه شد آن بزرگوار بما گفت شاهد باشید شاهد باشید و نیز گوید بخدائیکه جانم در دست او است کوه حراء را دیدم که میان دو تکّهٔ ماه بود (مقصود آن نیست که ماه بپائین آمده بود بلکه اگر از کنار یا قلّهٔ حراء نگاه میکردند تکّه های ماه را در دو طرف آن در آسمان میدیدند) جبیر بن مطعم نیز نظیر آنرا گفته ایضاً جماعت کثیری از صحابه حدیث انشقاق قمر را نقل کرده‌اند از جمله ابن مسعود، انس بن مالك، حذیفة بن یمان، ابن عمر، ابن عباس، جبیر بن مطعم و جماعتی از مفسّران نیز بر آنند. فقط عطاء و حسن و بلخی مخالفت کرده و گفته‌اند : انشقاق قمر راجع بآینده است .

ولی این درست نیست زیرا مسلمین بر آن اجماع دارند قول مخالف مسموع نیست و شهرت آن درمیان صحابه مانع از قبول قول بخلاف است (تمام شد) .

نقل اهل سنت نیز چنین است چنانکه با مراجعه بتفاسیر واحادیثشان روشن میشود. ابن کثیر درتفسیر خویش گفته انشقاق قمر درزمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود چنانکه در احادیث متواتره با

سندهای صحیح نقل شده .

در تفسیر خازن گوید: این احادیث صحیحه دربارهٔ این معجزهٔ بزرگ وارد شده باضافهٔ شهادت قرآن مجید... بقول بعضی مراد انشقاق قمر در روز قیامت است ، این قول باطل و شاذ میباشد زیرا مفسّرین برخلاف آن اجماع کرده‌اند .

در تفسیر برهان سه روایت از ائمه علیهم‌السلام در این خصوص نقل شده است و از ابن شهرآشوب نقل کرده : مفسّران و محدّثان جز عطا و حسن و بلخی براین مطلب اجماع دارند . مجلسی رحمه‌الله در بحار الانوار آنرا بطور تفصیل از تفاسیر و روایات نقل میکند (ج ١٧ ص ٣٤٧ ببعد طبع جدید) .

* * *

راجع باین مطلب چند تا اشکال هست که بررسی و جواب داده میشود:

١ـ از نظر علم امروز آیا انشقاق در کرات آسمانی ممکن است ؟

آری نه‌تنها ممکن است بلکه واقع هم شده بتصریح دانشمندان نجوم هزاران سنگهای سرگردان بنام « آستروئید » بدور خورشید میگردند قطر بعضی از آنها در حدود ٢٥ کیلومتر است ، دانشمندان عقیده‌دارند که این سنگها بقایای سیارهٔ بزرگی هستند که در مداری میان مدار مرّیخ و مشتری در حرکت بوده در اثر عوامل مجهولی منفجر و متلاشی شده است و نیز عقیده دارند که شهابها بقایای سیّارهٔ منفجر شده‌ای هستند.

٢ـ در صورت شکافته شدن یک سیّاره آیا امکان دارد دوباره بهم پیوسته و التیام یابد ؟

آری اگر سیّاره‌ای در اثر عاملی از عوامل ازهم شکافته شود در صورتیکه فاصله میان اجزاء آن کم باشد پس از رفع عامل انشقاق دراثر تجاذب نیوتونی بهم برآمده ومجدداً ملتئم خواهد شد .

انشقاق قمر خرق عادت و از معجزات بوده خدائیکه عنان موجودات در دست اوست میتواند بشکافد و

ملتئم کند و محال عقلی هم در بین نیست .

۳ـ چطور شد این واقعه با این اهمّیت در هیچ یك از رصد خانه‌ها رصد نشد و شهرت نیافت و تاریخ از آن یاد نکرد ؟

در جواب گفته‌اند : در حجاز و نواحی آن در آن روز رصد خانه وجود نداشت و رصدخانه‌ها درهند، یونان و غیره بود ، بلادیکه دارای رصدخانه بوده‌اند میان آنها و مکّه از حیث افق تفاوت بسیار است و ماه چنانکه نقل کرده‌اند بدر و چهارده شبه بوده و دراول شب بهنگام طلوع منشقّ شد و دقائقی چند در آنحال ماند سپس بحالت اول درآمد بدین وجه طلوع آن در بلاد دیگر بحالت التیام واقع شده است. امروز تقاویم مینویسند در فلان مملکت ماه خسوف خواهد کرد آنطور هم میشود ولی تا رسیدن بمملکت دیگر از خسوف خارج شده و تمام دیده میشود .

و آنگهی چه مانعی دارد که مردم غیر مکّه از دیدن آن غفلت کنند، لازم نیست مردم از هر علامت آسمانی با خبر باشند باضافه شاید ارباب کنیسه و مشرکان آنرا روی اغراض خویش مکتوم کرده باشند .

اشکال دیگر

اشکال دیگری در اینجا هست که احتیاج ببررسی کامل دارد و آن اینکه بنابر ظهور آیه، انشقاق واقع شده و مشرکین اهمیت نداده‌و گفته‌اند این جادوئی است محکم و نقل شده که کفّار شق القمر را از آنحضرت خواستند، حال آنکه بنابر تصریح قرآن خدا قول داده اعجازیکه کفّار اقتراح میکنند و میخواهند نفرستد پس چطور شده که کفّار خواسته‌اند و خدا شق‌القمر کرده است ؟

توضیح اینکه : خداوند برای تأیید واثبات نبوّت پیامبران معجزه میفرستد مثل عصا و ید بیضاء و معجزات عیسی و قرآن ولی معجزه‌ایکه کفّار در اسلام خواسته‌اند بنای خدا این است که آنرا نفرستد زیرا در صورت

فرستادن نیز ایمان نمیاوردند دراین صورت یا معجزه بی اثر و لغو میشد و یا خدا منکران را از بین می‌برد حال آنکه‌خدا خواسته در مهلت‌باشند شاید ایمان بیاورند.

«وَمٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیٰاتِ إِلاّٰ أَنْ کَذَّبَ بِهٰا الْأَوَّلُونَ وَ آتَیْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهٰا وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْآیٰاتِ إِلاّٰ تَخْوِیفاً» اسراء: ۵۹. ظهور آیه در آنست که خدا آنچه کفار از معجزه بخواهند نخواهد فرستاد زیرا در صورت فرستادن ایمان نخواهند آورد و نتیجه یکی از دو وجه بالا خواهد بود دربارهٔ «وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْآیٰاتِ إِلاّٰ تَخْوِیفاً» المیزان بعیدنمیداند که مراد آن باشد: آیاتی را که در عهد رسول خدا میفرستیم برای تخویف وانذار است نه برای استیصال.

در آیات ۹۰ ببعد همین سوره مقداری از اقتراح مشرکین نقل شده که گفتند: اگر میخواهی ایمان بیاوریم باید چشمه‌ای حفر کنی یا باغی از انگور و خرما داشته باشی یا آسمان را تکّه تکّه برما فرود آوری یا خدا و ملائکه را با ما روبرو کنی یا اطاقی پراز طلا داشته باشی یا بآسمان رفته کتابی آماده نازل کنی‌در جواب همهٔ اینهافرموده: «قُلْ سُبْحٰانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ إِلاّٰ بَشَراً رَسُولاً» اسراء: ۹۳. وآنهاراکه‌خواسته بودند نیاورده باآنکه جزآوردن خدا (نعوذبالله) همه ممکن‌بود.

المیزان‌که معتقد بشقّ‌القمر است دربارهٔ رفع‌این‌اشکال توضیح‌مفصلی دارد و آنطور که نگارنده می‌فهمم میگوید: بموجب «وَمٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ...» انفال: ۳۳. میبایست تا آنحضرت درمیان‌آنان بود عذاب نازل نشود ولی مانعی نبود که‌آنها معجزهٔ شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولی عذاب تا خارج‌شدن آنحضرت نیاید چنانکه بعدازهجرت آنحضرت در «بدر» عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد که‌گفتیم، در اینصورت مطلب تمام نیست زیرا ظهور «وَمٰا مَنَعَنٰا أَنْ نُرْسِلَ

بِالْآیاتِ» آنست که خدا آنها را نخواهد فرستاد نه اینکه میفرستد ولی عذابش روی عللی بتأخیر میافتد رجوع شود بالمیزان .

بنظر میاید: علت نفرستادن آیات اقتراحی فقط بی فائده بودن است زیرا که خدا میدانست در آنصورت نیز ایمان نخواهند آورد نه اینکه در صورت عدم قبول استیصال خواهند شد ظهور آیه در بی‌فایده بودن است و استیصال امم گذشته بیشتر یا همه در اثر عناد و انکار معجزه‌ای بود که خدا بدون اقتراح مردم بپیامبران داده بود .

دربارهٔ شقّ القمر میشود گفت : که کفّار از آنحضرت نخواسته‌اند بلکه مثل قرآن و عصای موسی برای اثبات نبوت آنحضرت واقع شده است. واللّه العالم .

قمیص: پیراهن . « وَ جاءُو عَلی قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ» یوسف:١٨. روی پیراهن او خون دروغی آوردند «کذب» بمعنی مکذوب فیه است یعنی خون دیگری بود بدروغ میگفتند : خون یوسف است این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ پیراهن یوسف عليه السلام است .

قمطریر: شدید در شرّ. «اِقْمَطَرَّ الْیَوْمُ : اِشْتَدَّ» اصل آن بمعنی جمع شدن وجمع کردن است «قَمْطَرَ الشَّیْءَ» یعنی شیء جمع شد یا آنرا جمع کرد پس یوم قمطریر روزی است که شرّها در آن رویهم انباشته شده « اِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَریراً» انسان: ١٠. رجوع شود به «عبس». این لفظ فقط یکبار درقرآن آمده است .

قمع: « وَلَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ » حجّ : ٢١. مَقامِع جمع مِقْمَعَة بمعنی گرز است اصل آن بمعنی ردع ودفع است، زیرا دشمن با آن دفع میشود یعنی برای اهل آتش گرز هائی است از آهن . در نهج البلاغه خطبهٔ ١٥٩ در وصف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَةَ » خدا بوسیلهٔ آنحضرت بدعتهای وارده

را دفع کرد و کوبید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

قمّل: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ» اعراف:١٣٣. قُمَّل بضمّ قاف وفتح میم مشدّد جمع قمّله بمعنی شپشه است و یا بمعنی مگس کوچك است چنانکه راغب گفته. و آن با آنچه در تورات فعلی در سفر خروج باب ٨ آمده مطابق است ودر قاموس کتاب مقدس زیر کلمهٔ «مگس» بآن اشاره کرده در تورات گرچه پشه نیز گفته شده ولی ظاهراً بواسطهٔ کوچکی جثّهٔ آنها بوده لذا درقاموس کتاب مقدس بآن اشاره نکرده‌است.

بعضی‌ها آنرا شپش معمولی که در بدن انسان تولیدمیشود ترجمه کرده‌اند ولی آن اشتباه‌است قَمْل بروزن فلس بمعنی شپش‌است نه قُمَّل مشدّد مگر آنکه قرائت شاذّ را در نظر بگیریم که آنرا بروزن فلس خوانده‌اند.

در المنار از تفسیر ابن کثیر نقل کرده که ابن عباس گفته: آن شپشه است که در گندم تولید میشود و در قول دیگرش آن ملخهای کوچکی است که بال ندارند مجاهد و عکرمه و قتاده نیز آنرا انتخاب کرده‌اند. حسن و سعیدبن جبیر حشرات سیاه و کوچك گفته‌اند. ابن جریر گوید شپشی است مثل شپش که در بدن شتر پیدا میشود.

طبرسی رحمه‌الله در ذیل «اللغة» آنرا کبار القردان گفته. قردان جمع قراده همان شپش شتر و غیره است بجای شپش انسان و در ذیل «المعنی» آنچه از المنار نقل شد نقل کرده و فرموده بقولی کیك است که در بدن تولید میشود (برغوث).

قُمَّل از جملهٔ معجزات نه‌گانه موسی علیه‌السلام بود درمجمع از سعید بن جبیر نقل شده: شپشه (حشرهٔ گندم خوار) در مصر چنان زیاد شدکه از ده انبان گندم که بآسیاب می‌بردند جز سه قفیز بدست نمیامد. شپشه حتی بموها و ابروها و مژگانها وبدنهای فرعونیان چسبیدند گوئی آبله درآورده

بودند، خواب و استراحت از آنها سلب گردید. تا بموسی پناه برده و گفتند از خدایت بخواه که این بلارا ببرد تا از بنی‌اسرائیل دست‌برداریم.

در تورات فعلی سفر خروج باب ۸ هست: انواع مگسهای بسیاربخانهٔ فرعون و فرعونیان و بتمامی مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد. به «طوفان ـ جرد ـ ضفدع» رجوع شود.

قنوت: دوام طاعت. در قاموس و اقرب‌طاعت آمده ولی راغب‌دوام طاعت مع الخضوع گفته است در مجمع‌البیان فرموده: اصل آن بمعنی دوام‌است سپس بمعنی طاعت، نماز، طول قیام، دعا و سکوت میاید از جابر نقل است که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد: کدام نماز افضل است فرمود: طول القنوت یعنی طول قیام درنماز. صاحب‌العین گفته: قنوت در نماز دعا کردنست پس از قرائت.

زیدبن ارقم گوید: در نماز سخن میگفتیم تا آیهٔ «وَ قُومُوا لِلّٰهِ قانِتِینَ» (بقره: ۲۳۸.) آمد از سخن در نماز امساک کردیم.

این معانی در قاموس و نهایه نیز آمده ولی ظاهراً بیان مصداق باشد که هر یك نوعی طاعت است «وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ» احزاب: ۳۱. هر که از شما پیوسته در طاعت خدا و رسول باشد وکارنیکو کند مزدش را دوبار میدهیم.

«إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّٰهِ» نحل: ۱۲۰. ابراهیم برای خدا بندهٔ مطیعی بود «قُومُوا لِلّٰهِ قانِتِینَ» بقره: ۲۳۸. پیوسته مطیع خدا باشید.

«وَ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ» روم: ۲۶. اشاره بطاعت‌موجودات ازنظام هستی‌است که با قدرت خدا پی ریزی شده‌است «أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً» زمر: ۹. قانت همان ملازم طاعت‌است دربیشتر آیات ذکراعمال دیگر یا قنوت بیان و یا ذکر خاصّ با عامّ است.

قنط: قُنُوط بضمّ اول بمعنی یأس از خیر است «قَنَطَ قُنُوطاً: یَئِسَ» فعل آن از باب نصر ینصر، علم یعلم، کرم یکرم آید. «وَ هُوَ الَّذی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا» شوری:۲۸. اوکسی است که باران مفید را پس ازمأیوس‌شدن مردم نازل میکند «فَلا تَکُنْ مِنَ الْقانِطینَ» حجر:۵۵.

* «وَ اِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ» فصلت: ۴۹. قَنُوط بفتح اول بمعنی قانط است و ظاهراً یؤس و قنوط هر دو بیك معنی است و شاید فرق بـا متعلّق باشد.

قنع: در مفردات و اقرب‌الموارد آمده: قَنَعَ یَقْنَعُ قُنُوعاً از باب مَنَعَ یَمْنَعُ بمعنی سؤال و از باب عَلِمَ یَعْلَمُ که مصدر آن قَناعَة و قَنَعان است. بمعنی رضا و خوشنودی است. «فَکُلُوا مِنْها وَ اَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حجّ:۳۶. از قربانی بخورید و قانع و سائل را اطعام کنید ظاهراً قـانع کسی است بآنچه میدهی راضی‌باشد خواه سؤال کند یانه و معترّ آنست کـه با قصد سؤال پیش تو آمده در مجمع از حضرت بـاقر و صادق علیهماالسلام منقول است: «اَلْقانِعُ اَلَّذی یَقْنَعُ بِما اَعْطَیْتَهُ وَلایَسْخَطُ وَلایَکْلَحُ وَلایَلْوی شِدْقَهُ غَضَباً وَالْمُعْتَرُّ الْمادُّ یَدَهُ لِتُطْعِمَهُ».

* «مُهْطِعینَ مُقْنِعی رُؤُسِهِمْ لایَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ ...» ابراهیم:۴۳: اقناع رأس بلند کردن آنست، مقنع کسی است که سرش را بلند کـرده یعنی در اجابت ندا کننده سریع‌اند و سر بالا نگاهدارندگانند، نگـاهشان بخودشان برنمیگردد (فقط بطرف عذاب نگاه میکنند).

قنوان: «وَ مِنَ النَّخْلِ مِـنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ وَ جَنّاتٍ مِـنْ اَعْنابٍ» انعام:۹۹. قِنْوان جمع قِنو است بمعنی خوشه «دانِیَة» یعنی خوشه‌ها بیکدیگر نزدیك‌اند و یا سهل التناول‌اند یعنی و از نخل ازگل آن خوشه‌های‌نزدیك هم و باغاتی‌از تاك‌آفریدیم این کلمه فقط یکبار درقرآن مجید یافته‌است.

قنو: «وَ اَنَّهُ هُـوَ اَغْنیٰ وَ اَقْنیٰ»

نجم: ۴۸. قِنْيَةً چنانكه راغب و غيره گفته بمعنى مال ذخيره شده است. در لغت آمده «قَنَى الْمٰالَ قَنْواً» مالرا براى خودش جمع كرد نه براى تجارت ظاهراً مراد از قِنْيَةً چنانكه درالميزان هست اموالى است كه باقى‌اند مثل خانه، باغ، مركب و غيره يعنى: خداهمان است كه بى‌نياز كردو اموال باقى عطا نمود بنابراين «اَقْنٰى» ذكر خاصّ بعد العامّ است احتمال دارد اِقْناء بمعنى ارضاء باشد در اقرب آمده: «اَعْطٰاهُ اللّٰهُ وَ اَقْنٰاهُ» خداوند باو چيزى دادكه باآن اطمينان پيدا كرد، در الميزان از اميرالمؤمنين صلوات‌الله‌عليه‌نقل شده: «اَغْنٰى كُلَّ اِنْسٰانٍ بِمَعيشَتِهِ وَ اَرْضٰاهُ بِكَسْبِ يَدِهِ».

قهر: غلبه و ذليل كردن و در هر يك بكار رود (راغب) «فَاَمَّا الْيَتيمَ فَلاتَقْهَرْ» ضحى: ۹. يتيم را ذليل و بى‌چاره مكن (و آن بواسطهٔ از بين بردن مال اوست) وآن تقريباًمرادف با ظلم است.

قهربمعنى‌غلبه توأم‌است باتوانائى مثل «وَ اِنّٰا فَوْقَهُمْ قٰاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷. يعنى: ما بالا دست آنهائيم ما بآنها چيره‌ايم ظاهراً «قٰاهِرُونَ» خبر بعداز خبر است. چنانكه درآيهٔ «وَهُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ» انعام: ۱۸. «فَوْقَ» خبر بعداز خبر است يعنى: او غالب و بالا دست بندگانش ميباشد.

قهّار: صيغهٔ مبالغه و از اسماء حسنى است و شش‌بار درقرآن‌كريم بكار رفته «ءَاَرْبٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ» يوسف: ۳۹. آيا ارباب ضدّهم و پراكنده بهتر است يا خداى يكتا و بسيار غالب وتوانا. «وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِالْقَهّٰارِ» ابراهيم: ۴۸. بسيار قاهر توأم با بسيار توانا است.

قاب: «ثُمَّ دَنٰافَتَدَلّٰى. فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنٰى. فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهِ مٰا اَوْحٰى» نجم: ۸ـ۱۰. درمجمع‌فرموده قاب، قيب، قاد، قيدعبارت است‌از مقدار شيء يعنى‌سپس‌نزديك‌ونزديكتر شد و باندازهٔ دوكمان يا نزديكتربود سپس ببندهٔ خدا وحى كردآنچه وحى

کرد، بقولی قوس بمعنی ذراع است «رجوع شود بقوس» درمجمع فرموده: از انس بن مالك مرفوعاً نقل شده که رسول خدا ﷺ دربارهٔ «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنٰى» فرمود: قدر دو ذراع یاکمتر از آن. آنگاه فرموده: علی‌هذا قوس بمعنی مایُقاسُ به‌الشَّیْءُ است و ذراع آنست که باآن مقایسه میشود. دربارهٔ آیهٔ شریفه در «دلو» توضیح مفصّل داده شده، روایاتی درباره «دَنٰى فَتَدَلّٰى» دربارهٔ قرب معنوی آنحضرت نسبت بخدا نقل شده در کتب مفصّل دیده شود. ظهور بلکه صریح آیات آنست که جبرئیل بزمین نازل شده و از معراج و بالا رفتن آنحضرت سخن نمیگوید.

قوس: ذراع. کمان. آن دراصل بمعنی اندازه‌گیری است «قاسَ الشَّیْءَ بِغَيْرِهِ قَوْساً: قَدَّرَهُ عَلٰى مِثالِهِ» سپس از جملهٔ معانی آن کمان (تیراندازی) و ذراع است چنانکه در قاموس و اقرب باین تعبیر «اَلْقَوْسُ اَلذِّراعُ لِاَنَّهُ يُقاسُ بِهِ» است در تفسیر خازن نیز آمده و در «قاب» از مجمع نقل شد وآن اختیار ابن مسعود است. «فکان قاب قوسین اوأدنی» نجم:٩. مراد از قوسین درآیه دوذراع یا دوکمان است و در صورت دوم ظاهراً فاصله دو سرکمان مراد است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

قاع: «فقل ینسفها ربّی نسفاً. فیذرها قاعاً صفصفاً» طه:١٠٥و١٠٦. قاع بمعنی زمین هموار است که کوه و جنگل در آن نباشد (قاموس). صفصف زمین هموار بی‌علف است گوئی در همواری مثل یك صف میباشد (مجمع) ظاهراً قاع و صفصف هر دو بیك معنی است ضمیر «ینسفها» به جبال و ضمیر «یذرها» بزمین برمیگردد یعنی بگو خدایم کوهها را ریز ریز و پراکنده میکند و زمین را بیابانی هموار و مسطح میگرداند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» نور:٣٩. قِيعَة چنانکه در قاموس و اقرب و

مجمع گفته جمع قاع است ولی آن ظاهراً درآیه مفرد است درکشّاف گفته قیعه بمعنی قاع و یا جمع قاع است در اقرب‌الموارد نیز مفردبودن آنرا نقل‌کرده است وآن بمعنی‌زمین وسیع و هموار است یعنی آنانکه کافراند اعمالشان مانند سرابی‌است دربیان‌هموارکه تشنه‌آنراآب‌میپندارد اشاره به بی اثر بودن اعمال کفّار است نسبت بآخرت .

قول: قَـوْل و قِیل بمعنی مطلق سخن گفتن و سخن است در اقـرب الموارد‌گفته: قول بمعنی کلام یا هر لفظی است‌که زبان آنرا افشاء میکند تمام باشد یا ناقص قاموس نیز چنین گفته است. در مجمع فرموده : قول درکلام عرب موضوع است بـرای حکایت‌چنانکه گوئی«قٰالَ زَیْدٌ ـ خَرَجَ عَمْرٌو » راغب گوید : قـول و قیل یکی است قول بروجوهی بکار رود اظهرآنها کلمه یا کلمات مرکب از حروف است کـه بوسیلهٔ تکلم ظاهر شود مفرد باشد یا مرکّب .

قول در قرآن در وجوهی بکـار رفته‌که ذیلاً ببعضی اشاره میشود:

۱ـ سخن معمولی و متداول«قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهٰا أَذیً » بقره: ۲۶۳. در مقابل سائل و فقیر سخن متعارف و زبان خوش و گذشت بهتر از صدقه‌ایست که درپی آن اذیّت باشد « اِلاّٰ قِیلاً سَلاٰماً سَلاٰماً» واقعة: ۲٦.

۲ـ قول خدا یا بوسیلهٔ خلق‌صوت است مثل صدائیکه ازدرخت‌برموسی رسید«فَلَمّٰا أَتیٰهٰا نُودِیَ یٰا مُوسیٰ. اِنّی أَنَا رَبُّکَ» طه: ۱۱و۱۲. «قٰالَ أَلْقِهٰا یٰا مُوسیٰ ... قٰالَ خُذْهٰا وَ لاٰتَخَفْ» طه: ۱۹ـ۲۱.

ویا بوسیلهٔ فهماندن‌مطلب والهام و وحی است مثل « وَ اِذْقٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلاٰئِکَةِ اِنّی جٰاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً » بقره: ۳۰. کـه شاید بوسیلهٔ فهماندن و الهام‌بوده باشد «اِذْقٰالَ اللّٰهُ یٰاعیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتی عَلَیْکَ » مائده : ۱۱۰.

و یا اراده باشدکـه با قول تعبیر

آيد مثل «قُلْنٰا يٰا نٰارُكُونِى بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلٰى اِبْرٰاهِيمَ» انبياء:٦٩.

٣ـ قول نفسى و باطنى. مثل «وَ يَقُولُونَ فِى أَنْفُسِهِمْ لَوْلاٰيُعَذِّبُنَا اللّٰهُ» مجادله:٨. در اين آيه بنظر و فكر و آنچه در ذهن است قول اطلاق شده.

٤ـ اجابت تكوينى مثل «فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْاَرْضِ ائْتِيٰا طَوْعاً اَوْكَرْهاً قٰالَتٰا اَتَيْنٰا طٰائِعِينَ» فصّلت:١١. مسلم است كه زمين و آسمان فرمان خدا را اجابت كرده‌اند و آن با «قٰالَتٰا» تعبير شده است.

٥ـ وعدهٔ عذاب «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاٰيُؤْمِنُونَ» يس:٧. «وَاحْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ اِلاّٰ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ ....» هود:٤٠. «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰاهٰا تَدْمِيراً» اسراء:١٦. ظاهراً مراد از قول در اينگونه آيات وعدهٔ عذاب است طبرسى در ذيل آيهٔ ٤٠ هود فرموده: آنكه وعدهٔ هلاك او سبقت يافته وخبرداده شده كه ايمان نخواهد آورد. الميزان نيز وعدهٔ هلاكت گفته است.

* * *

تَقَوُّل: گفتن چيزى است كه حقيقت ندارد «تَقَوَّلَ عَلَيْهِ قَوْلاً» يعنى بر او دروغ بست و چيزى را گفت كه حقيقت ندارد «وَ لَوْتَقَوَّلَ عَلَيْنٰابَعْضَ الْاَقٰاوِيلِ لَاَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ» حاقّه: ٤٤. اگر از خود دروغى برما ببندد ازدست راستش ميگيريم و رگ قلبش را قطع ميكنيم. «أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لاٰيُؤْمِنُونَ» طور:٣٣. يا ميگويند قرآن را از جانب خويش گفته و برخدا بسته بلكه ايمان نمياورند. اقاويل جمع اقوال و آن جمع قول است.

* * *

«وَعِنْدَهُ عِلْمُ السّٰاعَةِ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ... وَقِيلِهِ يٰارَبِّ اِنَّ هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ لاٰيُؤْمِنُونَ» زخرف:٨٥ـ٨٨. «قيله» مصدر است مثل قول و ضمير آن راجع برسول خداست وگفته‌اند آن عطف است بر «السّٰاعَة» يعنى علم قيامت و علم گفتار رسول خدا كه گفت: خدا يا اين قوم ايمان نمياورند، نزد خداست حمزه

و عاصم آنرا بکسر لام و دیگران بفتح آن خوانده‌اند. بنابر قرائت فتح احتمال دارد مفعول فعل محذوف باشد یعنی: «وَاذْكُرْ قِيلَهُ يٰارَبِّ...» کشاف بواسطهٔ کثرت فصل عطف را خوب نمیداند و حرف قسم و غیره مقدر میکند. واللّٰه العالم.

قیام: معنای اوّلی قیام را در قاموس و غیره برخاستن ضدّ نشستن گفته‌اند ولی معانی مختلف واقسامی دارد که ذیلاً بررسی میشود:

۱ـ برخاستن. مثل «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقٰامِكَ» نمل: ۳۹. پیش از آنکه از جایت برخیزی من تخت را پیش تو میاورم.

۲ـ توقف. «كُلَّمٰا أَضٰاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذٰا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قٰامُوا» بقره: ۲۰. هر وقت روشن شد در نور آن میروند و چون تاریک گردید میایستند و توقف میکنند.

۳ـ ثبوت و دوام «وَمِنْ آيٰاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمٰاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ» روم: ۲۵. مراد از قیام آسمان و زمین پیوسته بودن نظم جاری در آنهاست در مجمع فرموده: معنای قیام ثبات و دوام است. و آن ایستادنی است که تا خدا نخواسته نشستن ندارد.

۴ـ عزم و اراده. راغب در آیهٔ «إِذٰا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...» مائده: ۶. آنرا عزم و اراده گفته، زمخشری در وجه آن گفته: چون فعل مسبّب از اراده و قدرت است لذا مسبّب در مقام سبب قرار گرفته. طبرسی فرموده: در اینجا اراده حذف شده و تقدیر چنین است «إِذٰا أَرَدْتُمُ الْقِيٰامَ إِلَى الصَّلٰوةِ» ایضاً درآیهٔ «وَإِذٰا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ» نساء: ۱۰۲. نگارنده قول زمخشری را بهتر میدانم.

۵ـ وقوع امر: درآیات «وَيَوْمَ تَقُومُ السّٰاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ـ وَيَوْمَ تَقُومُ السّٰاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ» روم: ۱۲ـ۱۴. ظهور و وقوع گفته‌اند. طبرسی فرموده «تَظْهَرُ الْقِيٰامَةُ» ظاهراً این از آنجهت است که وقوع و ظهور لازم قیام است.

۶- مشغول شدن بکاری مثل «وَإِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ» مزّمل: ۲۰. كه بمعنی مشغول شدن بعبادت است ایضاً «وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامىٰ بِالْقِسْطِ» نساء: ۱۲۷. و شاید بمعنی دوام باشد یعنی پیوسته درباره یتیم ها بعدالت رفتار کنید.

* * *

إِقامَة: را برپا کردن و نیز ادامهٔ شیء گفته‌اند در قاموس گفته: «أَقامَ الشَّيْءَ إِقامَةً: أَدامَهُ وَ أَقامَ فُلاناً: ضدّ أَجْلَسَهُ» در این صورت معنی آیات «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» بقره: ۳. «وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ» بقره: ۴۳. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» روم: ۳۰. و نظائر آنها چیست؟

۱- طبرسی فرموده: اقامهٔ نماز آنست که آنرا با حدود و فرائض آن انجام دهند «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» یعنی نماز را بنحو کامل و احسن بجا میاورند و از ابومسلم نقل میکند که اقامه بمعنی ادامه است و «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» یعنی نماز های واجبی را همیشه میخوانند. زمخشری باطبرسی همعقیده است و ادامه را در مرتبهٔ ثانی آورده بیضاوی نیز مانند آندو گفته است.

۲- راغب آنرا ادامه میداند و «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» را «يُدِيمُونَ فِعْلَهٰا وَ يُحٰافِظُونَ عَلَيْهٰا» گفته است سپس مثل طبرسی و زمخشری گوید اقامهٔ شیء ایفاء کردن حق آنست.

۳- المنار آنرا نماز با توجه و از روی خلوص میداند و هر نماز که در آن توجّه نباشد صورت نماز است.

بنظر نگارنده همهٔ این معانی در اقامه منظور است زیرا اقامهٔ نماز که بدان مأموریم آن است که نماز کامل و پیوسته بجا آوریم لذا در آیات بهمهٔ آنها اشاره شده است مثل «اَلَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلاٰتِهِمْ دٰائِمُونَ» معارج: ۲۳. «اَلَّذِينَهُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ» مؤمنون: ۲. «وَ هُمْ عَلىٰ صَلاٰتِهِمْ يُحٰافِظُونَ» انعام: ۹۲.

ادامه، خشوع، محافظت، همان

اقامهٔ نماز است دربارهٔ بعضی آمده «وَاِذٰا قٰامُوا اِلَى الصَّلٰوةِ قٰامُوا كُسٰالٰى» نساء:١٤٢. که مخالف خشوع است و «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلّٖينَ. اَلَّذٖينَ هُمْ عَنْ صَلاٰتِهِمْ سٰاهُونَ» ماعون: ٥-٦. که مخالف ادامه است.

* «وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّٖينِ حَنٖيفاً» یونس:١٠٥. اقامه در اینگونه آیات ظاهراً بمعنی دوام و ثبوت است یعنی: پیوسته توجّه بدین کن و بدان ملازم باش.

* قٰائِمَة نیز بمعنی ثبوت و دوام آید چنانکه در قاموس و اقرب گفته است علی‌هذا قائمه در آیهٔ «مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ اُمَّةٌ قٰائِمَةٌ يَتْلُونَ آيٰاتِ اللّٰهِ» آل عمران:١١٣. بمعنی ثانیه است.

* مقیم در آیهٔ «وَلَهُمْ عَذٰابٌ مُقٖيمٌ» و نظیر آن بمعنی ثابت و پابرجاست.

* * *

استقامت: راغب گوید استقامت طریق آن است که راست و برخطّ مستوی باشد و طریق حقّ را بآن تشبیه میکنند مثل «اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقٖيمَ» فاتحه:٦. «وَأَنَّ هٰذٰا صِرٰاطٖى مُسْتَقٖيماً» انعام:١٥٣. واستقامهٔ انسان آنست که ملازم طریق حق باشد.

«فَمَا اسْتَقٰامُوا لَكُمْ فَاسْتَقٖيمُوا لَهُمْ» توبه:٧. یعنی تا مشرکان در پیمان خود نسبت بشما ثابت ماندند شما هم نسبت بآنها در پیمان خویش ثابت باشید.

«قَدْ أُجٖيبَتْ دَعْوَتُكُمٰا فَاسْتَقٖيمٰا» یونس:٨٩. دعای شما باجابت رسید درکار خود و تبلیغ دین ثابت و پابرجا باشید. «اِنَّ الَّذٖينَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاٰئِكَةُ...» فصلت:٣٠. آنانکه گفتند: پروردگار ما خداست و سپس درآن قول ثابت ماندند ملائکه برآنها نازل شوند.

* * *

قیام همانطور که مصدر است جمع قائم نیز آمده مثل «ثُمَّ نُفِخَ فٖيهِ اُخْرٰى فَاِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ» زمر:٦٨. «اَلَّذٖينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيٰاماً وَقُعُوداً» آل‌عمران:١٩١. قیام در هر دو آیه جمع قائم است چنانکه قعود جمع قاعد.

• ایضاً قیام مثل قوام بمعنی ما یَقُومُ بِه‌الشَّیْءُ است «وَلاٰتُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَکُمُ الَّتی جَعَلَ اللّٰهُ لَکُمْ قِیٰاماً» نساء: ۵. اموال‌مایهٔ‌قیام‌و قوام‌زندگی است اموال، انسان و زندگی‌انسان را برپا میدارد طبرسی از ابوالحسن نقل میکندکه در قیام سه لغت هست: قِیام و قوام و قِیَم (بروزن عنب) و قیام چیزی است که باعث قیام تو است .

• «جَعَلَ اللّٰهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرٰامَ قِیٰاماً لِلنّٰاسِ» مائده : ۹۷. کعبه سبب قیام و قوام مردم است‌که در «کعبه» خواهدآمد .

* * *

قَیِّم: بفتح قاف وکسر یاءطبرسی آنرا مستقیم گفته.«أَمَرَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِیّٰاهُ ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ» یوسف: ۴۰. دستور داده‌که جزاو را نپرستید‌آنست دین صحیح و راه راست. بعضی‌آنرا ازقیام بمعنی مٰا یَقُومُ بِه‌الشَّیْءُ گفته‌اند چنانکه در اقرب قیّم امر را متولی امر گفته است یعنی‌آنست دینیکه‌قائم بمصالح وسبب اصلاح است، بعضی آنرا ثابت معنی کرده‌اند نگارنده‌قول وسط را می‌پسندم .

قَیِّمَة مؤنث‌قَیِّم است «فیهٰا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ... وَ ذٰلِکَ دینُ الْقَیِّمَةِ» بیّنة : ۳ـ۵ .

• «قُلْ إِنَّنی هَدٰانی رَبّی إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقیمٍ دیناً قِیَماً» انعام: ۱۶۱. قِیَم در قرآن ها بروزن عنب است ولی قَیِّماً نیز خوانده‌اند طبرسی‌آنرا مانند گذشته مستقیم ، بعضی مخفّف قیام بمعنی قوام یعنی دینیکه قائم برمصالح مردم است .

* * *

قَیُّوم از اسماء حسنی است وسه بار در قرآن مجید ذکر شده است «اللّٰهُ لاٰإِلٰهَ إِلاّٰ هُوَالْحَیُّ الْقَیُّومُ»بقره: ۲۵۵ـآل عمران: ۲. «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ» طه: ۱۱۱. اصل قیّوم قیووم است واو اول بیاء قلب شده و ادغام گردیده است چنانکه اصل قیّام قیوام بوده است .

لفظ‌قیّوم مبالغه ونمایندهٔ‌قیمومت

تامّ خدا برخلق است پس قیّوم یعنی قائم بتدبیر خلق. گویند «قامَ بِالْأَمْرِ: تَوَلّاهُ» یعنی بامر مباشرت کرد، در جوامع الجامع فرموده: «الدّائِمُ الْقِیامِ بِتَدْبیرِ الْخَلْقِ وَ حِفْظِهِمْ» و در مجمع آمده: «اَلْقائِمُ بِتَدْبیرِ خَلْقِهِ مِنْ اِنْشائِهِمْ اِبْتِداءً وَ اِیصالِ اَرْزاقِهِمْ اِلَیْهِمْ» صدوق در توحید فرموده: آن از «قُمْتُ بِالشَّیْءِ» یعنی باصلاح و بتدبیر وحفظ شیء برخاستم، میباشد.

چنانکه آیه «أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلٰی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ ....» رعد: ۳۳. از قیمومت و تدبیرخدا نسبت باعمال خبر میدهد. خداوند اعمال مردم را تدبیر میکندآنها را بصحائف اعمال واردکرده و مبدّل بثوابهاوعقابهای دنیا و آخرت نموده و بصورت ضلالت، هدایت، بهشت، جهنّم، شادی و غصّه درمیاورد.

* * *

قوّام: مبالغهٔ قائم است «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّٰهِ وَلَوْ عَلٰی أَنْفُسِکُمْ» نساء: ۱۳۵. قوّام بالقسط کسی است،که دائماً قائم بعدالت باشد «شُهَداء» حال است از ضمیر «قَوّامین» و ممکن است خبر بعد از خبر باشد برای «کُونُوا» چنانکه در مجمع گفته‌است.

بنظرم خبر بعد از خبر بهتر است وآمدن«شُهَداء» میفهماند که «قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ» مقدّمهٔ آن است یعنی ای‌اهل ایمان‌پیوسته قیام بعدالت کنید وبرای خدا و حق، ادای شهادت دهید هر چند بضرر خودتان باشد ... بعضی قوّام را بهترین وکاملترین قیام‌کننده گفته‌اند.

* «اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ وَبِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ ...» نساء: ۳۴.

مراد از قوّام در آیه قیّم و قائم بامر و سرپرست است لذا در اقرب الموارد امیر را از معانی آن شمرده و در مجمع گفته: گویند رَجُلٌ قَیِّمٌ و قَیّام و قَوّام وآن برای مبالغه و تکثیر است.

آیهٔفوق‌سه مطلب راروشن‌میکند:

۱ـ مردان بطورکلّی برزنان قیّم و سرپرست‌اند و از جمله شوهران برای زنان خویش.

۲ـ علت این‌امر یکی برتری‌وجود مـرد است نسبت بزنان دربارهٔ ادارهٔ امور و سرپرستی. این حقیقت مسلّم است که مرد از حیث تفکّر و تدّبر و ادارهٔ امورو تحمّل کارهای‌سخت بزن برتری دارد چنانکه زن از حیث عاطفه و ترّحم برتر از مـرد است، این تفاوت ذاتی وظائف زن و مـرد را نیزمتفاوت کرده‌است لذا «اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ».

۳ـ دیگـری مسؤلیت مـرد است نسبت بمهّریه وبتأمین مخارج زن‌که زن از این جهت مسؤلیّتی ندارد «وَ بِما اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوالِهِمْ».

* * *

مُقام بضّم میم و فتح آن مصدر میمی است بمعنی اقـامه و نیز اسم زمان و مکان است ایضاً مقام بفتح اول محل ایستادن است در آیهٔ «فیه آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبْراهیمَ» آل‌عمران: ۹۷. مقام موضع ایستادن است وآن سنگی‌است که اثرقدمهای‌ابراهیم ؑ در آن است و در آیهٔ «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّیً» بقره: ۱۲۵ ظاهراً مراد نماز طواف درکنارمقام آنحضرت‌است‌وازجملهٔ«واتّخِذُوا...» بنظر میایدکه باید آنجا را محل‌نماز انتخاب‌کرد وآن بنماز طواف‌منطبق میشود. در شعر ابوطالب ؑ راجع بمقام ابراهیم ؑ چنین آمـده: «وَ مَـوْطِئی ابراهیم فی‌الصخر رطبة علی قدمیه حافیاً غیر ناعل».

عیاشی در تفسیر از ابـی الصباح نقل‌کرده ازحضرت صادق ؑ سؤال شد از مردیکه فراموش کـرده نماز طواف‌حّج یاعمره را درمقام‌ابراهیم بخواند فرمود: «اِنْ کانَ بِالْبَلَدِ صَلّی رَکْعَتَیْنِ عِنْدَ مَقامِ اِبْراهیمَ فَـاِنَّ اللهَ یَقُولُ وَ اتَّخِذُوا مِـنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّیً وَ اِنْ کانَ قَدْ اِرْتَحَلَ وَ صارَ فَلاآمُرُهُ اَنْ یَرْجِعَ» از اینگونه اخبار زیاد است.

مراد از مقام درآیات «وَ کُنُوزٍ

«وَمَقامٍ کَریمٍ» شعراء: ۵۸. «اِنَّ الْمُتَّقینَ فی مَقامٍ اَمینٍ» دخان: ۵۱. جایگاه و محل اقامت است.

مُقام بضمّ اول در آیهٔ «یا اَهْلَ یَثْرِبَ لامُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳. بمعنی اقامت است یعنی ای اهل یثرب با این کثرت کفّار وجهی برای اقامت شما در اینجا نیست برگردید. ودر آیهٔ «اِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرّاً وَمُقاماً» فرقان: ٦٦. بمعنی اقامتگاه میباشد و در «اَلَّذی اَحَلَّنا دارَالْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِه» فاطر: ۳۵. مُقامَة بمعنی اقامت است.

• «وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّه جَنَّتانِ» رحمن: ٤٦. مَقام بمعنی منزلت است مَقام ربّ همان علم و احاطه وتدبیر و حفظ و مجازات اوست نسبت ببنده‌اش چنانکه فرموده: «اَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ» رعد: ۳۳. که گذشت.

• «وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» صافات: ١٦٤.

* * *

تقویم: تعدیل. گویند «قَوَّمَ الشَّیْءَ: عَدَّلَهُ» در آیهٔ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ» تین: ٤. ظاهراً مراد اعتدال غرائز و تناسب اندام ظاهری و باطنی انسان است مثل «یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. اَلَّذی خَلَقَکَ فَسَوّاکَ فَعَدَلَکَ» انفطار: ٦و٧.

* * *

قَوام: بفتح اول بمعنی اعتدال است گویند «قامَ الْاَمْرُ: اِعْتَدَلَ» «وَ اَلَّذینَ اِذا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً» فرقان: ٦٧. آنانکه چون انفاق کنند اسراف وتقتیر نمیکنند و انفاقشان میان آندو معتدل است ظاهراً مصدر از برای فاعل است.

قیامت

کلمهٔ قیامت مصدر است درمجمع گوید: «قامَ یَقُومُ قِیاماً وَ قِیامَةً» مثل «عادَ یَعُودُ عِیاداً وَ عِیادَةً» پس قیامت بمعنی برخاستن و یوم القیامة بمعنی روز برخاستن از قبرها وروز زنده شدن است. راغب گوید: تاء آن برای دفعه است و دلالت بر وقوع

دفعی آن دارد .

این لفظ بنابر شمارش المعجم المفهرس مجموعاً هفتادبار درقرآن مجید ذکر شده و همه توأم با کلمهٔ «یوم» اند .

اعتقاد بمعادو قیامت یکی از ارکان اسلام و بنابر تحقیق بعضی از محققین در حدود هزار و هفتصد آیه از قرآن مجید راجع بقیامت و ثواب وعقاب و بازگشت اعمال است، بدین طریق نزدیك بیك سوم $\frac{1}{3}$ قرآن دربیان قیامت میباشد ، در این موضوع رساله‌ای بنام معاد ازنظر قرآن و علم نوشته‌ام که رؤس مطالب آنرا با اضافاتی در اینجابعداز فصل تکامل خواهم آورد.

قیامت و تکامل عجیب

دقت در آیات قرآن مجیدو بعضی از روایات نشان میدهد که قیامت تکامل عجیبی است، و زندگی فعلی بتدریج بآن خواهد انجامیدو اکنون بسوی آن در حرکتیم .

قرآن مجید فرماید : «وَ مَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا اِلاّٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوٰانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ» عنکبوت : ٦٤. این زندگی دنیا جز مشغولیت و بازی نیست خانهٔ آخرت آن زندگی حقیقی است که مرگی درپی ندارد ایکاش مردم این را میدانستند .

«وَ قٰالَ الْاِنْسٰانُ مٰا لَهٰا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىٰ لَهٰا» زلزله : ٣-٥. انسان گوید چه شده باین زمین چرا اینطور میلرزد ؟ آنروز زمین اخبار خود را حکایت خواهد کرد، زمین مرده ، سنگ و خاك بسخن در خواهد آمد؛ تصورکن تکامل بکجا خواهد رسید، بتصریح روایات زمین ازکارهای نیك و بدکه در روی آن انجام گرفته خبر خواهد داد .

همه چیز آخرت زنده و دانا است حتی جهنّمش و آتشش «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق : ٣٠. جهنّم سخن خواهد گفت و طعمهٔ بیشتر خواهد خواست، آتش سوزان مردم را از دورخواهد دید و با دیدن آنها نعره خواهد زد و

بجوشش درخواهد آمد : «وَ اَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعيراً. اِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفيراً» فرقان: ۱۱ـ۱۲. ضمیر «رَأَتْهُم» راجع بسعیر است یعنی چون آتش آنها را از جای دور مشاهده کند میشنوند که میجوشد و صفیر میزند.

آتش مردم را بطرف خودش میخواند «كَلّا اِنَّها لَظى. نَزّاعَةً لِلشَّوى. تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَ تَوَلّى» معارج: ۱۵ـ۱۷. آتش آخرت پاك شعله است، پوستها را میکند، آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده بسوی خویش میخواند رجوع شود به لفظ «جَهَنَّم» و «سَعير» ببین تکامل بکجا سر خواهد زد که حتی آتش بینا و گویاست.

نه فقط زبان بلکه تمام اعضاء از پوست و دست و پا و غیره گویا خواهند بود همه زبانند و گوش اند در عدّه‌ای از آیات راجع بشهادت اعضاء بدن تصریح شده از جمله «حَتّى اِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ اَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» فصلت: ۲۰. چون پیش آتش آیند، گوشها، چشمها و پوستهایشان بآنچه کرده‌اند گواهی میدهد.

بالاتر از این رو کرده بپوستهایشان گویند «لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا» چرا برعلیه ما گواهی دادید؟ آنها در جواب گویند «اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذى اَنْطَقَ كُلَّ شَىْءٍ» فصلت : ۲۱. خدائیکه همه چیز را گویا کرده ما را بنطق درآورد، این خیلی عجیب است گفت و شنود با پوست یعنی چه !! عده‌ای این آیات را تأویل میکنند ولی تکامل همه جانبه جز این معنی ندارد.

دید چشم بقدری تفاوت خواهد کرد که حتی فرشتگانرا خواهد دید حتی چشم کفّار که فرموده : «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمينَ» فرقان: ۲۲. وهم مؤمنان خواهند دید «وَ تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هذا يَوْمُكُمُ الَّذى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۳.

بطور کلی پرده از چشم برداشته میشود و چیزهائی می‌بینند که پیش از آن اصلا ندیده بود «فَكَشَفْنا عَنْكَ

غِطٰاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» ق: ۲۲. و گفته‌شود «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا» از این چیز ها در غفلت و بی خبری بودی پرده‌ات را شکافتیم.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمٰوٰاتُ» ابراهیم:۴۸. آنروز زمین بزمین دیگری غیرازاین عوض‌خواهد شد هکذاآسمانها.

همه یا بسیاری از کار های اهل بهشت با اراده انجام خواهدپذیرفت چنانکه درآخر بحث قیامت‌درمرحلهٔ سوم دراین کتاب خواهدآمد.

اصل کهولت ازمواد عالم‌برداشته شده همه‌چیزیکنواخت‌و مخلّدخواهد بود بشر همه تر و تازه خواهد بود بی آنکه یکنواختی او را خسته وسیر کند«خٰالِدِينَ فِيهٰا لٰا يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً» کهف: ۱۰۸. رجوع بمرحلهٔ سوم قیامت در این کتاب.

حیات چنان عمومی و همه جانبه خواهد بودکه اگر پوست کافری در اثر سوختن مرده و بی‌حسّ شود حیات هجوم‌کرده باردیگر وبارهای دیگر آنرا بحسّ خواهدآورد «كُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا لِيَذُوقُوا الْعَذٰابَ» نساء:۵٦.

خلاصه آنکه: قیامت صورت تکامل یافتهٔاین جهان است تکاملیکه نمیتوان آنرا بتمامه تصوّرکرد ولی قرآن عظیم‌الشأن راههای آنرا بطور کلی نشان داده است.

* * *

مجموع مطالب معاد در قرآن مجید سه مرحله است:

۱ـ انقراض و درهم ریختگی‌نظم کنونی، خاموش شدن خورشید، تحوّلات عظیم و همگانی زمین، شکافتن آسمان، از هم گسیختن ستارگان و غیره.

۲ـ برقراری نظم مجدّد، شروع حیات و توسعهٔآن.

۳ـ زندگی در بهشت و جهنّم.

مرحلهٔ اول

از مسائلیکه قرآن بارها از آن صحبت میکند و علم نیز آنرا مسلّم میدارد این است که: نظام کنونی

جهان ابدی نیست، خورشید وماه و ستارگان و زمین هر یك مدت معینی دارند، و چون مدتشان سرآید جواز مرگ خویش را دریافت کرده و درهم‌ریخته خواهند شد، و همه‌مانند انسان و درخت و غیره، سن و سال و مرگ و فنا دارند.

اینك قسمتی از آیات این مرحله:

١ـ «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی اِلٰی أَجَلٍ مُسَمًّی ...» لقمان: ٢٩. ایضاً آیهٔ ٢ سورهٔ رعد.

٢ـ «اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَمٰا بَیْنَهُمٰا اِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی» روم: ٨.

٣ـ «مٰا خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا اِلاّٰ بِالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمًّی» احقاف: ٣. ملاحظه میشود که اجل مسمّی (مدّت معیّن) دربارهٔ آسمانها و زمین و خورشید و ماه و غیره ذکر شده و همهٔ اینها تا مدّتی در این وضع و نظم خواهند بود.

اینك آیاتی در از بین رفتن نظام کنونی:

١ـ «اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ».
«وَ اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ».
«وَ اِذَا الْجِبٰالُ سُیِّرَتْ».
«وَ اِذَا الْعِشٰارُ عُطِّلَتْ».
«وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ».
«وَاِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ».
«... ... ...».
«وَاِذَا السَّمٰاءُ کُشِطَتْ».
«وَ اِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ».
«وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ».
«عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا اَحْضَرَتْ».
تکویر: ١ـ١٤.

یعنی: آنگاه که خورشید درهم پیچیده و خاموش شود.

وقتیکه ستارگان تیره شوند.

وقتیکه کوهها براه افتند و روان گردند.

وقتیکه حامله ها خالی شوند و چیزی درون چیزی نماند.

وقتیکه وحوش جمع گردند.

وقتیکه دریاها برافروخته (وتبخیر) گردند.

وقتیکه آسمان (از اطراف زمین)

کنده شود .
وقتیکه جهنّم افروخته گردد .
وقتیکه بهشت بمردم نزدیك شود.
آنوقت انسان آنچه راکه آماده کرده خواهد دانست .
این آیات از یك تحوّل عجیب و عظیم حکایت دارند که یُدرك و لایُوصف است این آیات در روزی گفته شده که بشر راهی بآنها نداشت ولی فعلاً بفکر و فهم بشری بسیار مأنوس است .

۲ـ «اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» .
«وَ اِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ » .
«وَاِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ» انفطار: ۱ـ۳ .
«اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» .
«وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ» .
«وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ» .
«وَ أَلْقَتْ ما فِیها وَ تَخَلَّتْ»
انشقاق: ۱ـ۴.
یعنی: وقتیکه آسمان شکافته شود.
وقتیکه ستارگان پراکنده گردند.
وقتیکه دریاها منفجر گردند.
وقتیکه آسمان پاره شود. و از دستور پروردگـارش اطاعت کند و حتمی است که اطاعت خواهد کرد .
وقتیکه زمین انبساط یابد و آنچه درآن است بیرون ریزد و خالی گردد.
این آیات نیز از یك تحوّل همگانی که فرو ریختگی نظم فعلی است خبر میدهند .

۳ـ :
۱ـ «اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً . وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً . فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً» واقعة: ۴ـ۶.
۲ـ «کَلّا اِذا دُکَّتِ الْاَرْضُ دَکّاً دَکّاً» فجر: ۲۱.
۳ـ «اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها. وَ أَخْرَجَتِ الْاَرْضُ أَثْقالَها» زلزال: ۱ـ۲.
۴ـ «یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً. وَتَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً» طور: ۹و۱۰.
۵ـ «یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ وَکانَتِ الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلاً» مزمّل: ۱۴.
۶ـ «وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ

اَلْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵.

۷ـ «وَ حُمِلَتِ الْاَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» حاقّه: ۱۴.

ترجمهٔ آیات فوق بترتیب چنین است:

۱ـ آنگاه‌که‌زمین با لرزشی‌بلرزد وکوهها کوبیده شده بصورت غباری پراکنده درآیند.

۲ـ آنگاه که زمین‌پی‌درپی کوبیده و ریز ریزگردد.

۳ـ وقتیکه زمین زلزلهٔ خویش را شروع کند وبارهایش را بیرون‌ریزد.

۴ـ روزیکه آسمان بشدت موج زند وکوهها بطرز خاصی‌براه افتند.

۵ـ روزیکه زمین و کوهها بلرزد وکوهها تپه‌های نرم شوند.

۶ـ روزی که کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاّجی شده گردند.

۷ـ زمین وکوهها بیك‌بار کوبیده و ریزریز شوند.

این‌آیات راجع بتحولات زمین وکوهها و هوای اطراف زمین‌است که جزئی از تحولات همگانی است در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم راجع بتقریب این آیات بحث شده که دراینجا مجال نیست و بآن‌رساله رجوع شود.

* * *

پیداست که با این انقلاب انسانی در روی زمین نمی‌ماند و همه ازبین میروند، این انقلاب و درهم‌ریختگی نفخ صور اول است چنانکه فرموده «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْاَرْضِ اِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ اُخْرىٰ فَاِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸.

درآیهٔ دیگرآمده «وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ. مٰا يَنْظُرُونَ اِلاّٰ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلاٰ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلاٰ اِلىٰ اَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» یس: ۴۸-۵۰.

صیحهٔ واحده که ظاهراً از فرو ریختگی و انفجار منظومهٔ شمسی خواهد بود همه را قالب بی جان خواهدکرد.

مرحلهٔ دوم

مرحلهٔ دوم از قیامت که معاد و برقراری نظم مجدّد و احیاء اموات باشد همان است که نفخ صور دوم تعبیر شده «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر:۶۸. «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس:۵۱. «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً» نباء:۱۸. رجوع شود به «صور».

مشی قرآن مجید در این مرحله طوری است که هر عاقل منصف از تصدیق آن ناگزیر است بطور کلی دو راه از نظر قرآن در این خصوص پیش کشیده شده است.

اول ـ امکان قیامت و قیاس آخر کار باول آن، بدین تقریب: معماری ماهر ساختمانی را بنا کرده سپس میگوید: من این عمارت راساخته‌ام و اگر در اثر سیل یا زلزله‌ای منهدم گردد قدرت آنرا دارم که دوباره آنرا بسازم. یا نویسنده‌ای کتابی نوشته و گوید: اگر این کتاب ازبین برود باردیگر میتوانم آنرا بنویسم. یا مهندسی کارخانه‌ایرا پیاده و نصب کرده‌وگوید: اگر فروریزد بازقادرم که سوارکرده بکار اندازم.

ادعای معمار و نویسنده ومهندس قابل انکار نیست و نمیتوان گفت: نه، زیرا بهترین دلیل مدّعی عمل انجام شدهٔ اوست.

در ما نحن فیه میگوئیم: روزی از حیات و انسان و غیره در زمین خبری نبود و این زندگی بعدآبوجود آمده است هرگاه در آیندهٔ بسیار بسیار دور اگر این زندگی از بین برود آیا امکان برقراری مجدّد آن هست یانه؟ ناچار باید گفت: آری زیرا که می‌بینم فعلا موجود است. اینك نگاهی بآیات.

۱ـ «وَ يَقُولُ الْإِنْسَانُ ءَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيّاً. أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً» مریم:۶۶ـ۶۷.

یعنی: انسان میگوید: آنگاه که مردم آیا بزودی زنده از قبر خارج

میشوم ؟ مگر همین انسان بیاد ندارد که ما او را از پیش آفریدیم حال آنکه چیزی نبود ؟

٢ـ «وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ. قُلْ یُحْیِیهَا الَّذی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ» یس: ٧٨و٧٩. مارا مثلی زد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت : استخوانهای پوسیدهٔ خاك شده راکی زنده میکند؟ بگو: همان کس زنده میکند که بار اول آنها را آفریده او بهرگونه خلقت داناست .

٣ـ أَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ أَنْ یُتْرَكَ سُدیً. اَلَمْ یَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنیٰ. ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّیٰ. فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَالْاُنْثیٰ. أَلَیْسَ ذٰلِكَ بِقادِرٍ عَلیٰ أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتیٰ؟» قیامة: ٣٦ـ٤٠.

آیا انسان گمان دارد که بیهوده رهامیشود، مگر آب کمی از منی نبود که ریخته میشد ، سپس علقه شد و خدایش خلق کرد و بپرداخت و از او نر و ماده قرار داد آیا آن خدا قادر نیست مردگان را بیافریند ؟

٤ـ «وَ هُوَ الَّذی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ...» روم: ٢٧. او کسی است که آفرینش را آغاز و سپس آنرا اعاده میکند، اعادهٔ آفرینش براو از خلقت اول آسانتر است .

٥ـ «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا اِنّا کُنّا فاعِلینَ» انبیاء: ١٠٤.

روزی آسمان رامی پیچیم همانطور که طومار نوشتهها را می پیچند، پس از آن آفریدن را همچون آفرینش اول دوباره شروع میکنیم، این وعده برما است و ما آنرا عملی خواهیم کرد.

٦ـ «وَ ادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ» اعراف: ٢٩. و او را بخوانید، عبادت را خالص او کنید همانطور که شما را آفریده باز میگردید (و زنده میشوید) .

٧ـ «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اُخْریٰ» طه: ٥٥. شما را از زمین آفریدیم، بزمین باز میگردانیم و از زمین بار دیگر

بیرون میاوریم .

۸ـ «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» اسراء: ۵۱. خواهند گفت کی ما را برمیگرداند و زنده میکند؟ بگو همانکس که دفعهٔ اول آفرید .

این آیات نمونه‌ای است ازمطلب اول که قیاس آخر باول است و در مثال معمار و مهندس گفتیم که این امکان باحدی قابل انکار نیست چون اگرآفریدن دوم غیرقابل‌امکان بود حیات از اول پیدا نمیشد .

* * *

دوم: نحوهٔ احیاء اموات و تشبیه آن بعالم نبات و احاله باستعدادهای مخصوص جهان ماده، است توضیح اینکه:

نباتات هر سال میمیرند و زنده میشوند و حشر و نشرشان همه ساله تکرار میشود اینك آیاتی دراین زمینه نقل و توضیح میدهیم:

۱ـ «وَنَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ ... وَأَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ» ق: ۹و۱۱.

۲ـ «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَكَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ» روم: ۱۹.

ترجمهٔ این‌آیات: از آسمان آب با برکت نازل‌کردیم و باآن باغهاو دانه‌هائیکه درو میشوند برویاندیم... و با آن آب، دیار مرده‌ای را زنده کردیم بیرون شدن مردگان از قبر نیز چنین است .

زنده را از مرده بیرون میکند و مرده را از زنده بیرون میاورد و زمین را پس از مردنش زنده میکند شما نیز از قبرها چنین خارج‌میشوید درآیهٔ دیگر پس از ذکر باد و باران و زنده شدن زمین و روئیدن میوه‌ها فرموده: «كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» اعراف: ۵۷. و در آیهٔ دیگر پس‌از ذکر همین مضمون آمده «... كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ» زخرف: ۱۱.

مشروح سخن آنکه: هنگام پائیز

زمین طراوت خود را از دست‌میدهد و چون زمستان رسید تمام جنب و جوش آن ازبین‌رفته بصورت مرده‌ای درمیاید، ولی تخمها و ریشه‌های بی شماری که آثار و ودایع تابستان‌اند درون زمین موجوداند این تخمها و ریشه‌هابحالت خفته‌و آرام وبیحرکت در زمین محفوظ‌اند و سلّولهای خوابیده درمیان تخمها و ریشه ها منتظر فرصت‌اند، با دمیده شدن نفخ صور بهاری یعنی با رسیدن رطوبت و حرارت زمین جنب و جوش خود را از سر میگیرد، سلولهای خفته از درون خویش‌بیدار شده و بطوراجبار بصورت علفها و گلها از شکم زمین خارج میشوند و مصداق «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ» آشکار میگردد.

همچنین دربارهٔ انسانهاکه‌میمیرند و در زیر خاك، خاك میشوند حیات بصورت خفته درون ذرّات خاك‌شدهٔ بدن بحالت انتظار میماند وبارسیدن بهار قیامت و آماده شدن محیط و شرائط مساعد، ذرّات ابدان‌بحرکت آمده و مانند کرمهای خاکی شروع برشد میکنند وآنگاه بزرگ شده سر از خاك در میاورند «کَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتٰی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ».

* * *

ناگفته نماند : حیات یك چیز مرموزی است میتواند درون‌ذرّات بسیار ریز حتّی درون اتمها و ژنهای خشکیده پنهان شود و از دستبرد حوادث محفوظ بماند و میلیونها سال بحال‌خفته انتظار محیط‌وشرایط مساعد را بکشد و بمحض مهیّاشدن شرائط از درون اتمها و سلّولهای خشکیده و خاك شده سر برآورد و شروع برشد نماید، هیچ دانشمندی نمیتواند این‌مطلب را ردّ کند، اکنون دانشمندان حیات را در ویروسهائی پیدا میکنند که حتی زیر میکرسکوب الکترونیك دیده نمیشوند، باآنکه در کتاب دانستنیهای جهان علم ص ٣٣ میگوید : ذرّه‌بین های الکترونیك اشیاء را هفت میلیارد برابر بزرگتر نشان میدهند گاموف آمریکائی در

ص ١٦٣ کتاب مادّه، زمین وآسمان شکل ذراتی را که پانصد هزار مرتبه بزرگ شده‌اند چاپ کرده است .

یعنی ویروسها پس از پانصدهزار مرتبه بزرگ شدن هنوز دیده‌نمیشوند ولی زنده‌اند و حرکت، جذب، دفع و تولید مثل دارند ، حیات در چنین سوراخهـای نامرئی و ذرّات ناپیدا خود را حفظ کرده است، چه بعدی داردکه درمیان سلّولهای خشکیده و خاك شدهٔ بدن خود را حفظ کرده و منتظر فرصت بوده باشد .

میگویند: اگر دانهٔ گندم را بریان کنیم سلّولش میمیرد دیگـر وقـت کـاشتن نمیروید و اگـر مثلا خـاك بدن را خشت بزنند وآجر بپزنددیگر قابلیت زنده‌شدن را نخواهد داشت؟

گوئیم: میکروبهائی هستند که‌حتی درحرارت‌دویست درجه‌ازبین‌نمیروند ازکجا معلوم‌کـه با آجر شدن ازبین رفته‌اند ؟

دقّت

در مجلّهٔ جـوانان سال ششم از شماره های بهمن ماه صفحهٔ ٦ زیر عنوان «ماأسرارزنده‌کردن‌موجودات چندین میلیون ساله را فاش میکنیم » از یك دکتر انگلیسی بنام « مورلی مارتین» نقل میکند : او یك تکّه از سنگهای «آزوئیك»راکه عمرآنهابین ١٠٠ تا٤٠٠ میلیون سال قبل است در کورهٔ الکتریکی‌بین ٢تا ٣ هزاردرجه حرارت داده سپس‌آنراکه مانندکف فلزّی شده بود بیرون‌آورد و باز در محلی ٢٢٠ درجه حرارت داد آنگاه آنرا در آبهای مخصوصی قرارداد و تحت‌تأثیر اشعهٔایکس یا ماوراءبنفش گردانید ، مشاهده کرد دانه های آن از هم جـدا شده و ذرات کـوچکی بوجود آوردند ، بعد از ادامهٔ عمل متوّجه شدکه‌آنها بصورت خرچنگ ها و ماهیهای کوچك درآمدند . و حتی‌دید بعضی‌ها بتدریج‌صورت‌فیل، کرگدن،میمون وغیره بخود میگیرند دانشمند از ایـن کشف بطوری بهت زده شدکه جان خویش را باخت‌ولی ثابت کرد که سلّولها و یاخته های

حیوانات چندین میلیون ساله که بطور خشکیده وجود سنگ را تشکیل داده‌اند زنده بوده و انتظار فرصت مناسب را دارند، عجیب اینکه پس از دیدن ۱۲۰۰ درجه حرارت هنوز آنها نمرده بودند.

از اینجاست که باید گفت: همانطور که زمین درزمستان برای بهار آبستن است برای زائیدن بشر های بیشمار نیز آبستن میباشد و بایك تکان خدائی آن ذرّات بیدارشده و شروع برشد خواهند کرد. «فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» نازعات: ۱۳و۱۴. طالبان تفصیل را بمطالعهٔ کتاب معاد از نظر قرآن و علم نوشتهٔ نگارنده، توصیه میکنم.

مرحلهٔ سوم

مرحلهٔ سوم از قیامت زندگی در بهشت و جهنّم است که آخرین مرحلهٔ سیر بشر است «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. راجع باین مطلب باید بآیات قرآن رجوع شود و خلاصه آنکه: اهل بهشت در یك نوع سعادتی خواهند بود که مافوق آن شاید غیر ممکن باشد و اهل عذاب در عذاب دردناکی بسر خواهند برد. نعوذ بالله منه.

۱ ـ درزندگی بهشتی ظاهراً عموم کارها و یا مقداری از آنها بوسیلهٔ اراده انجام خواهد گرفت نه بوسیلهٔ ابزار همانطور که کارهای خدا بوسیلهٔ اراده است «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲. همچنانکه خدا بسلیمان عليه السلام ارادهٔ قوی داده بود که میتوانست مسیر باد را عوض کند و در «ریح» توضیح داده شد، همچنانکه آصف وزیر سلیمان توانست با ارادهٔ خویش تخت ملکه سباء را از فاصلهٔ دور پیش سلیمان آورد، همچنانکه امروز بعضی از علمای هیپنوتیسم ارادهٔ خویش را بکسی تحمیل کرده و اورامیخوابانند و در همانحال بدون احساس درد باو عمل جرّاحی میکنند.

همینطور در بهشت هم کارها با اراده خواهد بود رجوع شود بآیهٔ «عَيْناً

«يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُاللهِ يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً» انسان:٦. و آية «لَهُمْ فِيهٰا مٰايَشٰاؤُنَ» نحل:٣١. و روایات شجرهٔ طوبی در روضة الواعظین مجلس ٩٥ و بحار الانوار ج ٨ ط جدید، و در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم ص ١٢٧ - ١٣٢ توضیح داده شده است.

٢ـ درزندگی آخرت مردم یکدیگر را مثل دنیاخواهند شناخت وحالات دنیا را بنظر خواهندآورد و دوستان و دشمنان خویش را یاد خواهند کرد رجوع شود به آیات «... يَتَعٰارَفُونَ بَيْنَهُمْ ...» یونس:٤٥. «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ يَتَسٰاءَلُونَ قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كٰانَ لِي قَرِينٌ ...» صافات: ٥٠. تاآیهٔ ٥٧.

ایضاً «وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ يَتَسٰاءَلُونَ...» طور:٢٥-٢٨. که دربارهٔ گفتگوی اهل بهشت و یادآوری زندگی دنیا است.

ایضاً «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنٰافِقُونَ وَ الْمُنٰافِقٰاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونٰا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ...» حدید:١٢و١٣. که در خصوص گفتگوی منافقان با مؤمنان است ایضاً در سورهٔ اعراف گفتگوی اهل بهشت با اهل جهنّم و در سورهٔ مطففین خندیدن اهل بهشت از دیدن کفّار نقل شده است.

٣ـ قرآن مجید زندگی آخرت را مخلّد و جاودانی اعلام میکند در دنیای فعلی اصل کهولت (آنتروپی) برتمام مواد و نیروها حکم فرماست هرموجودیکه بحالت خود رها شودو امدادی بدان نرسد بطورتدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود و اگر این حالت در ماده نبود اصل بقا وثبات درعالم حکومت میکردوما در این زندگی مخلّد میشدیم وازفنا اثری نبود فرق دنیا باآخرت آنست که در آخرت اصل کهولت از مواد برداشته خواهد شد، ذرهٔ بی انتها نوشتهٔ آقای مهندس بازرگان ص٨٥ رامطالعه کنید.

آیات «ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق: ٣٤. «خالدین فیها» و ده ها آیات دیگر ناظربااین مطلب اند ودرنتیجه خستگی از یکنواخت بودن لذّتها و تبدیل

سعادت بعادت در زندگی اخروی معنائی نخواهد داشت دربارهٔ اهل بهشت آمده : « خٰالِدِینَ فِیهٰا لاٰیَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً » کهف:۱۰۸. یعنی اهل بهشت در آن پیوسته‌اند و طالب تحوّل نیستند. این قهراً برای آنست که نعمتهای بهشتی برای آنها پیوسته تازه و لذّت آور است و سیر و خسته نمیشوند.

قوم : جماعت مردان. درصحاح گفته: قوم بمعنی مردان است و شامل زنان نیست از لفظ خود مفرد ندارد زهیر در شعرخودگوید :

و ما ادری و سوف اخال ادری

أ قوم آل حصن ام نساء

نمیدانم بگمانم بزودی خواهم دانست که: آل حصن مردانند یا زنان. و خداوند فرموده: «لاٰ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... وَلاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ» حجرات : ۱۱. گاهی زنان نیز داخل قوم‌اند بتبعیّت زیرا قوم هرپیامبر شامل مردان و زنان است ؛ همچنین است قول راغب در مفردات .

در اقرب‌الموارد گوید: جماعت مردان را قوم گفته‌اند که آنها قائم و متصدی بکار های مهمّ‌اند، این لفظ مذکّر و مؤنّث آید گویند : « قٰامَ الْقَوْمُ وَ قٰامَتِ الْقَوْمُ » در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده : خلیل گفته : قوم بمردان اطلاق میشود نه بزنان چون بعضی با بعضی بکارها قیام میکنند .

ناگفته نماند : در آیهٔ فوق زنان بقرینهٔ مقابله داخل در قوم نیستند ولی در آیات دیگر قطعاً زنان داخل در قوم‌اند مثل « قَدْ بَیَّنَّا الْآیٰاتِ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ» بقره:۱۱۸. «مِثْلَ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صٰالِحٍ وَ مٰا قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ» هود:۸۹. نمیشود مراد از قوم در این آیات فقط مردان باشند لذا باید برای اخراج زنان قرینهٔ داشته باشیم .

بدین جهت راغب گفته: در تمام قرآن از قوم مردان و زنان اراده شده‌اند و حقیقت آن برای مردان است ولی قاموس معنای اولی آنرا «اَلْجَمٰاعَةُ مِنَ الرِّجٰالِ وَالنِّسٰاءِ مَعاً» گفته است .

اقرب الموارد گفته : قوم انسان اقربای اوست که با او درجدّ واحد جمع میشوند، گاهی انسان در میان اجانب واقع میشود مجازاً و بجهت مجاورت آنها را قوم خود میداند. از این استعمال در قرآن بسیار یافته است .

قوّة : نیرومندی. نیرو «قَوِیَ یَقْوَی قُوَّةً: ضدّ ضَعُفَ» «قٰالُوا نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ...» نمل : ۳۳ . گفتند : ما نیرومندیم .

«خُذُوا مٰا آتَیْنٰاکُمْ بِقُوَّةٍ» بقره: ۶۳. آنچه داده‌ایم محکم بگیرید و آن کنایه از اعتنا و عمل است، عیاشی از اسحق بن عمار نقل کرده از امام صادق عليه السلام پرسیدم از « خُذُوا مٰا آتَیْنٰاکُمْ بِقُوَّةٍ » آیا قوّة ابدان مراد است یا قوّة قلوب ؟ فرمود : هر دو « اَقُوَّةٌ فِی الْاَبْدٰانِ اَمْ فِی الْقُلُوبِ ؟ قٰالَ : فِیهِمٰا جَمِیعاً » .

جمع قوّه در قرآن قوی آمده مثل «عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوٰی» نجم: ۵. مراد از آن جبرئیل است در اقرب گفته : رجل شدید القوی مردی است که ترکیب خلقتش محکم باشد درمجمع فرموده قوی در نفس و خلقت یعنی فرشتهٔ پرقدرت باو تعلیم داده و شاید «قوی» اشاره بجهات تصرّف جبرئیل باشد .

* * *

قویّ : نیرومند و آن از اسماء حسنی است «اِنَّ اللّٰهَ قَوِیٌّ شَدِیدُ الْعِقٰابِ» انفال: ۵۲. آن در غیر خدا نیز بکار رفته است «اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِینُ» قصص : ۲۶.

مقوین: « نَحْنُ جَعَلْنٰاهٰا تَذْکِرَةً وَ مَتٰاعاً لِلْمُقْوِینَ» واقعة: ۷۳. درمصباح گفته : قَواء بفتح اول بیابان خالی است « اَقْوَتِ الدّٰارُ » یعنی خانه خالی شد. در اقرب آمده. « اَقْوٰی فُلاٰنٌ » بسه معنی است یعنی فلانی ببیابان نازل شد. فقیر گردید. غنی شد، در هردو ضد بکار رود .

پس مقوی بمعنی نازل در بیابان و فقیر و غنی است بنظرم مراد از آن

در قرآن اغنیاء و فقراء هر دو است یعنی: ماآتش را تذکاری برای آتش آخرت و متاعی برای فقراء و اغنیا کردیم (یعنی برای همه) چنانکه در مجمع آمده. بقولی مراد از آن مسافرین نازل در صحراانـد. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

قیض: شکافتن و شکافته شدن «قٰاضَ الشَّیْءُ قَیْضاً: شَقَّهُ فَانْشَقَّ» تقییض را تبدیل، تقدیر وآماده کردن گفته‌اند «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ» زخرف: ۳۶. هرکه ازیاد خداغافل باشدبرای او شیطانی مهیّا میکنیم که بوی قرین است قیض در اصل پوست تخم مرغ است راغب گفته برای اوست شیطانی که‌مانند پوست تخم‌مرغ براومستولی شود، این آیه مقابل «إِنَّ الَّذِینَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلاٰئِکَةُ» فصّلت: ۳۰. است یعنی هر که توّجه بخداکند و استقامت داشته باشد ملك برای تقویت او نازل میشود بعکس آنانکه ازیاد خدا غفلت ورزند که شیطان مضلّی براو قرین گردد. ایضاً آیهٔ «وَقَیَّضْنٰا لَهُمْ قُرَنٰاءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ مٰا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ» فصلت: ۲۵.

قَیل: قَیل بفتح قاف و قَیْلُولَة خوابیدن در وسط روز است «قٰالَ قَیْلاً و قَیْلُولَةً: نٰامَ فِی الْقٰائِلَةِ أَیْ نِصْفِ النَّهٰارِ» طبرسی استراحت نیمروز نقل کرده خواه درضمن خواب باشدیانه «وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَیٰاتاً أَوْهُمْ قٰائِلُونَ» اعراف: ۴. ای بسا شهری که هلاك کردیم عذاب مابرآنها وقت شب یا موقع خواب نیمروز رسید، مراد وقت استراحت در روز است.

«أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ خَیْرٌ مُسْتَقَرّاً وَأَحْسَنُ مَقِیلاً» فرقان: ۲۴. مقیل اسم مکان بمعنی موضع استراحت است طبرسی از اظهری نقل کرده قَیْلُوله نزد عرب استراحت نیمروز است هرچند خواب درآن نباشد یعنی: اهل بهشت درآنروز بهتراند ازحیث اقامتگاه و استراحتگاه. والحمدلله وهوخیرختام ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۹۴ قمری.

ك

کاف: حرف بیست ودوم از الفبای عربی و بیست و پنجم از الفبای فارسی است در حساب ابجد بجای عدد ۲۰ است و برای آن چند معنی ذکر کرده‌اند .

۱ـ تشبیه . مثل « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ کَالْحِجٰارَةِ اَوْاَشَدُّ قَسْوَةً ...» بقره: ۷۴.

۲ـ تعلیل . مثل « وَ اذْکُرُوهُ کَمٰا هَدٰاکُمْ » بقره:۱۹۸. یعنی او را یاد کنید زیرا شما را هدایت کرده است ابن هشام درمغنی گوید: گروهی بدان قائلند و اکثر آنرا نفی کرده‌و گفته‌اند کاف بمعنای تعلیل نمیاید و گروهی آنرا مشروط بوجود « ما » دانسته‌اند چنانکه درآیه گذشت ولی حق این است که کاف بدون «ما» هم برای تعلیل آید مثل « وَ يْکَاَنَّهُ لاٰيُفْلِحُ الْکٰافِرُونَ » قصص:۸۲. یعنی تعجب کن زیرا کفّار رستگار نمیشوند (تمام شد) .

طبرسی رحمه‌الله کاف را در آیه تشبیه دانسته است :

۳ـ تأکید که آنرا زائد نیزگویند: مثل «لَيْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ» شوری:۱۱. در مغنی و اقرب الموارد گفته تقدیر آیه این است «لَيْسَ مِثْلَهُ شَيْءٌ» و اگر زاید نباشد معنی چنین میشود : مثل خدا را مثلی نیست و آن اثبات مثل برای خداست و محال میباشد، ابن هشام اضافه کرده‌که زیادت کاف برای تأکیدنفی مثل است زیرازیادت حرف بحکم تکرار جمله است ابن جنّی گفته : چون بخواهند در نفی فعل مبالغه کنندگویند: «مِثْلُكَ لاٰيَفْعَلُ».

درمجمع‌فرموده‌کاف زائدوبرای تأکید نفی است درکشاّف گفته: آن برای مبالغه در نفی است وقتیکه

گوئیم: «مِثْلُكَ لَايَبْخَلْ» یعنی تو حتماً بخل نمیکنی. معانی دیگر کاف را در کتب لغت ببینید.

کأس: راغب میگوید: کأس ظرف است با شراب «اَلْاِنٰاءُ بِمٰا فِیهِ مِنَ الشَّرٰابِ» ودر ظرف تنهاوشراب تنها نیز بکار رود طبرسی نیز ذیل آیهٔ «یُطٰافُ عَلَیْهِمْ بِکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ» صافات: ٤٥. ظرف توأم با شراب گفته و از اخفش نقل کرده: مراد ازهر کأس در قرآن خمر است (خمر بهشتی).

درصحاح از ابن‌اعرابی نقل‌شده: ظرف را کأس نگویند مگر اینکه در آن شراب باشد:

این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن کاسه‌های پراز شراب بهشتی است «اِنَّ الْاَبْرٰارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کٰانَ مِزٰاجُهٰا کٰافُوراً» انسان: ٥. نیکوکاران از کاسه‌ای یا از شرابی میخورند که آمیختهٔ آن کافور بخصوصی است.

کَأَیِّن: بسی. این لفظ اسمی است مرکّب از کاف تشبیه و ایّ منوّن و مانند «کم» است و اغلب افادهٔ کثرت میکند (اقرب) و هفت‌بار در قرآن آمده و همه مفیدکثرت‌اند «وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قٰاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ» آل عمران: ١٤٦. بسی پیغمبر که بهمراهی او بسیاری ازمردان خدا جنگیده‌اند.

کبب: کَبّ (بروزن فلس) به‌رو درانداختن است بقول راغب «اِسْقٰاطُ الشَّیْءِ عَلیٰ وَجْهِهِ» «وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النّٰارِ» نمل: ٩٠. در المیزان فرموده: نسبت کبّ بروجوه مجاز عقلی است منظور اینست که بررو درآتش انداخته شوند.

«أَفَمَنْ یَمْشِی مُکِبّاً عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیّاً عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ» ملك: ٢٢. اکباب لازم و متعدّی هر دو آمده است گویند: «اَکَبَّ عَلَی الدَّرْسِ» یعنی رو کرد بدرس و بدان ملازم شد.

«مُکِبّاً عَلیٰ وَجْهِهِ» کسی است که سربزیر انداخته جلو و چپ و راست خویش را نمی‌بیند. یعنی:

آیا آنکه سربزیر راه میرود هدایت یافته‌تر است یا آنکه راست و برراه راست راه میرود؟ آیه بیان حال کافر و مؤمن است که مؤمن راست راه میرود برراه راست و همهٔ جوانب و مضار و منافع را در نظر میگیرد برخلاف کافر...

از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن یافته است..

کبت: خواری در مجمع آمده: کبت بمعنی خواری است و آن مصدر «کَبَتَ اللهُ الْعَدُوَّ» است یعنی خدا دشمن را خوار کرد. راغب ردّ بعنف وذلّت گفته است «اِنَّ الَّذینَ یُحادُّونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ کُبِتُوا کَما کُبِتَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ...» مجادله: ٥. آنانکه با خدا و رسول دشمنی میکنند خوار و ذلیل شدند چنانکه اسلافشان نیز ذلیل شدند «اَوْیَکْبِتَهُمْ فَیَنْقَلِبُوا خائِبینَ» آل‌عمران: ١٢٧. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ٥٦ فرموده: «فَلَمّا رَأَی اللهُ صِدْقَنا اَنْزَلَ عَلی عَدُوِّنا الْکَبْتَ وَاَنْزَلَ عَلَیْنَا النَّصْرَ» چون خدا واستی ما را در دین دید بردشمن ما خذلان و برما یاری فرستاد.

کبد: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی کَبَدٍ» بلد: ٤. کَبَد بروزن فرس بمعنی سختی است (مجمع) راغب گفته: کَبِد (بروزن کتف) جگر و (بروزن فرس) درد جگر است ایضاً کُباد (بضمّ اول) بمعنی درد جگر است. کبد السماء وسط آسمان است تشبیه شده بکبد انسان که در وسط بدن قراردارد.

مرادازآن درآیه مشقّت وسختی است یعنی: حقّاً که انسان را دررنج وتعب آفریدیم زندگی او پرازمشقّت و رنج است وهمین رنج و تعب‌است که او را بکمال و ترقّی‌سوق‌میدهد اگر در مشقّت نمیبود برای از بین بردن آن تلاش نمیکرد و اگر تلاش نمیکرد ابواب اسرار کائنات برویش گشوده نمیشد «یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ» انشقاق: ٦. این لفظ بیشتر ازیکباردر قرآن یافته نیست.

کبر: (بروزن عنب‌وقفل) بزرگی

قدر. چنانکه در قاموس و اقرب گفته. مثل «وَ رِضْوانٌ مِنَ اللهِ اَکْبَرُ» توبه: ۷۲. «وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ اَکْبَرُ» نحل: ۴۱. و آن باعتبار سنّ نیز گفته میشود مثل «قالَ رَبِّ اَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ...» آل عمران: ۴۰. که مراد از آن بزرگی سنّ و پیری است. راغب گفته: اصل صغیر و کبیر در اعیان است و بطور استعاره در معانی بکار روند. و آن بمعنی سنگینی نیز آید که نوعی از بزرگی است مثل «کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ اِلَیْهِ» شوری: ۱۳. گران است برمشرکان آنچه آنها را بدان میخوانید:

* * *

کبیر: از اسماء حسنی است «وَاَنَّ اللهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبیرُ» حج: ۶۲. ظاهراً آن بمعنی عظیم القدر است چنانکه علّی بمعنی بلند پایه است در مجمع آنرا «اَلسَّیِّدُ الْمَلِکُ الْقادِرُ عَلی جَمیعِ الْاَشْیاءِ» گفته است.

مراجعه بآیات نشان میدهد که آن نوعاً در ذیل آیاتی آمده سخن در قدرت و احاطهٔ خداوند است و علی هذا سخن مجمع تأیید میشود.

کبیر در غیر خدا و در کبیر معنوی و جسمی و ایضاً بمعنی رئیس ورهبر بکار رفته است مثل «ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبیرُ» فاطر: ۳۲. که معنوی است «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً اِلّا کَبیراً لَهُمْ» انبیاء: ۵۸. که میشود گفت: بزرگی جثّه مراد است. و در آیهٔ «اِنَّهُ لَکَبیرُکُمُ الَّذی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ» طه: ۷۱. مراد رهبر و رئیس میباشد.

کبریاء: عظمت و حکومت «وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیاءُ فِی الْاَرْضِ» یونس: ۷۸. و باشد برای شما عظمت و حکمرانی در زمین؟ «وَلَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» جاثیة: ۳۷. مراد از آن در درآیه ربوبیّت عامه وحکومت مطلقه است و لفظ عزیز و حکیم تا حدّی آنرا معنی میکند.

* * *

کبر: (بکسر اول) بزرگی ایضاً تکبّر وخودبینی. مثل «وَالَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ»

مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ» نور: ۱۱. بعضی «کبر» را درآیه بضمّ کاف خوانده‌اند مراد از آن معظم شیء است. ضمیر «کبره» راجع بافك واقع درصدرآیه است، گویند مراد از «وَالَّذِی تَوَلّی» عبدالله بن ابیّ است که در اشاعهٔ افك پافشاری میکرد.

یعنی: آنکه بمعظم افك مباشرت کرده برای اوست عذابی بزرگ.

«اِنْ فِی صُدُورِهِمْ اِلاّ کِبْرٌ» غافر: ۵۶. نیست در سینه‌هاشان مگر تکبّر و خود بزرگ‌بینی.

تکبّر: نیز بهمان معنی است و شاید تکلّف درآن منظور باشد یعنی بزور خودش را کبیر میداند بدترین تکبّر آنست که در برابر امرخداتکبّر و از قبول‌آن امتناع کند «فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیها...» اعراف: ۱۳:

استکبار آنست که اظهار بزرگی و تکبّر کند با آنکه اهلش نیست «اَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ» بقره: ۳۴. و آیات قرآن همه در این زمینه است

متکبر: از اسماء حسنی است «اَلسَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ» حشر: ۲۳. و آن بمعنی صاحب کبریاء وصاحب عظمت است چنانکه زمخشری گفته: «اَلْبَلِیغُ الْکِبْرِیاءِ وَ الْعَظَمَةِ» در اقرب الموارد میگوید: «تَکَبَّرَ الرَّجُلُ: کانَ ذاکِبْرِیاءِ» در المیزان آمده: متکبّر آنست که متلبّس بکبریاء و در آن ظاهر باشد. این صفت در خداوند صادق است زیرا کبریاء وعظمت حقیقی از آن‌اوست.

کُبّار: (بضمّ کاف) مبالغهٔ کبیر است «وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً» نوح: ۲۲. حیله کردند حیلهٔ بسیار بزرگ. آن با تشدید و تخفیف هردو خوانده شده است.

کبائر

۱ـ «اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَرِیماً» نساء: ۳۱.

۲ـ «وَالَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْاِثْمِ وَ الْفَواحِشَ وَ اِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ»

شوری: ٣٧.

٣ـ «اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْاِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اِلاَّ اللَّمَمَ اِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ اَعْلَمُ بِکُمْ اِذْ اَنْشَأَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَ اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ فَلاتُزَکُّوا اَنْفُسَکُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی» نجم: ٣٢.

٤ـ «وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا مالِهذَا الْکِتابِ لایُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لاکَبِیرَةً اِلاّ اَحْصاها...» کهف: ٤٩.

٥ـ «وَ کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ. وَ کُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ٥٢-٥٣.

دربارهٔ هرپنج آیه صحبت خواهیم کرد و هر یك را بررسی خواهیم نمود.

بزرگان و ارباب تفسیر ازسه آیه اولی استفاده کرده‌اند که گناهان منقسم بصغائر وکبائراند و استناد به «کبائر» نشان میدهد که صغائر هم داریم و در آیهٔ اول بقرینهٔ مقابله «سیئات» را صغائر دانسته‌اند ومورد عفوّ، البته در صورت اجتناب از کبائر.

ظاهراً نمیشود انکار کرد که «ماتُنْهَوْنَ عَنْهُ» در آیهٔ اول و «الْاِثْم» درآیهٔ دوم و سوم اعمّ ازکبائراست وکبائر قسمتی از آن میباشد.

آیه اول که در سورهٔ نساء است در آیات قبلی، خوردن مال یتیم، ندادن اموال بسفهاء، گناه دربارهٔ تقسیم ارث، زنا، لواط (ظاهراً)، منع زنان از ازدواج بجهت ارث بردن از آنان، انکار مهریهٔ زن، تزویج نامادریها، حرمت تزویج محارم، اکل مال بباطل ذکر شده سپس آمده: «اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ...».

از طرف دیگر فواحش از کبائر خارج نیستند بلکه قطع نظر از کبیره بودن بسیار شنیع نیز هستند وبعبارت دیگر ذکر خاصّ بعداز عامّ است: والله اعلم.

وآن چنانکه در«فحش»گذشت در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری بالخصوص اطلاق شده و در کافی باب اللمم از حضرت صادق علیه السلام نقل

شده: «اَلْفَواحِشُ اَلزِّناوَ السِّرْقَةُ» آیهٔ چهارم در صغیره و کبیره بودن گناه صریح است زیرا مجرمین ازآنچه‌در کتاب است ترسانند و میگویند این چه‌کتابی است علی‌هذا صغیره‌وکبیره گناهند.

در آیهٔ پنجم صغیر و کبیر شامل همهٔ اعمال است اعم از نیك و بد:

در آیهٔ اول مراد از سیئات یا صغائراند و یا آثار معاصی و در صورت اجتناب ازکبائر ظاهراً آنها مورد عفواند مشروط براینکه مورد اصرار واقع نشوند وگرنه اصرار برصغیره آنرا در ردیف کبائر قرار خواهد داد «وَلَمْ يُصِرُّوا عَلٰى مافَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران: ١٣٥. در کافی باب اَلْاِصْرارِ عَلَى الذَّنْبِ از اباعبدالله عليه السلام نقل شده: «لاصَغيرَةَ مَعَ الْاِصْرارِ وَ لاكَبيرَةَ مَعَ الْاِسْتِغْفارِ» و راجع به «اِلاَّ اللَّمَمَ» در آیهٔ سوم، عنقریب بحث خواهد شد.

اشکال

اگرگویند: متعلّق اجتناب درسه آیهٔ اولی کبائراند و در صورت انقسام گناه برصغیره و کبیره باید گفت: فقط کبائر در اسلام واجب الاجتناب‌اند نه‌صغائر!!

لذا بهتر است بگوئیم «ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ» در آیهٔ اول وصف کبائر و در آیهٔ دوم و سوم «الْاِثْم» بیان کبائر است علی هذا همهٔ گناهان کبائر و اثم ومنهّی عنه‌اند وآمدن لفظ‌کبائر دلالت دارد براینکه در اسلام صغائر نداریم.

گوئیم: صریح آیهٔ چهارم دال بروجود صغیره وکبیره است وتقسیم گناهان برصغیره وکبیره حتمی است ودرسه‌آیه اولی‌نمیشودکبائررا شامل همهٔ‌گناهان دانست باآنکه‌آیهٔ چهارم آنها را صریحاً تقسیم‌کرده‌است، لذا تقریباً یقینی است‌که «ماتُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْاِثْم» اعمّ، وکبائر قسمتی ازآندو است.

امّا اینکه فقط‌کبائرمورداجتنابند نه صغائر باید دانست: صغائر در صورت اصرار داخل در کبائراند و

نیز کلمهٔ «تُنْهَوْنَ عَنْه» و «الاِثْم» در آیات فوق و ایضاً آیات دیگر و روایات بالضرورة دلالت دارند بر اینکه مطلق گناهان اعمّ از صغائر و کبائر واجب الاجتناب‌اند، النهایه در آیات سه‌گانهٔ گذشته بکبائر بنحو خاصّی توجّه شده است و مورد اجتناب واقع گشته‌اند.

لمم

امّا لمم اگر مراد از آن گناهان صغیره باشد چنانکه در صحاح صغائر الذنوب گفته و راغب تعبیر از صغیره دانسته در اینصورت میشود گفت نظیر «السیّئات» در آیهٔ اول است.

ولی بنابر تفسیر اهل بیت علیهم السلام که آنرا گناه گاهگاهی فرموده‌اند شامل صغائر و کبائر است زیرا گناهیکه انسان گاهگاه مرتکب میشود ممکن است صغیره یا کبیره باشد، جملهٔ «اِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ...» درمقام تطمیع بتوبه و یا وعدهٔ غفران است. تفسیر اهل بیت علیهم السلام مطابق واقع و لغت است در اینصورت مضمون آیهٔ سوم مطلب دیگری است.

از روایات لمم

در کافی باب اللمم از امام علیه السلام نقل کرده: لمم گناه بعد از گناه است که عبد بآن نزدیك و مرتکب میشود: «قالَ: اَلْهَنَةُ بَعْدَ الْهَنَةِ اَيِ الذَّنْبُ بَعْدَ الذَّنْبِ يُلِمُّ بِهِ الْعَبْدُ» ودر روایت دیگر فرموده طبع و عادت بنده گناه کردن نیست ولی گاهی بآن مرتکب میشود «قالَ اللَّمّامُ الْعَبْدُ الَّذى يُلِمُّ بِالذَّنْبِ بَعْدَ الذَّنْبِ لَيْسَ مِنْ سَليقَتِهِ اَيْ مِنْ طَبيعَتِهِ» و در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «وَاللَّمَمُ: اَلرَّجُلُ يُلِمُّ بِالذَّنْبِ فَيَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْهُ». علی هذا استثناء در «اِلاَّ اللَّمَمَ» متصل است و بقول صحاح وراغب منقطع خواهد بود.

کبائر کدام ؟

از ابن عباس نقل شده گناهان همه کبیره‌اند و هر آنچه خدا از آن نهی کرده کبیره میباشد طبرسی رحمه الله بعداز نقل این سخن فرموده: اصحاب ما (امامیه) نیز براین قولند و

فرموده‌اند «اَلْمَعاصِیُ کُلُّها کَبیرَةٌ» زیرا همه قبیح‌اند لیکن بعضی نسبت ببعضی بزرگتراند ولی فی نفسه گناه صغیره نداریم.

درمستمسک‌عروه‌ذیل مسئلهٔ عدالت امام جماعت، از شیخ مفید، قاضی، شیخ طوسی و علاّمهٔ حلّی نقل شده که فرموده‌اند: «کُلُّ مَعْصِیَةٍ کَبیرَةٌ» و صغیره و کبیره بودن بالنسبةاست.

اقوال دیگری نیز در این‌باره هست که احتیاج بنقل آنها نیست مگرقول‌ذیل:

وآن اینکه: صغیره و کبیره بودن نسبت بفاعل‌است مثلااگرعالم‌گناهی کند کبیره است و اگر همان گناه را جاهل بکند کبیره نیست علی هذا باید با مکان و زمان نیز فرق کند مثل گناه در رمضان و غیر آن و یا گناه در حرم مکّه و غیر آن.

بنظر نگارنده: این دو قول فی‌حدّ نفسه صحیح‌اند ولی قرآن و روایات ناظربااین دوقول‌نیست بلکه‌ظهورشان در آنست که بعضی از گناهان بذاته کبیره‌اند وبعضی‌صغیره و گرنه‌حساب صغائر و کبائر ازبین خواهد رفت، مثلا معنی «اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ» این میشود: اگر از کبائر نهی شده که با قیاس بهمدیگر کبیره‌اند اجتناب کنید... و این مفهوم درستی نخواهد داشت و شما هر صغیره را که در نظر بگیرید نسبت بکوچکتر از آن کبیره خواهد بود، یا روزقیامت گناهکار بگوید: این چه کتابی‌است که هیچ صغیرهٔ را که نسبت بسائر گناهان صغیره است و... ترک‌نکرده.

بعبارت دیگر برای‌کبائر وصغائر مفهوم مشخّصی نخواهیم داشت.

ظاهر آنست (واللهُ‌العالم) گناهان مثل أشیاء مختلف الحقیقة و فی حدّ نفسه هستند مثلا میگوئیم: این شتر است، این اسب، این گاو، این گوسفند، این‌گربه و این موش‌هکذا گناهان: این قتل است، این اکل‌مال یتیم و این اوقات تلخی بزن و فرزند و نظیر آن.

علی‌هذا باید دیدکدام گناهان در شرع کبیره‌خوانده‌شده‌اندو بااستقصاء

و دانستن آنها بدانیم که غیر آنها صغیره‌اند بشرط آنکه درصغیره اصرار نداشته باشیم .

* * *

اگر گویند : قرآن مجید مقداری از گناهان را در اثناء آیات و سور یاد کرده و آنوقت در بعض آیات دیگر فرموده : «اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ. اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْاِثْمِ» از کجا بدانیم که کبیره و صغیره کدام است ؟

گوئیم : لااقلّ باید قبول کرد که مسلمانان پس از شنیدن لفظ کبائر مأمور بودند از صاحب شرع بپرسند و بدانند کبائر کدام‌اند .

در روایات برای تعیین کبائر دو طریق داریم یکی عنوان کلّی ومشخّص دیگری تعداد فردفرد کبائر .

اول ـ عنوان کلی همان است که فرموده‌اند : کبیره آنست که خدا بمرتکب آن وعده آتش داده است.

در کافی بـاب الکبائر از امـام صادق عليه السلام نقل کرده « قالَ : اَلْكَبائِرُ الَّتِى اَوْجَبَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النّارَ»

در وسائل باب وجوب اجتناب الکبائر از ثواب الاعمال از ابی الحسن عليه السلام نقل شده : « مَنِ اجْتَنَبَ الْكَبائِرَ ما اَوْعَدَ اللهُ عَلَيْهِ النّارَ اِنْ كانَ مُؤْمِناً كَفَّرَ اللهُ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ » و از عقاب الاعمال از امام بـاقر عليه السلام نقل شده « قالَ : سَئَلْتُ اَباجَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْكَبائِرِ فَقالَ: كُلُّ ما اَوْعَدَ اللهُ عَلَيْهِ النّارَ » .

این کلام کاملاً روشن است زیرا تاگناه کبیره نباشد خدا ظاهراً راجع بآن با آتش تهدید نمیکند . چند گناه در قرآن یافته است که نسبت بآنها وعده آتش داده شده است:

۱ـ قتل نفس . « وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها » نساء: ۹۳.

۲ـ خوردن مال یتیم. «اِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً اِنَّما يَأْكُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ ناراً...» نساء: ۱۰.

۳ـ اکل ربا . « فَمَنْ جائَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ اِلَى اللهِ وَ مَنْ عادَ فَاُولئِكَ اَصْحابُ

النَّارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ» بقره: ۲۷۵.

۴ـ شرك و آن اکبر کبائر است «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوٰاهُ النّٰارُ» مائده: ۷۲.

۵ـ فرار از جنگ (بـا شرایط) «وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاّٰ مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ اَوْ مُتَحَيِّزاً إِلٰى فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ ...» انفال: ۱۶.

۶ـ زنا. «وَلاٰيَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثٰاماً يُضٰاعَفْ لَهُ الْعَذٰابُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهٰاناً» فرقان: ۶۹.

۷ـ نسبت زنا بزنان عفیف «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلاٰتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ» نور: ۲۳.

اینها برای نمونه ذکر شدگناهان دیگری نیز در قرآن هست که مورد وعدهٔ عذابند.

دوم ـ راجع بتعداد فردفرد گناهان کبیره روایات زیادی داریم از آنجمله هفت گناه در ردیف اول شمرده شده بقرار ذیل:

۱ـ قتل نفس.

۲ـ عقوق والدین.

۳ـ خوردن ربا.

۴ـ بادیه‌نشین‌شدن بعداز مهاجرت به دیار اسلام (این گویا بدان علت است که مستلزم ترك دین و دوری از علم و کمال است).

۵ـ نسبت زنا بزن پاکدامن.

۶ـ خوردن مال یتیم.

۷ـ فرار از جنگ اسلامی.

در روایت دیگر بجـای عقوق والدین آمده: «وَكُلُّ مٰا أَوْعَدَ اللّٰهُ عَلَيْهِ النّٰارَ» رجوع شود به کافی باب الکبائر و وسائل باب تعیین الکبائر.

در روایت عبد العظیم حسنی از امام جـواد از پدرش از امام صادق علیهم‌السلام در جواب عمروبن عبید گناهان ذیـل بـا ذکر مأخذ آنها از قرآن و سنت نقل شده است:

شرك بخدا، یأس از رحمت‌خدا، ایمنی از مکر خدا، عقوق والدین، قتل نفس، نسبت زنا بزن پاك، اکل مال یتیم، فرار از جنگ، خوردن

ربا ، سحر ، زنا ، سوگند دروغ ، خیانت ، منع زکوة ، شهادت زور ، کتمان شهادت ، شرابخواری، ترك صلوة، نقض عهد ، قطع رحم. اینها مجموعاً بیست گناه‌اند (کافی ـ وسائل ـ مجمع البیان ذیل آیهٔ «اِنْ تَجْتَنِبُوا...») .

در وسائل باب فوق الذکر از عیون الاخبار صدوق نقل شده که حضرت رضا علیه السلام در نامه‌ایکه بمأمون عباسی نوشت ازجمله گناهان زیر را یاد فرموده است: اکل میته، خون، گوشت خوك ، گوشت حیوانیکه بهنگام ذبح نام خدا بر آن برده‌نشده، سحت (حرام) ، قمار ، کم کردن ترازو و پیمانه ، لواط ، یاری ستمکاران، اعتماد بستمگران، ندادن حقوق‌مردم با امکان، دروغ،خود ـ پسندی، اسراف ، تبذیر ، سبك‌شمردن حج ، جنگ با اولیاء الله ، اشتغال بلهوولهب، اصرار برذنوب .

کبکب: « فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ . وَ جُنُودُ اِبْلِيسَ اَجْمَعُونَ » شعراء: ٩٤و٩٥. راغب گوید: کبکبه بمعنی انداختن شیء در گودی است مجمع آنرا ریختن شیء برویهم گفته است یعنی: معبود های باطل و فریفته شدگان بآنها و سپاهیان ابلیس ، در جهنّم رویهم انداخته و انباشته‌شدند این لفظ فقط یکبار در کلام‌الله یافته است . ایضاً کبکبه جماعتی است منضّم و متصل بهم در نهایه گوید در حدیث اسراء آمده که آنحضرت فرمود : « حَتَّى مَرَّ مُوسَى فِي كَبْكَبَةٍ فَاَعْجَبَنِي » .

کتب: کَتْب (بروزن فلس) و کِتَاب و کِتَابَة یعنی نوشتن. « فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِاَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذَا مِنْ عِنْدِاللهِ » بقره : ٧٩ . و مثل «وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» بقره : ٢٨٢ . بعضی کتابة را اسم گفته‌اند. این لفظ دراصل بمعنی‌جمع است « كَتَبْتُ الْقِرْبَةَ » یعنی مشك را دوختم که عبارت اخری جمع کردن دوچرم بوسیلهٔ دوختن است و بتعبیر راغب «ضَمُّ اَدِيمٍ اِلَى اَدِيمٍ بِالْخِيَاطَةِ».

و در متعارف نوشتن را کتابت گویند زیراکه حروف بعضی با بعضی جمع میشوند ، گاهی بکلام کتاب گفته شود که حروف در تلفّظ بهم منضمّ و باهم جمع میشوند و لذا بکلام خدا با آنکه نوشته نشده بود کتاب اطلاق شده است (راغب) .

* * *

اینکه گفته شد راجع باصل معنای آن میباشد و کتاب' در اصل مصدر است بمعنی مکتوب بکار رود چنانکه در مصباح گفته ولی راغب گوید : آن اسم صحیفه است و آنچه در آن نوشته شده «يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ» نساء : ١٥٣. که مراد صحیفهٔ نوشته است . و از «الکتاب» نیز همان مراد است. ولی در آیاتی نظیر «وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ» بقره : ٤٤. مکتوب مراد است .

وانگهی کتاب و کتابت بر اثبات و تقدیر و ایجاب و واجب واراده اطلاق میشود و این معانی در قرآن کریم بسیار است. مثل «وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ» نساء: ٧٧. که بمعنی ایجاب است یعنی: خدایا چرا برما جنگ را واجب کردی؟ و مثل «كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ...» انعام: ١٢. یعنی خداوند رحمت را برخویش الزام و حتمی فرموده است .

و مثل «فَالْآنَ باشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللهُ لَكُمْ ...» بقره: ١٨٧. که بمعنی تقدیر است یعنی الان با زنان نزدیکی کنید و آنچه خداوند از فرزند برای شما مقدّر کرده بجوئید. ایضاً «قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلاّ ما كَتَبَ اللهُ لَنا...» توبه: ٥١.

در آیهٔ: «مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ ...» مائده : ٣٢. بمعنی ایجاب و حکم است .

در آیاتی نظیر «وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ» یس: ١٢. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنّا لَهُ كاتِبُونَ» انبیاء: ٩٤. «بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف : ٨٠. ظاهراً مراد اثبات و نگهداری است .

و در آیهٔ «وَ اکْتُبْ لَنا فِی هٰذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ... وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ فَسَأَکْتُبُها لِلَّذینَ یَتَّقُونَ...» اعراف: ۱۵٦. بجای ایجاب کتابت آمده که آن دلالت بردوام و ثبات دارد چنانکه طبرسی فرموده است.

* «اُولٰئِكَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْایمانَ وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» مجادله: ۲۲. یعنی آنها کسانی‌اند که خدا ایمان را در قلوب آنها ثابت و لایتغیّر کرده و با روحی از جانب خویش تأییدشان فرموده است.

* «یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللّٰهُ لَکُمْ وَ لاٰ تَرْتَدُّوا عَلٰی اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ» مائده: ۲۱. مراد از کتاب شاید اراده باشد بعضی هبه و بعضی قسمت گفته‌اند یعنی: ای قوم بزمین مقدس که خدا برای شما اراده فرموده درآئید و عقبگرد نکنید زیانکاران میشوید از «وَلاٰ تَرْتَدُّوا» روشن میشود که این کتابت مشروط بوده است چنانکه از موسی پیروی نکردند تا در آیات بعدی فرمود: «فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ اَرْبَعینَ سَنَةً یَتیهُونَ فِی الْاَرْضِ» مدت چهل سال در صحرای سینا سرگردان ماندند تا موسی و هارون و بقولی همهٔ مأمورین بآن خطاب درصحرای سینا از بین رفتند و بنی اسرائیل در زمان یوشع بفلسطین در آمدند و از آیات اول سورهٔ بنی اسرائیل روشن میشود که آن ورودهم دائمی نبوده و مشروط بعدم افساد در زمین بوده است ولی در عصر یوشع وعدهٔ «کَتَبَ اللّٰهُ لَکُمْ» تحقّق یافته است المیزان در اینجا بیان محکمی دارد رجوع شود.

* * *

اکتتاب: را نوشتن و استنساخ گفته‌اند راغب گوید: آن در متعارف بدروغ نوشتن است «وَ قالُوا اَساطیرُ الْاَوَّلینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ اَصیلاً» فرقان: ۵. گفتند این قرآن افسانه های پیشینیان است که نسخه برداری کرده و آن صبح و شام براو خوانده میشود بقرینهٔ اساطیر مراد از اکتتاب استنساخ است.

عبد مکاتب آنرا گویند که آقایش با وی قرار گذاشته بشرط پرداخت مبلغی آزادش کند «وَالَّذینَ یَبْتَغُونَ الْکِتابَ مِمّا مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ فَکاتِبُوهُمْ اِنْ عَلِمْتُمْ فیهِمْ خَیْراً وَآتُوهُمْ مِنْ مالِ اللهِ الَّذی آتاکُمْ...» نور: ٣٣.

از مملوکان شما آنانکه طالب مکاتبه‌اند اگر در آنها صلاحیّت احراز کردید مکاتبه کنید و از مال خدا (زکوة) بآنها بدهید.

چون یك سهم از زکوة در آزاد کردن مملوکان است لذا میشود مال مکاتبه‌ای را از سهم زکوة داد یا حساب و اسقاط کرد عیاشی ذیل آیهٔ «اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساکینِ ...» از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده دربارهٔ مکاتبی که مقداری از مال مکاتبه را داده و از بقیّه ناتوان گشته فرمود: از مال صدقه تأدیه میشود که خدا در کتابش فرماید: «وَفِی الرِّقابِ».

* * *

در اینجا بعضی از آیات را که لفظ کتاب در آنها آمده بررسی میکنیم:

* «ذٰلِكَ الْکِتابُ لارَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ» بقره: ٢. پیش از آنکه تمام قرآن نازل و جمع شود چندین بار لفظ کتاب بر آن اطلاق شده مثل آیهٔ فوق و مثل «هُوَ الَّذی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْکِتابَ» آل عمران: ٧. «کِتابٌ اُنْزِلَ اِلَیْكَ فَلا یَکُنْ فی صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ٢. و غیره.

آیا مراد از «ذٰلِكَ الْکِتابُ ـ الْکِتاب ـ کِتابٌ اُنْزِلَ اِلَیْكَ» تمام قرآن است یا همان سوره؟ و چرا بآن پیش از نوشته شدن و تدوین گشتن کتاب اطلاق شده؟

در اینجا دو وجه هست یکی اینکه مراد از کتاب کلام است و از راغب نقل کردیم که بکلام کتاب گفته میشود.

دیگری قول المنار است که ذیل «ذٰلِكَ الْکِتابُ لارَیْبَ فیهِ» گوید: عدم نزول همهٔ قرآن مانع از «ذٰلِكَ الْکِتابُ» گفتن نیست زیرا قسمت مهمّی از آن نازل شده بود و اشاره بهمهٔ قرآن با آنکه فقط مقداری نازل شده اشاره است که خدا وعدهٔ کتاب کامل را که

بآنحضرت داده بود بانجام خواهد رساند.

بنظر نگارنده: مراد از ذلك الکتاب و الکتاب در اینگونه آیات اشاره است بآنچه درآنوقت نازل شده بود و آنچه در علم خدا بود که در آینده نازل شود. و یا اشاره است بآنچه نازل شده بود و آنچه در قلب رسول خدا ﷺ بود بنابر آنکه قرآن همگی یکدفعه بقلب آنحضرت نازل شده است و در «نزل» انشاءالله خواهد آمد.

علی‌هذا مراد از کتاب همهٔ قرآن است نه بعضی و نه سوره‌ای از آن. چنانکه المنار گفته است.

• «یا اَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ» آل عمران: ۷۰. مراد از کتاب در اینگونه آیات تورات و انجیل است و اهل کتاب همان یهود و نصاری‌اند در «صابی» گذشت که ظاهراً صابئین نیز اهل کتاب هستند، مجوس را نیز در احکام باهل کتاب لاحق کرده‌اند ولی ظاهراً مجوس بنابر روایات اهل کتابند نه اینکه از آیات منظور باشند.

• «وَ یُزَکّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ» بقره: ۱۵۱. ظاهراً مراد از کتاب احکام و از حکمت درك و تفکّر است چنانکه در «حکمت» گفته‌ایم.

• «وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸.

ممکن است مراد از کتاب، خلقت و تکوین باشد یعنی: ما در تکوین و خلقت عالم ابداً کوتاهی نکرده‌ایم و آنچه برای هر موجود و هر جنبنده لازم بود از نظر دور نداشته و بوی عنایت کرده‌ایم.

و اگر مراد از کتاب قرآن باشد معنی چنین میشود: ما در قرآن که برای هدایت مردم نازل شده دربیان و اشاره بآنچه درهدایت و راهنمائی مردم لازم بوده کوتاهی نکرده‌ایم و از جمله جامعهٔ جنبندگان و زندگی اجتماعی آنها را یادآوری میکنیم که

از آن بتوحید و شناسائی جهان و خدا دست یابند «وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ ما یَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آیاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ». جاثیه: ٤.

• «وَلا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ» انعام: ٥٩. آیات ذیل نیز نظیر آیهٔ فوق‌اند مثل «وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فِی السَّماءِ وَلا اَصْغَرَ مِنْ ذٰلِکَ وَلا اَکْبَرَ اِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ» یونس: ٦١.
«وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فی کِتابٍ مُبینٍ» هود: ٦. ایضاً سورهٔ حج آیهٔ ٧٠ ـ نمل: ٧٥ـ سباء: ٣ـ حدید: ٢٢. و آیات دیگر.

در این آیات مراد از کتاب شاید علم خدا باشد وچون ثابت ولایتغیر است لذا کتاب تعبیر شده و یا محلی و مرکزی در عالم غیب است که عندالله است و همه چیز در آنست و از آن نازل میشود چنانکه فرموده: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ٢١.

به «لوح» و امّ الکتاب رجوع شود.

امّ الکتاب

«یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ» رعد: ٣٩. «اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ. وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» زخرف: ٣ و ٤. «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ. فی کِتابٍ مَکْنُونٍ» واقعة: ٧٧ و ٧٨. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ. فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ٢١ و ٢٢. «مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ» آل‌عمران: ٧.

راجع بآیهٔ دوم و سوم و چهارم در «امّ» بطور تفصیل صحبت شده است و «اُمُّ الْکِتابِ ـ کِتابٍ مَکْنُونٍ ـ لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» یك چیزاند و همان کتاب مبین است که قبلاً گفته شد.

و راجع بآیهٔ اول در «اجل معلّق» مفصّلاً بحث کردیم که مراد از امّ الکتاب ظاهراً علت و ریشه است و نیز احتمال دادیم که شاید کتاب بمعنای مصدری باشد.

و بعید نیست که امّ الکتاب دراین آیه همان امّ الکتاب در آیهٔ دوم باشد

آنوقت عین کتاب مبین و کتاب مکنون و لوح محفوظ خواهد بود در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت باقر علیه السلام نقل شده : «اِنَّ اللهَ لَمْ یَدَعْ شَیْئاً کانَ اَوْ یَکُونُ اِلاّ کَتَبَهُ فی کِتابٍ فَهُوَ مَوْضُوعٌ بَیْنَ یَدَیْهِ یَنْظُرُ اِلَیْهِ فَما شاءَ مِنْهُ قَدَّمَ وَ ما شاءَ مِنْهُ اَخَّرَ وَ ما شاءَ مِنْهُ مَحی وَ ما شاءَ مِنْهُ کانَ وَ ما لَمْ یَشاءْ لَمْ یَکُنْ» .

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «اِنَّ اللهَ کَتَبَ کِتاباً فیهِ ما کانَ وَ ما یَکُونُ...» .

• «وَ ما کانَ لِرَسُولٍ اَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللهِ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ» رعد : ۳۸. در «اجل معلّق» توضیح داده شد که مراد از کتاب در این آیه شریعت است .

• «وَ ما کانَ هٰذَا الْقُرْآنُ اَنْ یُفْتَری مِنْ دُونِ اللهِ وَ لٰکِنْ تَصْدیقَ الَّذی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ تَفْصیلَ الْکِتابِ لا رَیْبَ فیهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمینَ» یونس: ۳۷. ظاهراً مراد از «الکتاب» جنس کتب آسمانی است و قرآن مجید تفصیل اجمال آنهاست یعنی : این قرآن ساخته نیست بلکه تصدیق تورات و انجیلی است که پیش از آنند و تفصیل کتابهای گذشته است و این نشان میدهد که مجملات شرایع گذشته را قرآن مجید تفصیل میدهد.

نامهٔ اعمال

• «وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمّا فیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهٰذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً اِلاّ اَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» کهف: ۴۹. مراد از کتاب در این آیه و آیات ذیل صحائف و نامه‌های اعمال است . «وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جیءَ بِالنَّبِیّینَ» زمر: ۶۹. «وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً. اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً» اسراء: ۱۳ و ۱۴.

ایضاً «وَ تَری کُلَّ اُمَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ اُمَّةٍ تُدْعی اِلی کِتابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هٰذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»

جاثیه: ۲۸ـ۲۹.

از میان این چهار آیه، ظهور آیهٔ سوم در قوّهٔ حافظه است یعنی: این نیروی مرموز حافظه که تمام کارها و گفتارها و تمام آنچه انسان می‌بیند و میشنود در خود ضبط و حفظ میکند و انسان پس از گذشت دهها سال بآن رجوع کرده و گذشته‌ها را بیادمیاورد و بیان میکند، این حافظه روز قیامت در اختیار انسان گذاشته خواهد شد که با خواندن آن کتاب مرموز و آن نوار ضبط بس حسّاس و غیر قابل انکار، دربارهٔ خویش قضاوت کند.

این کتاب در وجود انسان است «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ كِتٰاباً». این کتاب همان ضبط و عکس اعمال آدمی است که از وی جدا نیستند زیرا «وَ كُلَّ اِنْسٰانٍ اَلْزَمْنٰاهُ طٰائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» و آدمی با خواندن آن خودش حسابگر خویش است «كَفىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً».

از آیهٔ چهارم روشن میشود که بشر گذشته از نامهٔ عمل شخصی یك نامهٔ عمل عمومی هم دارد که فرموده: «كُلُّ اُمَّةٍ تُدْعىٰ اِلىٰ كِتٰابِهَا» معلوم میشود برای هر امّت نیز کتابی است.

علی هذا قطع نظر از اعمال شخصی هر امّت مسئولیتهای بخصوصی دارند که نسبت بآنها پای همه درمیان است و روی آن مسئولیتها کتاب بخصوصی متشکّل میشود و شاید مراد از آن کارها و بدعتهائی باشد که از یکنفر ساخته نیست بلکه عده‌ای دست بدست هم داده آنها را بوجود میاورند.

ایضاً در آیات «فَمَنْ اُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَاُولٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتٰابَهُمْ» اسراء: ۷۱. همچنین حاقّه: ۱۹ و ۲۵، انشقاق: ۷ و ۱۰. مراد کتاب اعمال است.

در رسالهٔ معاد ازنظر قرآن وعلم ص ۹۶ تا ۱۰۹. توضیح داده شده که آیات دربارهٔ ثبت و ضبط اعمال سه دسته‌اند: اول آیاتیکه دلالت برشمارش و ضبط اعمال دارند، دوم آیاتیکه بمجسّم شدن و در یك جا جمع گردیدن اعمال دلالت دارند و سوّم آیاتیکه دلالت برشهادت اعضاء دارند.

مراد از کتاب اعمال در این آیات

حافظهٔ انسان باشد یا الواح بخصوصی یا ذرّات هوا، سنگها، خاکها و اجزاء زمین، و یا همهٔ اینها، و وانگهی نویسندگان اعمال چطور مینویسند آیا در حافظهٔ انسان مینویسند در ذرّات بدن انسان مینویسند یا در چیز های دیگر، هر چه هست باید دانست که اعمال آدمی محفوظ بوده و از بین رفتنی نیستند.

* * *

• «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نمل: ٤٠. این آیه در ماجرای سلیمان ﷺ است که وزیرش آصف گفت: من در یك چشم بهم زدن تخت ملکهٔ سباء را پیش تو میاورم مراد از کتاب در این آیه چیست؟

ممکن است مراد از کتاب جهان باشد یعنی آنکه علمی از اسرار جهان درنزد او بود گفت:... از جمله اسرار این جهان که کشف شده این است که صدا را از راههای دور بوسیلهٔ تلفن، تلگراف، امواج رادیو وغیره میگیرند و نیز بوسیلهٔ امواج تلویزیون و ماهوارههای مخصوص عکسها رانیز نقل و انتقال میدهند امّا از جملهٔ اسرار جهان که هنوز بشر بدان دست نیافته آنست که اجسام را نیز از راههای دور میشود آورد و حاضر کرد آری این علم نیز در جهان هست ولی هنوز بآن نرسیدهایم ولی آصف آنرا میدانست.

درالمیزان فرموده: مراد از کتاب یا جنس کتابهای آسمانی است و یا لوح محفوظ است و علمیکه این عالم از آن دریافته بود آوردن تخت را بروی آسان کرده.

بنظر نگارنده: چنانکه گفتم این علم از اسرار جهان بود از سنخ همان علمی که در سلیمان بود و بوسیلهٔ آن مسیر باد را تغییر میداد چنانکه در «ریح» و «سلیمان» گذشت.

• «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ» مطففین: ۷. راجع باین آیه و آیهٔ «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» رجوع شود به «سجن» و «علّیون».

کتم : کتم و کتمان بمعنی پنهان کردن است «کَتَمَ الشَّیْءَ کَتْماً وَ کِتْماناً اَخْفاهُ.» «وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ اِیمانَهُ» غافر:۲۸. مردی ازآل فرعون که ایمان خویش را مخفی میداشت ، گفت...

«اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَالْهُدیٰ مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ. اِلاَّ الَّذِینَ تابُوا وَ اَصْلَحُوا وَ بَیَّنُوا...» بقره:۱۵۹و۱۶۰.

آیهٔ شریفه راجع بکتمان علم و بی خبر گذاشتن مردم شدیداً تهدید میکند بقول ابن عباس و بعضی‌دیگر آن‌دربارهٔ علماءیهود و نصاری‌است که رسالت رسول خدا ﷺ راکه در تورات و انجیل بود کتمان کردند طبرسی بعدازنقل این، فرموده‌بقولی آیه شامل هرکسی است‌که ما انزل الله را کتمان دارد و این قول اقوی و اختیار بلخی است .

نگارنده نیز اطلاق و عموم را اختیار میکنم زیرا کتمان ما انزل‌الله سدّ راه‌خدا و راه سعادت است‌خواه بوسیلهٔ مسلمان باشد یا غیر مسلمان آنانکه وصایت رسول خدا ﷺ را کتمان کرده و خلافت را از مسیر اسلامی منحرف کردند مگر ضررش کم بود .

درکافی باب‌البدع از رسول‌خدا ﷺ نقل شده : «اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِی اُمَّتِی فَلْیُظْهِرِ الْعالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ» .

درمجمع‌ازآنحضرت منقول‌است «مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ یَعْلَمُهُ فَکَتَمَهُ اُلْجِمَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِلِجامٍ مِنْ نارٍ» در تفسیر عیاشی روایاتی نقل شده‌که امام باید امام بعدی را معرفی کند و مراد از هدایت‌درآیه علی ؑ است ونظیرآن اینها همه از باب بیان مصداق‌اند .

کثب: «یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ وَکانَتِ الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلاً» مزمل:۱۴. کثیب بمعنی تلّ شن واصل‌کثب بمعنی جمع‌است، «کَثَبَ الشَّیْءَ کَثْباً: جَمَعَهُ» در صحاح گوید: تلّ شن را کثیب‌گویند که بمکانی ریخته وجمع

شده است (یعنی مکثوب) «مهیل» تلّ شنی‌است که اگراز پائین آنراحرکت دهند قلّه‌اش سرازیر میشودومی‌ریزد یعنی: روزی زمین و کوهها میلرزند و کوهها همچون تپّهٔ لغزنده شوند، این کلمه فقط یکبار درکلام‌الله آمده است این آیه نظیر «اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً. وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً» واقعة: ۴و۵. میباشد.

کثر: کثرة بمعنی زیادت است راغب گفته: کثرت و قلّت درکمیّت منفصله بکار روند مثل اعداد. «وَ اذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ قَلیلاً فَكَثَّرَكُمْ» اعراف: ۸۶. یادکنید آنگاه که عدّهٔ شماکم بود خدا زیادتان کرد. کثیر: بسیار «فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ» حدید: ۲۶. کثیر ممکن است فی نفسه باشد نه‌با قیاس‌بدیگری مثل«وَ كَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ كَثیرٌ ...» آل عمران: ۱۴۶. یعنی مردان خداکه‌فی حدّهم بسیار بودند و مثل «مِنْهُمْ اُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثیرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما یَعْمَلُونَ» مائده: ۶۶. که کثیر در مقابل قلیل است. ولی ظاهراً اگر قرینه نباشد لفظ کثیر دلالت ندارد که مقابل آن قلیل‌است‌بلکه‌کثرت درخودموصوف است بی آنکه طرف مقابل در نظر گرفته شود.

اکثر: اسم تفضیل است دراقرب الموارد گفته: آن فوق‌النصف‌است. یعنی در صورتی «وَلٰكِنَّ اَكْثَرَالنّاسِ لایَشْكُرُونَ» بقره: ۲۴۳. گفته میشود که بیشتر از نصف مردم شکرگزار نباشند.

این سخن در همهٔ‌آیات‌قابل‌تطبیق نیست و ظاهراً آن در بعضی ازآیات بمعنی مطلق زیادت است مثل «وَاِنْ كانَ رَجُلٌ یُورَثُ كَلالَةً اَوِ امْرَاَةٌ وَ لَهُ اَخٌ اَوْاُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَاالسُّدُسُ فَاِنْ كانُوا اَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِی الثُّلُثِ» نساء: ۱۲. پیداست که «اکثر» درآیه شامل‌دونفر و از دونفر بالاتر است زیرا اگر میّت دوخواهر یا دو برادر مادری داشته باشد ثلث مال را خواهند برد ومثل «وَ اَثارُوا الْاَرْضَ وَ عَمَرُوها اَكْثَرَمِمّاعَمَرُوها»

روم: ۹. ظاهراً مراد مطلق کثرت است.

اکثار: بسیار شدن و بسیار کردن. لازم و متعدی هردو آمده است. «قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا» هود: ۳۲. گفتند: ای نوح با ماجادله کردی و جدال را بسیار نمودی و مثل «اَلَّذينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ فَأَكْثَرُوا فيهَا الْفَسادَ» فجر: ۱۲. درقرآن مجید لازم نیامده است.

استکثار: گویند: «اِستَكْثَرَ مِنَ الشَّيْءِ» یعنی آنکار را بسیار کرد «وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» اعراف: ۱۸۸. اگر غیب میدانستم خیر را دربارهٔ خویش بسیار میجستم صحاح استکثار را اکثار گفته است.

• «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ. وَلا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» مدثر: ۵ـ۷. در «رجز» احتمال دادیم که مراد از رجز تزلزل و اضطراب است معنی آیات چنین است از تزلزل در کارت یا ازعذاب یعنی معصیت دوری کن. منّت نگذار در حالیکه کارت و عملت را زیاد بحساب آوری و برای پروردگارت و در راه او استقامت داشته باش و نیز در معنی آیه گفته‌اند: چون چیزی بکسی دادی منت مگذار و آنرا زیاد نبین.

ولی ظاهراً مراد منّت بخداست یعنی: دراین کارها بخدا منّت‌نگذار که کار خودت را زیاد بینی نظیر «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ اِسْلامَكُمْ بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَداكُمْ...» حجرات: ۱۷.

تکاثر: بین الاثنین است طبرسی ذیل «اَلْهيكُمُ التَّكاثُرُ. حَتّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ» تکاثر: ۱ و ۲. فرموده: تکاثر افتخار بکثرت مناقب است «تَكاثَرَ الْقَوْمُ» یعنی: قوم مناقب خویش‌را برشمردند.

راغب گفته: مکاثر و تکاثر، معارضه و رقابت در کثرت مال و عزّت است، ظاهراً درآیه قول راغب مراد است و تکاثر آنست که این میخواهد مال و اعتبار خویش را زیادکند آن نیز برقابت این، چنان میخواهد یعنی رقابت در کثرت و

عزّت‌مشغولتان‌کرد تاعمرتان‌سرآمد ایضاً آیهٔ «وَ تَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ» حدید: ۲۰.

کوثر: «اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ. اِنَّ شَانِئَکَ هُوَالْأَبْتَرُ» سورهٔ کوثر رجوع شود به «نحر».

کوثرمبالغه درکثرت است وبقول زمخشری «المفرط الکثرة» یعنی چیزیکه کثرت آن فزون از حدّاست بیك زن بادیه‌نشین که پسرش از سفر برگشته بود گفتند: «بِمَ آبَ ابْنُكِ؟ قالَتْ آبَ بِکَوْثَرٍ» یعنی پسرت با چه چیز برگشت؟ گفت با فائده فزون از حدّ (کشاف).

راغب گوید: «تَکَوْثَرَ الشَّیْءُ» یعنی شیء تاآخرین حدّ زیاد شددرقاموس و اقرب آمده: «اَلْکَوْثَرُ: اَلْکَثِیرُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ» طبرسی رحمه‌الله فرموده: کوثر چیزیست که کثرت از شأن آنست وکوثر خیرکثیر است.

معنی آیات چنین است: ما بتو کثرت عنایت‌کردیم پس بشکرانهٔاین موهبت نماز بگزار و قربانی کن، همانا دشمن تو، او بی دنباله و بی دودمان است.

این سوره‌کوتاهترین سورهٔ قرآن و مشتمل بر سه آیه و ده کلمه است غیر از بسمله و در عین حال معجزه است و آوردن نظیرآن غیر ممکن.

درالمیزان میگوید: روایات‌درمکّی و مدنی بودن‌آن‌مختلف است‌وظاهر آنست که مکّی باشد بقول بعضی دوبار نازل شده است جمعاً بین الروایات.

* * *

مراد از کوثر چیست؟ ابن عباس آنرا خیرکثیر معنی‌کرده است‌سعیدبن جبیر گفت: گروهی میگویند: آن نهری است در بهشت. ابن عباس در جواب‌گفت: آن نهرهم از جملهٔ خیر کثیر است.

در روایات شیعه و اهل سنت‌نقل شده که آن نهری است در بهشت و «حوض کوثر» از آن شهرت یافته است رجوع شود به تفسیر برهان و غیره. گفته‌اند: آن حوض رسول

خداست ﷺ در بهشت یا درمحشر، بقولی مراد ازآن نبوت وقرآن‌است بقولی مراد کثرت یاران و پیروان آنحضرت است و بقولی کثرت نسل و ذرّیهٔ آنجناب میباشد و بقولی شفاعت است . از بعضی نقل شده‌که اقوال‌را تا بیست وشش قول رسانده است .

بعقیدهٔ طبرسی مانعی ندارد که کوثر شامل همهٔ اینها باشد زیرا لفظ بهمه احتمال دارد واین اقوال‌تفصیل «خیر کثیر» است .

ناگفته نماند: باید از جملهٔ «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَالْأَبْتَرُ» در مراد از کوثر، استفاده‌کرد چون اعطاء‌کوثر برای ازبین بردن ابتری آنحضرت است و مراد از ابتر چنانکه در «بتر» گذشت کسی‌است‌که فرزند یا نام نیک‌پایدار ندارد .

در مجمع و غیره نقل شده چون عبدالله پسر آنحضرت که از خدیجه بود ، از دنیا رفت ، عاص‌بن وائل آنحضرت را دید‌که از مسجد خارج میشود در همانجا با حضرت مذاکره کرد و چون بمسجد وارد شدگروهی از صنادید قریش‌که در مسجد بودند بوی‌گفتند : ای عاص با که صحبت میکردی؟ گفت : «ذٰلِكَ الْأَبْتَرُ» با آن بی‌دنباله. قریش کسی را که‌پسر نداشت ابتر میخواندند آنحضرت را نیز ابتر نامیدند .

در المیزان میگوید : روایات مستفیض است دراینکه نزول آیه در جواب کسی‌است‌که آنحضرت‌را ابتر خواند .

ناگفته نماند : عرب بی پسر را ابتر میگفتند چرا ؟ برای اینکه نسلش منقطع شد دیگرنسلی و در نتیجه‌نامی و ذکری از او نخواهد ماند پس ماندن نسل توأم با ماندن نام و ذکر شخص است و اگر با ماندن نسل او نامش نماند، بود و نبود نسل‌یکسان است .

بهر حال مراد از کوثر بقرینهٔ آیهٔ اخیر یك‌کثرت وگسترش فوق‌العاده است که باید آنرا در کثرت نسل ،

کثرت پیروان ، گسترش اسلام ، آوازهٔ بزرگ آنحضرت، و حتی در شفاعت و سیرابی از حوض کوثر جستجو کرد .

یعنی ای پیامبر این دشمن که میگوید: تو ابتر و بی‌فرزند و در نتیجه گمنامی بدان: ما پروردگار جهان بتو کوثر داده‌ایم، این موج توحید که تو در صحنهٔ جهان ایجاد کرده‌ای با نام و آوازهٔ تو تا ابد در گسترش خواهد بود، هم‌خودت بلندآوازه، هم‌دینت گسترده، هم پیروانت نامحدود، هم فرزندانت بی حدّ و حصر ، و هم تعلیماتت عالمگیر خواهد بود وحتی وجود پروسعت و پربرکتت، توشفیع بندگان و ساقی تشنگان از حوض کوثر درروز قیامت خواهی بودولی این دشمن ابتر و بی دودمان وبی‌نام نیك و منفور است .

این سوره معجزه است و از یك کوثر و گسترش عجیبی خبر میدهد امروز که سال ١٣٩٤ هجری قمری است آمار نشان میدهد که تعداد مسلمانان جهان بیك میلیارد بالغ شده قرآن برپشت بام جهان قدم گذاشته حتی از رادیو های دنیای مسیحیّت بگوش میرسد و...

در این میان پای فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها درمیان است ودرتشکیل و پیاده شدن کوثر سهم بسزائی دارد نسل رسول خدا ﷺ بوسیلهٔ فاطمه در دنیا باقی ماند و گسترش یافت، دامن پاك زهرا فرزندانی تربیت کرد که هر یك بتنهائی کوثراند ، امامان یازده‌گانه که بحکم کاسه های کوثر قرآنند و هنوزهم پس‌ازگذشت بیش ازچهارده قرن مردم را ازکوثرقرآن و اسلام سیراب میکنند، از دامن‌پاك فاطمه بوجودآمده‌اند .

این فاطمه ، این کوثر پربرکت، حلقهٔ اتصال ما بین رسول خدا ﷺ و امت اسلامی گردید،انواردرخشان وحی و اولاد بی حدّ و حصر پیامبر عظیم‌الشأن از وجود زهرای اطهر سرچشمه گرفتند .

بنی‌امیّه هشتاد سال اولاد فاطمه

را کشتند ، بنی عباس پانصد سال اولاد فاطمه را کشتند ، زیر دیوارها گذاشتند، قتل عام کردند، با وجود همهٔ اینها از یک محقّق و دانشمند عالیمقام شنیدم که در قرن هشتم سادات و فرزندان زهرا را سرشماری کردند به بیست هزار رسیدند و در زمان سلطان سلیم عثمانی شمارهٔ آنها به نوزده میلیون رسید آیا این معجزه نیست «اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ» .

کدح: « یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّكَ کادِحٌ اِلی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ» انشقاق: ٦. راغب کدح را سعی توأم با رنج گفته است در نهج البلاغه خطبهٔ ١٢٧ فرموده : «وَ رُبَّ کادِحٍ خاسِرٌ» ای بسا رنجبر که زیانکار است منظور کسی است که فقط برای دنیا تلاش میکند .

ضمیر «مُلاقیه» راجع است به «رَبَّكَ» گفته‌اند تعدّی با «اِلی» میفهماند که معنای سیر به کدح تضمین شده یعنی ای انسان تو توأم با تلاش و رنج بسوی پروردگارت روانی و او را ملاقات خواهی کرد پس از آن آمده «فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ ...» پس انسان اعمّ از نیکوکار و بدکار با یك زندگی پرتلاش و رنج بسوی خدایش روان است و عاقبت براحتی یا عذاب خواهد رسید . این کلمه دوبار بیشتر در قرآن نیامده است.

کدر: کدر و کدارت بمعنی تیرگی است « اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَ اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر: ١و٢. آنگاه که آفتاب پیچیده و خاموش شود و آنگاه که نجوم تیره گردند اگر مراد از نجوم سیّارات منظومهٔ شمسی باشد پیداست که با خاموشی خورشید تیره و ظلمانی و بی نور خواهند شد و اگر منظور ستارگان دیگر باشد آنها هم سرنوشتی مثل خورشید دارند که بتدریج سوختشان تمام شده و منکدر خواهند گردید .

ممکن است مراد از انکدار تناثر و پراکندگی باشد در لغت آمده : «اِنْکَدَرَ النُّجُومُ: تَناثَرَتْ» آنوقت نظیر آیهٔ «وَاِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار:

۲. میشود. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

کدی: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّىٰ. وَأَعْطَىٰ قَلِيلاً وَأَكْدَىٰ» نجم: ۳۳و۳۴. کدیه چنانکه طبرسی و راغب گفته صلابت زمین است که چاه‌کن چون بآنجارسید می‌بیند که ازجوشیدن آب مانع است «أَكْدَىٰ فُلَانٌ: قَطَعَ الْعَطَاءَ وَ بَخِلَ» یعنی آیا دیدی آنکس را که از حق روگرداند و کمی انفاق کرد و قطع نمود؟ این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است. در مصباح گفته: «اَلْكُدْيَةُ: اَلْأَرْضُ الصُّلْبَةُ».

کذب: (بروزن وزر، وکتف) دروغ گفتن. صحاح و قاموس و اقرب و غیره هر دو وزن را مصدر گفته‌اند ولی استعمال قرآن نشان میدهد که کِذْب (بروزن وزر) مصدر است مثل «وَ اِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كِذْبُهُ» غافر: ۲۸. و کَذِب (بروزن کتف) اسم‌مصدر است بمعنی دروغ مثل «يَفْتَرُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ» نساء: ۵۰. چون کذب مفعول یفترون است لذا اسم است نه مصدر یعنی برخدا دروغ می‌بندند.

و اگر تنزّل کنیم باید بگوئیم: کَذِب (بروزن کتف) با آنکه مصدر است در قرآن پیوسته بمعنی مفعول (مَكْذُوبٌ فِيهِ) آمده علی هذا معنی آیهٔ فوق چنین است که برخدا شیء مکذوب فیه نسبت میدهند. «وَ جَاءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» یوسف: ۱۸. یعنی بر پیراهن یوسف خون دروغ ومکذوب فیه آوردند (خون دیگری بود بدروغ گفتند: خون یوسف است).

کذب (بروزن وزر) یکبار و کذب (بروزن کتف) سی و دو بار در قرآن مجید آمده است.

• «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» نجم: ۱۱. «کذب» را در آیه با تشدید و تخفیف هر دو خوانده‌اند در قرآنها با تخفیف است فاعل «رَأَىٰ» ظاهراً حضرت رسول ﷺ است نه فؤاد اگر با تشدید بخوانیم معنی چنین میشود: قلب آنحضرت آنچه را که با چشم دید تکذیب نکرد واگر باتخفیف بخوانیم شاید آن بمعنی خطا باشد مثل «مَا فِي

سَمْعِهِ كِذْبٌ » یعنی در شنیدنش خطا نیست در اینصورت معنی آیه چنین است: قلب خطا نکرد در آنچه دید، در تفسیر جلالین کذب را انکار معنی کرده است.

* * *

تکذیب: آنست که دیگری را بدروغ نسبت دهی و بگوئی: دروغ میگوئی چنانکه درصحاح گفته یا بمعنی نسبت کذب و انکار است، ظاهراً آن در انسان بمعنی اول است مثل «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ» شعراء: ۱۰۵. و در غیر انسان بمعنی نسبت دروغ، نحو «وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ» انعام: ٦٦. قوم تو قرآن را بدروغ نسبت دادند حال آنکه آن حق است.

کاذب: دروغگو. «وَ اِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ» غافر: ۲۸.

کَذّاب: مبالغه است، یعنی بسیار دروغگو. «اِنَّ اللهَ لا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذّابٌ» غافر: ۲۸.

کاذبة: مصدر است مثل عاقبة، عافية، باقية «اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ. لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ» واقعة: ۱ و ۲. آنگاه که قیامت تحقّق یابد و در وقوع آن دروغی نیست. در صحاح گفته آن اسم است (اسم فاعل) بجای مصدر آید. درآیهٔ «ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ» علق: ۱٦. نسبت کذب بناصیه داده شده و آن اسم فاعل و یا مصدر بمعنی فاعل است.

کِذّاب: (بکسر کاف) مصدر باب تفعیل است که مصدر آن بروزن تفعیل، فعّال، تفعله و مفعّل مثل «وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ» آید «وَكَذَّبُوا بِآياتِنا كِذّاباً» نباء: ۲۸. آیات ما را بسختی تکذیب کردند.

دقّت

«اِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللهِ وَاللهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللهُ يَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ» منافقون: ۱. منافقان که میگفتند: «اِنَّكَ لَرَسُولُ اللهِ» این سخن حق و راست است چرا خدا فرموده: آنها دروغگویند؟

مراد از دروغ عدم اعتقاد آنهاست

نه مقالشان، آنهاکه میگفتند: گواهی میدهیم تو رسول خدائی چنین وانمود میکردند که عقیده و باطنشان نیز چنین است خدا فرمود در این ادّعا دروغگویند.

بعبارت دیگر چنانکه المیزان گفته: کذب مُخبری است نه خبری. و بقول مجمع: هر که چیز راستی را بگوید ولی در دل بآن عقیده نداشته باشد دروغگو است.

نظام باستناد این آیه میگوید صدق خبر مطابقت آنست با اعتقاد متکلّم وکذب آن عدم مطابقت با اعتقاداو و اگر بگوید: آسمان زیر پای من است و معتقد باشد این خبر راست است و در صورت عدم اعتقاد اگر بگوید: آسمان بالای من است آن دروغ است.

ولی محقّقان قول او را ردّ کرده‌اند.

کرب: اندوه شدید. راغب و جوهری قید شدّت را افزوده‌اند ولی قاموس حزن مسلّط برنفس گفته و در اقرب آمده: «کَرَبَهُ الْغَمُّ: اِشْتَدَّ عَلَیْهِ».

«قُلِ اللّهُ یُنَجّیکُمْ مِنْها وَ مِنْ کُلِّ کَرْبٍ» انعام: ٦٤. بگو: خدا شما را از آن و از هر اندوه دیگر نجات میدهد «وَنَجَّیْناهُ وَ اَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظیمِ» صافات: ٧٦. اگر کرب حزن شدید باشد وصف آن با عظیم نهایت شدّت را میرساند این لفظ چهاربار در قرآن مجید ذکر شده: انعام: ٦٤ـ انبیاء: ٧٦ـ صافات: ٧٦و١١٥.

کرّة: رجوع و برگشتن. چنانکه در مجمع گفته است. «لَوْ اَنَّ لَنا کَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کَما تَبَرَّءُوا مِنّا» بقره: ١٦٧. ای کاش ما را برگشتی بود تا از آنها بیزاری میجستیم چنانکه از ما بیزاری جستند آیهٔ «ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ» ملك: ٤. معنی آنرا بهتر روشن میکند که آن مانند «قَعَدْتُ جُلُوساً» میباشد یعنی: و باز دوباره نظر بگردان.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ اَمْدَدْناکُمْ بِاَمْوالٍ وَبَنینَ» اسراء: ٦.

مراد از کرّة رجوع دولت و اقتدار است چنانکه «أَمْدَدْنَاكُمْ ...» مبیّن آن میباشد یعنی سپس اقتدار وتسلّط را برشما برگرداندیم و بـا اموال و اولاد مددتان دادیم .

کرسیّ: سریر . تخت . راغب گفته: کرسیّ در تعارف عامّه اسم چیزیست که بر آن می‌نشینند. درقاموس و اقرب گوید: کرسیّ بضمّ و کسر کاف بمعنی سریر است . «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ» ص:۳۴. سلیمان را امتحان کردیم و برسریر او جسدی انداختیم سپس انابه نمود رجوع شود بـه «سلیمان» .

• «... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بقره:۲۵۵.

کرسیّ و سریر خدا که بسموات وارض محیط است چیست ؟ میشود گفت : مـراد از کرسیّ حکومت و قیومیّت و سلطه و تدبیر خدا است چنانکه درصدر آیه فرموده: «هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ...» و اگـر صدر آیه را تا «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ...» بدقت مطالعه کنیم این مطلب روشن خواهد شد مخصوصاً با درنظر گرفتن «وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» یعنی نگهداری و تدبیر آسمانها و زمین خدا را خسته نمیکند و او والامقام و بزرگ است .

بقول بعضی مـراد از کرسی علم است و میشود «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ» را بآن قرینه گرفت، بنابر نظر اول ، این آیه نظیر آیات «وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا» مائده: ۱۸. است. وآن ازمراتب علم خداست المیزان نیز آنرا احاطهٔ سلطنت الهی و ربوبیت واز مراتب علم خداوسعه را بمعنی حفظ کلّ شیء گفته است. محمد عبده آنرا علم الهی میداند .

نظری بروایات

ظهور بعضی روایات درآنست که کرسی مانند عرش هـر دو موجـود

خارجی و از عالم غیبند چنانکه در «عرش» مشروحاً نقل و بیان شد، از بعضی روایات ظاهر میشود که کرسی قائم بعرش است و آنچه در عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد (روایت حنّان بن سدیر از امام صادق علیه السلام در «عرش»).

و از برخی از آنها روشن میشود وسعت کرسی بیشتر از عرش است چنانکه در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده است.

۱ـ عَنِ الصّادِقِ علیه السلام «قالَ السَّمٰواتُ وَالْأَرْضُ وَ جَمیعُ ما خَلَقَ اللهُ فِی الْکُرْسِیِّ».

۲ـ عَنْ أَبی عَبْدِاللهِ علیه السلام قالَ: «قالَ أَبُوذَرٍّ یا رَسُولَ اللهِ ما أَفْضَلُ ما أُنْزِلَ عَلَیْکَ؟ قالَ: آیَةُ الْکُرْسِیِّ. مَا السَّمٰواتُ السَّبْعُ وَالْأَرَضُونَ السَّبْعُ فِی الْکُرْسِیِّ اِلّا کَحَلْقَةٍ مُلْقاةٍ بِأَرْضٍ بَلاقِعٍ وَ اِنَّ فَضْلَهُ عَلَی الْعَرْشِ کَفَضْلِ الْفَلاتِ عَلَی الْحَلْقَةِ» بصریح این حدیث فضل و فزونی کرسی برعرش مانند بزرگی بیابان بریک حلقهٔ آهن است.

۳ـ «عَنْ زُرارَةَ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللهِ «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ» وَسِعَ الْکُرْسِیُّ أَوِ الْکُرْسِیُّ وَسِعَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ؟ قالَ لا بَلِ الْکُرْسِیُّ وَسِعَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ، وَالْعَرْشُ وَ کُلُّ شَیْءٍ خَلَقَ اللهُ فِی الْکُرْسِیِّ» این روایت نیز نظیر سابق است.

در کافی باب العرش والکرسیّ نیز این روایات و نظائرشان یافته است ایضاً توحید صدوق باب ۵۲.

گفته شد که: ظهور روایات در موجود خارجی بودن کرسی است مگر آنکه کسی آنها را بعنایتی تأویل کند والله العالم در توحید صدوق باب ۵۲ از حفص بن غیاث نقل شده: «سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللهِ «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ» قالَ: عِلْمُهُ».

فضیلت آیة الکرسیّ

«اَللهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ، لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ

اِلّا بِاِذْنِه یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِه اِلّا بِما شاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَالْعَلِیُّ الْعَظیمُ» بقره: ۲۵۵.

این آیه مشهور به آیة‌الکرسی است از صدر اول اسلام حتی در زمان حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ چنانکه از روایات شیعه و اهل سنت بدست میاید ـ باین نام معروف شده است.

این آیه توحید خالص و قدرت و قیومیّت خداوند را در جهان به بهترین وجهی روشن و بیان میکند توّجه بالفاظ و معانی آن از توضیح دربارهٔ آن بی‌نیاز میکندو چون دارای این مقام و عظمت است لذا دربارهٔ حفظ و خواندن و توجه بمعانی آن بیشتر توّجه شده و فضائلی دربارهٔ آن نقل گردیده‌است. درتفسیر برهان از امام صادق علیه‌السلام منقول است :

۱ـ و قالَ اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ذُرْوَةً وَ ذُرْوَةُ الْقُرْآنِ آیَةُ الْکُرْسِیِّ مَنْ قَرَءَها مَرَّةً صَرَفَ اللهُ عَنْهُ اَلْفَ مَکْرُوهٍ مِنْ مَکارِهِ الدُّنْیا وَ اَلْفَ مَکْرُوهٍ مِنْ مَکارِهِ الْآخِرَةِ ، اَیْسَرُ مَکْرُوهِ الدُّنْیا الْفَقْرُ وَ اَیْسَرُ مَکْرُوهِ الْآخِرَةِ عَذابُ الْقَبْرِ وَاِنّی لَاَسْتَعینُ بِها عَلیٰ صُعُودِ الدَّرَجَةِ » این حدیث در برهان از تفسیر عیاشی نقل شده و در نسخهٔ ما از عیاشی زیادتی در حدیث هست که وجه آنرا ندانستیم لذا آنرا بدون زیادت از برهان نقل کردیم .

یعنی بـرای هرچیز نخبه‌ای هست و نخبهٔ قرآن و قلهٔ قرآن آیة‌الکرسی است ، هر کـه یکبار آنـرا بخواند خداوندهزارناگواری ازناگواریهای دنیا و هزار ناگواری‌از ناگواریهای آخرت را از او بگرداند، آسانترین ناگواری‌دنیا فقر وسهلترین‌ناگواری آخرت عذاب قبر است و مـن بامید ارتقاء درجه و مقامم آنرا میخوانم .

۲ـ «قالَ اَبُوعَبْدِاللهِ علیه‌السلام اَلا اُخْبِرُکُمْ بِما کانَ رَسُولُ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ اِذا آویٰ اِلیٰ فِراشِه؟ قُلْتُ: بَلیٰ قالَ: کانَ یَقْرَءُ آیَةَ الْکُرْسِیِّ وَ یَقُولُ بِسْمِ اللهِ آمَنْتُ بِاللهِ وَکَفَرْتُ بِالطّاغُوتِ اَللّٰهُمَّ احْفِظْنی فی

مَنٰامِی وَ فِی یقْظَتِی» (برهان) .

از امیرالمؤمنین علیه السلام درامالی شیخ نقل شده: از روزیکه کلام رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دربارهٔ آیة‌الکرسی شنیدم هیچ شب نخوابیدم مگراینکه آنراخواندم.

کرم: (بروزن فرس) و کرامت بمعنی سخاوت، شرافت، نفاست و عزّت است .

درصحاح و قاموس گوید: «اَلْكَرَمُ ضِدُّ اللُّؤْمِ» یعنی کرم‌ضدّ لئامت‌است پس کریم بمعنی سخّی است چنانکه در دو کتاب فوق و اقرب الموارد آمده «فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ كَرِیمٌ» نمل: ٤٠. همانا پروردگار من بی نیاز و سخاوتمند است .

درمصباح فیومی واقرب‌الموارد آمده: «كَرُمَ الشَّیْءُ كَرَماً : نَفَسَ وَعَزَّ فَهُوَ كَرِیمٌ» بنابراین کریم بمعنی نفیس و عزیز است «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِیمٍ» یس: ١١. او را بغفران‌ومزدی شریف و نفیس بشارت ده .

راغب میگوید: کرم اگر وصف خدا واقع شود مراد از آن احسان و نعمت‌آشکار خداست و اگر وصف انسان باشد نـام اخلاق و افعـال پسندیدهٔ اوست که‌از وی ظاهرمیشود بکسی‌کریم نگویند مگر بعد از آنکه آن اخلاق و افعالی از وی ظاهر شود و هرچیزیکه در نوع‌خودشریف است باکرم توصیف میشود .

پس در هرجا از قرآن لفظ‌کریم یاکرامت و یا فعل‌آن آمد با درنظر گرفتن تناسب محل میشودآنرا بیکی از معانی چهارگانه که در اول‌گفته شدگرفت .

• «وَلَقَدْ كَرَّمْنٰا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنٰاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ...» اسراء: ٧٠. اولاد آدم رافضیلت‌دادیم‌و شرافتمند کردیم وراه خشکی‌ودریا را بروی‌گشودیم.

• «أَرَأَیْتَكَ هٰذَا الَّذِی كَرَّمْتَ عَلَیَّ» اسراء: ٦٢. بگو این همان است که برمن فضیلت دادی؟!

• «وَ قٰالَ الَّذِی اشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْوٰاهُ» یوسف : ٢١. آنکه یوسف را از مصر خرید بزنش گفت اقامت و سکونت او را دراین

خانه، گرامی‌دار.

* * *

کریم: از اسماء حسنی است، در غیر خدا نیز بکار میرود «وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ رَبّی غَنِیٌّ کَریمٌ» نمل: ۴۰. «یا اَیُّهَاالْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. اَلَّذی خَلَقَکَ فَسَوّاکَ...» انفطار: ۵و۶. کریم فقط در این دو آیه وصف حق تعالی آمده است.

آنرا در خداوند جواد و منعم معنی کرده‌اند «رَجُلٌ کَریمٌ اَیْ جَوادٌ. قَوْمٌ کِرامٌ اَیْ اَجْوادٌ».

• «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَریمٌ» انفال: ۷۴. طبرسی در این آیه رزق کریم را عظیم و واسع و آنچه ناگواری در آن نیست و در ذیل آیهٔ چهارم از همین سوره، بزرگ و پرقیمت معنی کرده در اقرب‌الموارد آمده: «رِزْقٌ کَریمٌ اَیْ کَثیرٌ» اینها همه مصداق شرافت و نفاست‌اند.

• «ما هذا بَشَراً اِنْ هذا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ» یوسف: ۳۱. این بشر نیست بلکه فرشته‌ای است بزرگوار. ایضاً آیهٔ هفدهم از سورهٔ دخان و چهلم از حاقّه و غیره.

• «لا اِلهَ اِلّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَریمِ» مؤمنون: ۱۱۶. «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ» واقعة: ۷۷. وصف عرش در تمام آیات و در آیهٔ ۷۴ همین سوره «عظیم» و فقط در آیهٔ فوق کریم آمده است، شاید آن نیز بمعنی عظیم و شاید بمعنی محترم و شرافتمند باشد: عرش محترمیکه مصدر دستورات امور عالم است. طبرسی آنرا نیکو معنی کرده و فرماید: کریم در جمادات بمعنی نیکو است.

قرآن کریم: یعنی قرآن شریف و محترم و گرانقدر.

جمع کریم کرام است بکسر اول «بِاَیْدی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۵و ۱۶. بادست یا دردست نویسندگانی که بزرگواران و نیکوکارانند «وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ. کِراماً کاتِبینَ» انفطار: ۱۰و۱۱.

* * *

اکرم: اسم تفضیل است «اِنَّ

أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّٰهِأَتْقٰاكُمْ»حجرات:۱۳. محترمترین و شریفترین شما نزد خدا پرهیزکارترین‌شما است این‌آیه‌همان است که افتخارات پوچ را زیر پا گذاشته و ارزش انسان را درپیشگاه خدا فقط درتقوی برسمیت‌میشناساند و اگر پیامبران و امامان و فقهاء و نظیرآنها را محترم میداریم آنهم از «اتقی» بودنست و اگر سیّدی را بخاطر اجدادش محترم بداریم بساز منتهی‌به «اتقی»بودن اجدادش‌میباشد.

• «اِقْرَءْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ‌بِالْقَلَمِ» علق:۳و۴. شایدمراد از اکرم آنست که عطای خدا ما فوق عطاها است لذا در مجمع «أَعْظَمُ كَرَماً» که‌کرم هیچ کریم باو نمیرسد گفته است.

* * *

مُكْرِم (بصیغهٔ فاعل) عزیز کننده. «وَمَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ»حج: ۱۸. هر که خدا خوارش کند او را عزیز دارنده‌ای نیست. مُكْرَم (بصیغهٔ مفعول) عزیز و شریف «بَلْ عِبٰادٌ مُكْرَمُونَ» انبیاء:۲۶. بلکه بندگانی شریف‌اند مکرّمة (بصیغهٔ مفعول) از باب تفعیل نیز بدان معنی است «فِی صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس:۱۳و۱۴.

* * *

• «وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلاٰلِ وَالْإِكْرٰامِ» رحمن:۲۷. «تَبٰارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِی‌الْجَلاٰلِ وَالْاِكْرٰامِ» رحمن: ۷۸. اکرام مانند تکریم درکتب لغت متعدّی‌آمده‌است «أَكْرَمَ فُلاٰناً: شَرَّفَهُ» در مفردات گفته: اکرام و تکریم آنست‌که بکسی نفع خالصی یا شیء شریفی رسانده شود.

خداوند دارای دو گونه صفات است: صفات جلال مثل عظمت، کبریاء، عزّت، غلبه، پاکی و غیره و صفات جمال که مبیّن مقام نعمت و افاضهٔ رحمت‌اند مثل‌علم، قدرت، جود، رحمت‌وغیره. لفظ «ذُوالْجَلاٰلِ» راجع بصفات جلال و عظمت و لفظ «الْإِكْرٰام» راجع بصفات جمال و نعمت و رحمت است پس اکرام در

مقام افاضهٔ رحمت و نعمت ببندگان است. معنی آیهٔ اول چنین میشود : می‌ماند پروردگارت که‌دارای‌صفات جلال و جمال است خدائی که در مقام ذات بالاتر از همه و در مقام نعمت ، معطی و مفیض همهٔ نعمتها است. درکشاف ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده : « اَلِظّوا بِیاذَاالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ » بخواندن خدا با این جمله مداومت کنید و آنحضرت کسی را دید که نماز میخواند و میگفت یا ذاالجلال والاکرام فرمود : دعایت مستجاب شد .

کره : (بروزن‌فلس وقفل)ناپسند داشتن وامتناع. «کَرِهَ الشَّیْءَ کَرْهاً وَ کَراهَةً: ضِدُّ اَحَبَّهُ» ایضاً کره (بفتح اول) بمعنی ناپسند شدن است. «کَرُهَ الْاَمْرُ: قَبُحَ» . «لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ وَلَوْکَرِهَ الْمُجْرِمُونَ» انفال:۸. تا حق را ثابت و باطل را ابطال کند هرچندگناهکاران ناپسند دارند .

در صحاح ، قاموس ، مصباح ، مفردات و اقرب نقل شده: کره بفتح اول ناپسندی و مشقتی است که از خارج برشخص وارد و تحمیل شود و بضم اول مشقتی که از درون و نفس انسان باشد .

این مطلب مورد تأیید قرآن‌مجید است زیرا فقط در سه جا کُره بضم اول آمده که هر سه راجع بمشقت نفسی و درونی است « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ » بقره: ۲۱۶. « وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ اِحْساناً حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاً وَوَضَعَتْهُ کُرْهاً» احقاف: ۱۵. معلوم است که‌کره در هر دوآیه از درون آدمی است نه ازخارج.

کَره بفتح اول پنج‌بار بکار رفته‌و ظاهراً همه از خارج است مثل«فَقالَ لَها وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً » فصلت: ۱۱. بآسمانها و زمین گفت: بیائید با رغبت یا کراهت یعنی حتماً باید فرمان برید اگر برغبت نباشد مجبورید .

• « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لایَحِلُّ لَکُمْ اَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً» نساء: ۱۹. درتفسیرعیاشی‌از امام‌صادق علیه‌السلام نقل

شده مراد از آیه کسی است که دختر یتیمی را درنزد خود دارد وازاقارب او است و وی را از ازدواج منع میکند و باو ضرر می‌زند (باین امید که پس از مرگ اموال او را وارث شود) این سخن با آیه کاملاً تطبیق میکند نه‌آنچه گفته‌اند: پس‌از مرگ پدر نامادری‌را ارث می‌بردند«أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» یونس:۹۹. آیا تو مردم را میتوانی مجبور کنی تامؤمن باشند.«وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» نور:۳۳. کنیزان‌جوان‌را اگرخواهان عفّت‌اند بزنا مجبور نکنید «ان» شرطیّه است و مفهوم شرط در آن نیست زیرا در صورت عدم ارادهٔ تحصّن اجبار معنی ندارد.

تکریه: آنست که چیزی را درنظر انسان مکروه گردانی مقابل تحبیب «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» حجرات: ۷. خدا ایمان را برشما محبوب داشت و آنرا در دلهایتان زیبا و کفر وفسق و عصیان‌رامبغوض گردانید.

* * *

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا» بقره:۲۵۶.

یعنی اجباری در دین نیست زیرا راه حق و راه ضلالت هردو آشکار شده و از همدیگر مشخّص‌اند دیگر «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ...» کهف:۲۹. لفظ «فِي الدِّينِ» دلالت دارد برآنکه در مجموع متن دین‌اعم از اعتقاد و احکام اجباری نیست. مراد از «الدین» اسلام و یا مطلق ادیان‌آسمانی است.

این‌آیه یا اخبار است و یا حکم و تشریع در قالب اخبار در صورت اول نیز باز منتج حکم تشریعی‌است. و چون این‌آیه بظاهر با آیات جهاد مخالف است‌لذا عدّه‌ای‌آنرامنسوخ دانسته‌اند، حال آنکه علت این حکم همان تبیّن رشد ازغیّ است وناسخ

تا علت حکم‌را از بین‌نبرده نمی‌تواند حکم را از بین ببرد چنانکه معلوم است و چون این علت از بین رفتنی نیست پس حکم نیز منسوخ نخواهد بود .

بعضی از بزرگان آیه را یك قضیّهٔ تکوینی و طبیعی گرفته و مجموع دین را اعتقاد دانسته و اعمال رانیز باعتقاد برگردانده و گفته : اعتقاد و ایمان از امور قلبی است واکراه و اجبار را درآنها راهی نیست زیرا اجبار فقط در اعمال ظاهری و حرکات بدنی مؤثر است و ایمان و اعتقاد بوسیلهٔ براهین میشود بآن رسید لذا «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » یك قاعدهٔ تکوینی است ، در این صورت آیه اخبار است نه تشریع .

بعضی در ردّ این سخن گفته‌اند : عقائدقلبی اکراه پذیر نیست لذامورد نفی اکراه نمیباشد. ولی این درصورتی است که آیه در مقام تشریع باشد نه اخبار .

نگارنده گوید : در «قتل» از آیات قرآن وجنگهای حضرت رسول صلی الله علیه وآله استظهار کردیم که در اسلام جنگ تعرّضی نیست و آنحضرت فقط با پیمان شکنان و آنانکه در فکر حمله باسلام بودند و یا مزاحمت میکردند جنگیده است . علی هذا جنگ در اسلام برای تحمیل دین و عقیده نیست بلکه برای از بین بردن مزاحم و تصفیهٔ جوّ اسلامی از وجود اخلالگران و بازکردن راه تبلیغ و خواباندن فتنه و برسرجای نشاندن کسانی است که بفکر اخلال و حمله‌اند .

حتی آیهٔ « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ » انفال ، ٣٩. معنایش آن نیست که دین را برآنها تحمیل کنید بلکه مرادآنست که با این مزاحمان بجنگید و فتنه‌ایکه بر پا کرده‌اند یا میخواهند بکنند از بین ببرید و عبادت و بندگی فقط برای خدا باشد لذادر ذیل آیه فرموده «فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» اگر از فتنه‌انگیزی دست بردارند ، خدا بکارشان داناست و درآیه ٦١ همین

سوره فرموده : «وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ» .

اتفاقاً چنانکه گفته‌اند : جنگهای آنحضرت برای رفع اکراه بود که کفّار میخواستند مسلمانان را به بت پرستی مجبور کنند و در هر جا بسراغ آنها میرفتند .

پس اسلام میجنگد تا مزاحم را از میان بردارد. تا موجودیّت خویش راحفظ کند. تاراه فطرت توحیدی راباز کند. تا کفّار رااز فکر حمله و اخلالگری بازدارد. نه دین را بکسی تحمیل کند زیرا «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» رجوع شود به « قتل» .

کسب : کاریکه برای جلب نفع یا دفع ضرر است (مجمع) کسب مال و علم، طلبیدن آندو است، کسب اثم متحمل شدن بگناه و انجام دادن آن است .

راغب گفته: کسب در آنچه شخص برای خود یا برای دیگری میکند ، بکار رود لذا گاهی بدو مفعول متعدی شود مثل « كَسَبْتُ فُلاناً كَذا » ولی اکتساب در آنست که فقط که برای خودکسب کند پس هر اکتساب کسب است و هر کسبی اکتساب نیست .

ناگفته نماند: کسب در کارهای خیروشرّ هردو بکار رفته ولی اکثراً در عمل بد است. در آیهٔ « أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً » انعام :۱۵۸. و آیهٔ « وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ... اُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّا كَسَبُوا » بقره : ۲۰۲. در کارخیر بکاررفته و درآیهٔ « فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا » مائده :۳۸. و غیره درکاربد وگناه آمده‌است :

اکتساب: « لا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها ما اكْتَسَبَتْ » بقره:۲۸۶. طبرسی ما بین کسب و اکتساب فرقی قائل نیست . ایضاً قاموس و اقرب‌الموارد و در صحاح تصریح کرده که کسب و اکتساب هر دو بیك معنی‌اند .

بنابرآنکه‌ازراغب نقل‌شداکتساب مخصوص بکسب انسان است برای خود. ولی این مطلب در آیات قابل

پیاده‌شدن نیست، زیرا کسب و اکتساب در همه جا از قرآن دربارهٔ کسب انسان برای خویش است.

زمخشری دربارهٔ آیه فوق گفته: چون در اکتساب مطاوعه هست آمدن اکتساب در عمل بد اشاره است که شرّ از مشتهیات نفس و نفس بآن منجذب است و چون درکار خیر این حالت نیست لذا کسب بکار رفته.

المنار قول زمخشری را پسندیده ولی بعکس نقل میکند.

نگارنده گوید: ظاهراً فرق مهمّی میان کسب و اکتساب نباشد در کتب ادب نیز تصریح کرده‌اند که افتعل بمعنی فعل میاید.

اکتساب در قرآن در تحمّل و کسب کار شرّ آمده چنانکه گذشت و نیز در کار نیك مثل «لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ» نساء: ۳۲.

کسد: «وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها» توبه: ۲۴. کساد تجارت آنست که راغب و خریدارش کم باشد یعنی اموالیکه بدست آورده‌اید و تجارتیکه از کساد آن میهراسید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

کِسف: بکسر کاف و سکون سین ونیز (بروزن عنب) هردو جمع کِسْفَة است وآن بمعنی قطعه و تکّه میباشد «وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ» طور: ٤٤. کسف بسکون سین فقط در این آیه آمده وآن شاید مفرد بکار رفته و یا وصف «ساقطاً» باعتبار لفظ آن است یعنی: و اگر به‌بینند که قطعه‌ای از آسمان در حال افتادن برسر آنهاست ازکثرت طغیان باور نکرده ـ گویند ابری متراکم است.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» اسراء: ۹۲. کسف در این آیه و شعراء: ۱۸۷ـ روم: ٤۸ـ سباء: ۹. بروزن عنب آمده و بمعنی تکّه ها و قطعه‌ها است. یعنی: یاآنکه آسمانرا تکه‌تکه برما چنانکه گفتی فرود آوری.

کَسَل: بفتح کاف و سین بمعنی

سستی در آنچه نباید در آن سستی کرد و لذا مذموم است راغب و دیگران گفته‌اند: «اَلْکَسَلُ اَلتَّثاقُلُ عَمّا لا یَنْبَغِی التَّثاقُلُ عَنْهُ» کَسِل بفتح کاف و کسر سین و کَسْلان بمعنی سست و بی‌حال است جمع آن کُسالیٰ بضمّ وفتح کاف آید «وَ اِذا قامُوا اِلَی الصَّلوٰةِ قامُوا کُسالیٰ یُراۤؤُنَ النّاسَ» نساء: ۱۴۲. چون بنماز برخیزند بی حال و کسل برخیزند و بمردم ریا کنند ایضاً «وَلا یَأْتُونَ الصَّلوٰةَ اِلاّ وَهُمْ کُسالیٰ» توبه: ۵۴. هر دو آیه دربارهٔ منافقان است. این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است.

کسو: کِساء و کِسْوَة بمعنی لباس است «وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ» بقره: ۲۳۳. برعهدهٔ پدر شیرخوار است طعام و لباس زنان مرضعه.

کَسا و اِکْساء هر دو بمعنی پوشاندن لباس است «فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» مؤمنون: ۱۴. پس استخوانها را گوشت پوشاندیم «وَ ارْزُقُوهُمْ فیها وَ اکْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً» نساء: ۵. از اموال بسفیهان طعام و لباس بدهید، و با آنها متعارف سخن گوئید.

کشط: برداشتن چیزی از روی چیزیکه آنرا پوشانده است. برداشتن پرده از روی چیزی کندن پوست شتر. عرب در کندن پوست شتر لفظ سلخ بکار نمی‌برد بلکه کشط گوید. «وَ اِذا السَّماءُ کُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. آنگاه که آسمان کنده و برداشته شود. آیه از علائم قیامت است اگر مراد ازسماء هوای محیط برزمین باشدمرادآنست که طبقات جوّ از اطراف زمین کنده و برداشته شود و اگرغیراز هواباشد باز مراد همان کنده شدن است این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

کشف: اظهار و ازاله «کَشَفَ الشَّیْءَ کَشْفاً: اَظْهَرَهُ ـ کَشَفَ اللهُ غَمَّهُ: اَزالَهُ» و اگر گویند «کَشَفْتُ الثَّوْبَ عَنِ الْوَجْهِ» معنایش آنست که لباس را از چهره برداشتم. «ثُمَّ اِذا کَشَفَ الضُّرَّ عَنْکُمْ اِذا فَرِیقٌ مِنْکُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ»

نحل: ۵٤. سپس چون گرفتاری را از شما برداشت گروهی از شما بـه پروردگارشان مشرك میشوند. «فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ ساقَیْها» نمل: ٤٤. چون آن کاخ را دید گمان کرد آب وسیعی است هر دو ساق خودرا عریان کردو لباس ازساقهایش بالا زد.

«اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ» نمل: ٦٢. یا کیست آنکه مضطرّ را جواب میدهد و ناگوار را ازبین میبرد.

• «اَزِفَتِ الْآزِفَةُ. لَیْسَ لَها مِنْ دُونِ اللّهِ کاشِفَةٌ» نجم: ۵۷و۵۸. «آزِفَة» بمعنی نزدیك شونده از اسماء قیامت است «وَاَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ» مؤمن: ۱۸. مراد از کشف چنانکه المیزان گفته از بین بردن شدائد قیامت است و کاشفة صفت نفس است یعنی: قیامت نزدیك شد و هیچ شخصی جز خدا قدرت ندارد شدائد آنرا از بین ببرد.

• «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ» قلم: ٤۲. کشف ساق عبارت است از اشتداد امر. طبرسی نقل کرده: شخص چون در کار بزرگی واقع شود احتیاج بتلاش پیدا میکند و لباس را ازساق بالا میزند پس کشف ساق استعاره است از شدت.

درکشاف گفته: آن بمعنی یوم یشتدّ الامراست وگرنه آنروز نه ساق هست و نه کشف چنانکه بشخص بی دست بخیل گوئی: دستش بسته است، حال آنکه نه‌دستی هست و نه زنجیری آن فقط مثلی است برای‌بخیل یعنی‌روزی کار بشدت و سختی میرسد و کفّار بسجودخوانده میشوند ولی نمیتوانند. درکتب اهل سنّت از جمله تفسیرابن کثیر و غیره‌نقل شده: ابوسعیدخدری گوید: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم فرمود: خداوند ساق پای خویش را روز قیامت‌آشکار میکند هر کـه در دنیا سجده‌کرده بسجده‌میافتدوآنانکه با ریا سجده‌کرده‌اند میخواهندسجده کنند پشتشان مانند تخته میشود و

نتوانند ، آنگاه ابن کثیر گوید این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و غیره نقل شده است .

نگارنده گوید : معاذالله از این احادیث زمخشری آنرا بابن مسعود نسبت داده و آنرا ردّ و قائل آنرا تقبیح میکنند. در المیزان سه حدیث در این باره از درّالمنثور نقل کرده و گوید هرسه مبنی بر تشبیه‌اند که مخالف عقل و نصّ قرآن است باید طرح کرد یا تأویل نمود .

کُظْم: (بروزن فلس) مجرای تنفّس چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند ایضاً کظم حبس ونگهداری غیظ است در سینه خواه بواسطهٔ عفوّ باشد یا نه. طبرسی فرماید: اصل کظم بستن دهان مشك است پس از پر شدن « کُظَمْتُ الْقِرْبَةَ » یعنی دهان مشك را پس از پر کردن بستم « فُلانٌ کَظیمٌ وَ مَکْظُومٌ » آنوقت گویند که پراز غصّه یا پر از خشم باشد و انتقام نگیرد .

« وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ » آل عمران : ۱۳۴. آنان که خشم خویش را فرو برند و حبس کنند و انتقام نگیرند و آنانکه از مردم عفو میکنند .

« وَلاتَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ اِذْنادای وَهُوَ مَکْظُومٌ » قلم : ۴۸. ظاهراً مکظوم بمعنی پر از غصّه است یعنی مانند یونس علیه السلام مباش آنوقت که خدا را خواند و پراز اندوه بود .

« وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظیمٌ » یوسف : ۸۴. از اندوه هر دو چشمش سفید شد و وجودش پر از اندوه بود .

« وَ اِذا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ کَظیمٌ » نحل : ۵۸. ظاهراً مراد اندوهگین و خشمگین است یعنی: چون بیکی بشارت دختر دهند چهره‌اش سیاه میشود حال آنکه بشدت اندوهگین و غضبناك است.

کعب : کُعُوب و کِعابَة بزرگ شدن و برآمدن پستان دختر است (قاموس) کاعِب دختر نارپستان جمع آن کَواعب است« اِنَّ لِلْمُتَّقینَ مَفازاً... وَکَواعِبَ اَتْراباً » نباء : ۳۱و۳۳. برای

پرهیزکاران نجات هست ... و نار پستانهای همسنّ مال آنهاست .

• «وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ» مائده: ٦. «اَرْجُلَكُم» هم باکسر و هم با فتح خوانده شده ولی شهرت در فتح است، آن در صورت فتح عطف است بمحلّ «رُؤُسِكُم» که مفتوح است زیرا مفعول «وَامْسَحُوا» است و در صورت کسر عطف است برلفظ «رُؤُسِكُم» و در هر دو حال وجوب مسح پا ها را میرساند، ناشیانه است که بگوئیم در صورت فتح عطف است به «اَيْدِيَكُمْ» و وجوب غسل پارا میرساند. زیرا لفظ «وَامْسَحُوا» مانع از آنست که عطف به مفعول «فَاغْسِلُوا» باشد رجوع شود به «رفق- مرفق» .

امّا کعبین که مفردش کعب است آیا مراد از آن مفصل پا است یا برجستگی استخوان روی پا یعنی قوزك پا؟ طبرسی فرموده: کعبین نزد امامیه عبارتند از دو استخوان روی پا (قوزك) ولی جمهور مفسران و فقهاء گفته‌اند مراد دو استخوان ساقها است یعنی دو قوزك ساقها که در انتهای استخوان ساق و در مفصل ساق و پا هستند .

نگارنده گوید : علی هذا در هرپا دو کعب هست در مجمع فرموده : امامیّه در ردّ این سخن گفته‌اند: اگر مراد دو قوزك انتهای ساق باشد لازم بود «اِلَى الْكِعَاب» آید زیرا مسح بچهار کعب است . بنظر نگارنده : تثنیه آمدن کعبین برای آنست که بفهماند در هرپا یك کعب وجود دارد دربارهٔ دستها که «المرافق» آمده روشن است که نسبت بعموم مردم است و گرنه معلوم است که هر شخص دو مرفق دارد و اگر «الی الكعاب» گفته میشد بیشتر احتمال میرفت که در هرپا دو قوزك مراد است .

ناگفته نماند از مجمع نقل شد که در نزد امامیّه کعب قوزك پاست در مستمسك عروه فرموده : شیخ در تهذیب بر آن ادعای اجماع کرده، از معتبر نقل شده که آن مذهب اهل

بیت علیهم السلام است ونیز ازذکری و محکّی انتصار و محکّی خلاف ادعای اجماع نقل شده ولی علاّمه در مختلف و دیگران کعب را مفصل پا دانسته‌اند وآن موافق احتیاط است چنانکه سیّد در عروة فرموده است. امّا قول اهل لغت: درقاموس گفته: کعب قوزك روی پا و دو قوزك در دوطرف پا و هرمفصل است. همچنین است قول اقرب الموارد. جوهری آنرا استخوان برجسته نزد مفصل میداند بالاتر از قوزك.

در مصباح گوید: اصمعی و جماعتی آنرا دو قوزك در دو طرف پا دانسته‌اند، ابن اعرابی و جماعتی آنرا مفصل میان پا و ساق گفته‌اند. قول راغب نیز ظاهراً مانند جوهری است.

کعبه: «جَعَلَ اللهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرٰامَ قِیٰاماً لِلنّٰاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرٰامَ وَ الْهَدْیَ وَالْقَلٰائِدَ ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» مائده: ۹۷. اول بالفاظ آیه توجّه کنیم: «اَلْکَعْبَة».

در معنای کعب برآمدگی و بالا آمدن ملحوظ ویا اصل معنای آنست چنانکه از کَوٰاعِب و کَعْب (بمعنی قوزك) دانسته شد لذا هراطاق مربّع را کعبه گویند زیرا چهار زاویه آن شکل برآمدگی‌دارند، بیت‌الله‌الحرام را بدین اعتبارکعبه گفته‌اند (مجمع) مراد از مربّع مکعب است.

«قیام» بمعنی قوام و مٰا یَقُومُ بِهِ الشَّیْءُ است اموال قیام زندگی‌است یعنی زندگی قوامش با اموال است و بدون مال زندگی روی پای‌خود نمیایستد. پس کعبه مایه قوام مردم است و نشان دهندهٔ زندگی استوار و سعادتمند.

«لِلنّٰاسِ» دلالت داردکه کعبه برای عموم مردم این حکم را دارد نه‌فقط برای مسلمین «الشَّهْرَ الْحَرٰامَ» یعنی ماه محترمی که جنگ در آن حرام است یعنی ماه صلح. «الْهَدْیَ» مطلق قربانی در راه‌خدا «الْقَلٰائِدِ» قربانیهای طوقدار.

اکنون مقداری از اعمال حجّ را که در جوار کعبه انجام داده میشود بنظر آوریم :

۱ـ ماه صلح : حجّ باید در ماه ذوالحجه باشد که یکی از ماههای حرام است یعنی باید در ماه صلح واقع شود ماهیکه جنگ درآن حرام است . ماهیکه باید جنگ در آن بالاجبار قطع شود .

۲ـ احرام بستن از میقات. یعنی پوشیدن دو جامهٔ ساده که تمام تشخّص ها ، منصبها و مقامها که لباس حکایت از آنها دارد با پوشیدن جامهٔ احرام از بین میرود، همه در یك رنگ توأم با سرود توحید لَبَّيْكَ اَللّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لاشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ . بلی خدایا بلی. بلی تو همتائی نداری بلی آمدم. خدا تو خوانده بودی که بیایم آمدم . همه برادر. همه برابر، هدف خدا، کلام: سرود توحید .

۳ـ طواف براطراف کعبه : یعنی دور زدن برگرد ستون توحید، خانهٔ توحید، خانهٔ بی آلایش، خانهٔ خدا، خانهٔ مردم ، لباس پاك ، بدن پاك ، بدن با طهارت، شروع از یك نقطه و اتمام درآن، با یکنواختی کاملاً ممتاز .

۴ـ وقوف بعرفات ومشعر: تشکیل دو اردوگاه توحید. اردوگاه عرفات و اردوگاه بیابان مشعر. همه در یك اردوگاه. همرنگ درعمل، همرنگ درلباس، همه‌جا خدا، همه‌جا فرمان خدا، همه جا بندهٔ خدا ، یکنواخت بی‌سابقه ، توجّه‌ها بخدا ، بآفرینندهٔ موجودات به تنها وجودیکه لایق پرستش است .

۵ـ روزقربان. اینجا بیابان «منی» است اینجا سه ستون دارد. سه‌جمره سه مجسّمهٔ شیطان و نفس پلید . سه نمایندهٔ شرك. بایدآنها را سنگباران کرد. سنگسار کرد . اول همه بطرف ستون و جمرهٔ عقبه میروند و آنرا سنگباران میکنند. ای‌شیطان بیزارم‌ازتو. ای‌نفس امّاره بیزارم‌ازتو. ای‌شیطان گم‌شو. زیر سنگهای‌تنفّرم‌خورد شو. من بندهٔ خدایم نه بندهٔ تو «هٰذا فِراقٌ

بَیْنی وَ بَیْنَكَ » .

٦ـ پس از سنگباران شیطـان و پلیدی، نوبت ذبح قربانی و خوردن از آن است و خوراندن بدیگران «فَکُلُوا مِنْهٰا وَ اَطْعِمُوا الْقٰانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حج: ٣٦. آیا آن نشانه از کشتن پلیدی و نفس است؟ یا حکایت عمل ابراهیم عليه السلام آن پاك مرد خدا پرست و آن بت‌شکن و بنیان‌گذار کعبه که عزیز-ترین قربانی (اسماعیل) را در راه خدا بقربانگاه آورد ؟

یا مراد آنست که پس از تیرباران کردن نفس و شیطان دیگر موجودی هستم کـه هم بـرای خود وهم برای دیگران کار میکنم هم میخورم، هم میخورانم، هم خدا را درنظرمیگیرم که قربانی‌را باید برای خدا کرد وهم میخورم و هم می‌خورانم ؟

* * *

رویهم رفته در کعبه و شهرحرام و قربانی چند چیز محسوس است:

١ـ حکومت واحدهٔ خدا که برهمه مسیطراست یك قانون. یك‌حکومت. یك مبدأ .

٢ـ یکنواخت بودن، از بین رفتن امتیازات، خنثی شدن تبعیضات پوچ سیاه پوست وسفید پوستی وتبعیضات نژادی ، یکسان بـودن همه در برابر قانون .

٣ـ مـاه صلح . کوبیدن اهریمن جنگ وخونریزی، حکومت‌سازش، زندگی مسالمت‌آمیز .

٤ـ خوردن خودو دیگران‌ازنعمت خدا یعنی در راه خدا هم برای خود هستم و هم برای دیگران .

٥ـ عجب این است که اینها فقط بحکم تئوری ودر قالب الفاظ‌نیست بلکه با دست رسول خدا صلى الله عليه وآله طرح ریزی‌و پیاده شده و همه ساله بایددر یك اجتماع یکمیلیون نفری آزمایش و عملی شود .

یعنی : سعادت بشر در چهار چیز است :

اول : حکومت واحـد جهانی ، حکومت توحید و خداپرستی‌تاتوحید حکومت نکند هیچ حکومتی سعادت

بشر را تأمین نخواهد کرد.

دوم: لغو تبعیضات و امتیازات پوچ و یکسان بودن همه در برابر قانون و رسیدن همه بحقوق حقّهٔ خویش. لغو ناسیونالیستی.

سوم: کارهم برای خودوهم‌برای دیگران قانون‌عظیم‌خوردن‌وخوراندن که بعموم‌جهانیان گسترده شود. نعمت خدا برای همه باشد.

چهارم: زندگی مسالمت آمیز. صلح جهانی، کوبیدن اهریمن جنگ.

کعبه: یعنی اطاق مربع. بنای چهار ضلعی که نتیجهٔ نمایش آن‌چهار اصل‌فوق‌برای‌قوام‌زندگی‌سعادتمندانهٔ بشراست «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ».

ولذاست که در ذیل آیه فرموده: «این برای آنست که بدانید خداوند بآنچه درآسمانها و زمین هست ونیز بهمه چیز داناست.

نکاتی چند

۱ـ کعبه و شهر مکّه و قسمتی از اطراف شهر، که حدودی مشخّص دارد حرم خوانده میشود هرکه در خارج از حرام جنایتی کرد یامخالف حکومت‌وقت شد یا بعللی‌قابل‌تعقیب بود و بحرم پناه برد و داخل حرم‌شد او در امان است نمیشود او را در آنجا تعقیب کرد و بازداشت نمود بلکه حکومت دستور میدهد تا بیشتر از حدّ متعارف بوی طعام نفروشندو آب بیشتراز حدّ ندهندو چون دراثر این تضییق‌ازحرم‌خارج‌شودبازداشت شده، تسلیم قانون میگردد «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً» آل عمران: ٩٧. گرچه ضمیر «دَخَلَهُ»راجع به بیت‌است ولی چنانکه گفته‌اند: همهٔ حرم مراد است.

علی‌هذا دراسلام محل امنی‌وجود دارد که مخالفان حکومت ها و اشخاص قابل تعقیب میتوانند با پناه بردن بآنجا در کار خود نقشه‌کشی کنند و برای خود و ملّت فکر کنند وگرنه حکومتها با اختناق عجیبی که بوجود آورده و میاورند افکار همه را، حق یا باطل در مغزشان خفه خواهند کرد ولی اینگونه اشخاص

میتوانند بی‌آنکه نظم حرم‌را بهم‌بزنند نقشه‌های‌خویش را ارائه‌دهند لذاست کـه حسین بن علی علیهماالسلام در زمان معاویه درمکّه سخنرانی میکرد وازکارهای حکومت انتقادمیفرمود.

و بدین جهت است کـه مخالفان بمکّه پناهنده میشدند عبدالله زبیر از دست یزید بآنجـا رفت . بعضی از حاکمان ولایات در زمان علی عليه السلام از بیت المال دزدی کـرد و بآنجا گـریخت و حتی حضرت ابا عبدالله الحسين عليه السلام از دست حاکـم مدینه بدانجا پناه برد، این یك فکر اساسی و حکم اساسی در اسلام است .

هايد پارك لندن‌کـه از مصونیّت برخوردار است و احـزاب میتوانند بدون‌مزاحمت‌پلیس درآنجاسخنرانی کنند و از دولت انتقاد نمایند قرنها بعداز اسلام رسمیت یافته است .

۲ـ طـواف بدورکعبه باید طوری باشد کـه طـرف چپ طواف کننده همیشه بطرف کعبه باشد . و نیز حجر اسماعیل‌کـه دیواری هلالی شکل در کنارکعبه است باید داخل در طواف باشد بدین ترتیب طواف کعبه بشکل بیضی است نه‌مربع و از غرب بشرق است نه عکس‌آن .

ناگفته نماند جهت حرکت‌وضعی و انتقالی زمین و جهت حـرکت خورشید و سیّارات‌آن همه ازغرب بشرق و همه در مدار بیضی حرکت میکنند. در طواف‌کعبه نیز اگر کسی روی بام کعبه بایستد خواهد دید که طواف کنندگان از طرف راست او میایند و بطرف چپ میروند همینطور اگـر چند شب متوالی رو بجنوب ایستاده حرکت مـاه را ملاحظه کند خواهد دیدکه ماه از طرف راست‌او بطرف چپ حرکت میکند (ازکتاب آغاز و انجام جهان) پس حاجیان در طـواف کعبه همگام بـا حرکت سیّارات از غـرب بشرق و بیضی حرکت میکنند .

۳ـ فرید وجدی دردائرةالمعارف مادهٔ‌کعب‌گوید: کعبه‌که بشکل مربع است با سنگهای سخت وکبودرنگ

بنا شده ارتفاع آن به شانزده متر میرسد. طول دیواری که ناودان در آنست است ۱۰متر و ۱۰ سانتیمتر و طول ضلعیکه درب کعبه در آن قرار گرفته ۱۲ متر است و درب آن از زمین ۲ متر فاصله دارد و در زاویهٔ چپ درب آن حجرالاسود در دیوار قرارگرفته بارتفاع یکمتر و نیم از زمین.

در المیزان ج ۳ ص ۳۹۶ نیز این مطالب نقل شده و ظاهراً از دائرة ـ المعارف اخذ شده.

ولی بنظر نگارنده ارتفاع کعبه کمتراز ۱۶ متر است وشاید درحدود ۸ متر باشد.

ناگفته نماند: بنای کعبه چهارگوش است و هر یك از زوایای آن متوجّه یکی از جهات چهارگانه است تا امواج هوا و فشار باد موقع برخورد بآن بشکنند و سبب تزلزل و ویرانی نگردد گویند: اهرام مصر نیز روی این قاعدهٔ هندسی بنا شده‌اند.

۴ـ کعبه اولین معبد و مسجدی است که برای عبادت بنا شده «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ» آل‌عمران: ۹۶. قرآن مجید بنای آنرا ازابراهیم عليه السلام یاد میکند که با فرزندش اسماعیل عليه السلام آنرا ساخت ولی میشود از آیات استفاده کرد که کعبه پیش از ابراهیم عليه السلام بوده و آنحضرت برشالودهٔ اولی آنرا بنا نهاده است.

کلام امیرالمؤمنین در خطبهٔ ۱۹۰ نهج‌البلاغه (خطبهٔ قاصعه) صریح است در اینکه کعبه در زمان آدم عليه السلام بوده است در آنجا چنین فرموده: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هٰذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَ لَا تَسْمَعُ وَلَا تُبْصِرُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ قِيَاماً لِلنَّاسِ... ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ وَ وَلَدَهُ أَنْ يَثْنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ».

ولی چنانکه گفته شد قرآن عزیز رسمیّت و بنای کعبه‌را ازابراهیم عليه السلام شروع کرده و ماقبل آنرا مسکوت گذارده است. «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ

اِبْراهِیمَ مُصَلًّی وَ عَهِدْنا اِلی اِبْراهِیمَ وَ اِسْماعِیلَ اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ... وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْماعِیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا » بقره : ۱۲۵و۱۲۷. ایضاً آیات سورهٔ حجّ که حاکی از بناء ابراهیم‌اند .

کفو : «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ. وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ» اخلاص: ۳و٤. کُفو که بمعنی مثل، همتا و نظیر است سه جور خوانده شده .

اول: بسکون فاء و همزه آخر .

دوم : بضمّ فاء و واو درآخر نه همزه .

سوم : بضمّ فاء و همزهٔ آخر (مجمع) وکاف درهمه مضموم است یعنی: خدا چیزی را نزاده و ازچیزی زائیده نشده وهیچ چیز همتای‌او نبوده و نیست این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است .

کِفات : (بکسر کاف) « اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ کِفاتاً. اَحْیاءً وَ اَمْواتاً » مرسلات: ۲۵و۲۶. کفات بمعنی جمع وقبض است «کَفَتَ الشَّیْءَ اِلی نَفْسِهِ: ضَمَّهُ وَقَبَضَهُ» درحدیث آمده: «اَکْفِتُوا صِبْیانَکُمْ» اطفالتان را بخودتان منضم کنید «اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ کِفاتاً. اَحْیاءً وَاَمْواتاً» مرسلات: ۲۵و۲۶. کفات در آیه‌ظاهراً بمعنی فاعل‌واحیاءً وامواتاً مفعول آنند یعنی آیـا زمین را جامع زنده‌ها و مرده‌ها قرار ندادیم که بهر دو گروه وسعت میدهد .

المیزان ازکافی نقل کرده: علی ﷺ وقت رجوع از صفّین بقبرستان نگریسته فرمـود : این کفات اموات است یعنی مساکن مردگان بعدبخانه های کوفه‌نگاه کرده‌فرمود: «هٰذِهِ کِفاتُ الْاَحْیاءِ» سپس‌این‌آیه را خواند: «اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ کِفاتاً. اَحْیاءً وَاَمْواتاً».

نگارنده‌گوید: ازآیهٔ‌شریفه‌استفاده میشود که زمین تا قیامت بزندگان و مردگان کفایت خواهد کرد و برای بشر هرقدرکه بیشتر باشدتنگ‌نخواهد شد و تأمین ارزاق را خواهد کرد . خوف از آینده و نظّریه « مالتوس » عبث است، در عین حال‌کثرت نسل در اسلام ممدوح است و تحدید آن

حرام نمیباشد.

بعضی کفات را جمع کفت بمعنی ظرف گفته‌اند یعنی آیا زمین را ظرف زندگان و مردگان قرار ندادیم. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته‌است.

کفر: پوشاندن. در مفردات گوید: کفر در لغت بمعنی پوشاندن شیء است. شب را کافر گوئیم که اشخاص را می‌پوشاند و زارع را کافر گوئیم که تخم را در زمین می‌پوشاند کفر نعمت پوشاندن آنست با ترك شکر، بزرگترین کفر انکار وحدانیّت خدا یا دین یا نبوت‌است. کفران بیشتر در انکار نعمت و کفر درانکار دین‌بکار رود وکُفور(بضمّ کاف) در هردو.

درمجمع فرموده: کفر درشریعت عبارت است از انکار آنچه خدا معرفت آنرا واجب کرده از قبیل وحدانیّت و عدل خدا و معرفت پیغمبرش و آنچه پیغمبر آورده از ارکان دین هر که یکی از اینها را انکار کند کافر است.

راغب گوید: کافر در عرف دین بکسی گفته میشود که وحدانیّت یا نبوت یا شریعت یا هر سه را انکار کند.

بهرحال کافر کسی است که اصول یا ضروری دین را انکار کند.

کفران: چنانکه از راغب نقل‌شد بیشتر در انکار نعمت و ناسپاسی بکار رود «فَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ» انبیاء: ۹۴. یعنی هرکه از روی ایمان اعمال شایسته‌را انجام دهد بسعی‌اوناسپاسی نیست و خدا آنرا نادیده نخواهد گرفت بلکه پاداش خواهد داد این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است درآیات «وَ اشْکُرُوالی وَلاتَکْفُرُونِ» بقره:۱۵۲. «لِیَبْلُوَنی أَأَشْکُرُأَمْ أَکْفُرُ» نمل:۴۰. مراد ازکفر ناسپاسی است ایضاً در «وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتی فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکافِرینَ» شعراء:۱۹. یعنی ای موسی کردی کارت را که کردی (و قبطی راکشتی) حال آنکه بنعمت من از ناسپاسان بودی.

کَفور : (بفتح کاف) مبالغه در کفران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس «اِنَّهُ لَیَؤُسٌ کَفُورٌ» هود: ۹. آن ظاهراً مصداق کفر نیز واقع میشود مثل «وَلایُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها کَذٰلِکَ نَجْزی کُلَّ کَفُورٍ» فاطر: ۳۶. «کَفُورٌ» جمعاً ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است.

کُفور: (بضمّ کاف) مصدر است بمعنی جحود و انکار از راغب نقل شدکه در انکار دین و انکار نعمت بکار رود و جمعاً سه بار در قرآن آمده است «وَلَقَدْصَرَّفْنالِلنّاسِ فی هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ فَأَبیٰ أَکْثَرُ النّاسِ اِلاّ کُفُوراً» اسراء: ۸۹. ظاهراً مراد از آن انکار دینی است یعنی: از هر مثل در این قرآن آوردیم ولی بسیاری از مردم جز انکار حق نکردند ایضاً فرقان: ۵۰. «وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لارَیْبَ فیهِ فَأَبَی الظّالِمُونَ اِلاّ کُفُوراً» اسراء: ۹۹.

کَفّار: (بفتح کاف) مبالغهٔ کافر و بقول راغب آن در افادهٔ مبالغه از کفور ابلغ است. ظاهر قرآن آنست که در کفر دین و کفر نعمت بکار رفته «اَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ» ق: ۲۴. در کفر دینی است «وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لاتُحْصُوها اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ» ابراهیم: ۳۴. ظاهراً در کفر نعمت است.

کُفّار (بضمّ کاف) جمع کافر است بنظر راغب استعمال آن در منکر دین بیشتر از منکر نعمت است «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَهُمْ کُفّارٌ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُاللّٰهِ» بقره: ۱۶۱.

این لفظ جمعاً ۲۱ دفعه در قرآن بکار رفته و همه‌جا مراد از آن منکرین دین است مگر در آیهٔ «کَمَثَلِ غَیْثٍ أَعْجَبَ الْکُفّارَ نَباتُهُ» حدید: ۲۰. که مراد زارعان و کشاورزان است.

کَفّارَة: مراد از کفّاره آنست که گناه را باحسن وجه میپوشاند و جبران میکند «ذٰلِکَ کَفّارَةُ أَیْمانِکُمْ اِذا حَلَفْتُمْ» مائده: ۸۹. آن کفّارهٔ سوگند های شماست چون قسم خوردید مراد از آن آزاد کردن بنده یا طعام ده نفر

فقیر یا لباس ده نفرفقیر است. «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفّارَةٌ لَهُ» مائده: ۴۵. یعنی: هر که از قصاص عفو کند آن عفو و تصدّق کفّارهٔ گناهان اوست ازامام صادق عليه السلام منقول است که بقدر عفو و بقدر جنایتی که براو وارد شده ازگناهانش آمرزیده شود همچنین است تکفیرسیئات «وَیُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ» انفال: ۲۹. مراد از آن پوشاندن و از بین بردن آثار گناهان است و در «سیّئه» گفتیم که مراد از آن در غالب آثار معاصی است رجوع شود به «سیّئه».

کوافر: جمع کافره است یعنی زنان کافر و فقط یکبار در قرآن یافته است «وَلاتُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَ اسْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ ...» ممتحنه: ۱۰. یعنی: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید بلکه آنچه از مهریه داده اید بگیرید و رهاشان کنید. دربارهٔ آیه در «عصم» و در «طعم» ذیل عنوان طعام اهل کتاب و زنان آنها توضیح داده شده است.

کافور: در اقرب الموارد گوید: کافور عطری است از درختی که در جبال هندوچین است بدست میاید، درخت آن سایهٔ بزرگ دارد و کافور در جوف شاخه ها و ترکه های آن میباشد، رنگ کافور ابتدا قرمز است و با تصعید سفید میگردد.

ناگفته نماند غلاف ثمره ها و غنچهٔ آنها را نیز کافور گویند که میوه را پوشانده است. «اِنَّ الْاَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً. عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُاللهِ» انسان: ۵و۶. «عَیْناً» را اگر بیان کافور بگیریم، نتیجه این میشود که کافور چشمه ایست دربهشت یعنی: نیکوکاران میاشامند ازجامی که مخلوط آن از کافور است و آن چشمه ایست که بندگان خدا از آن میاشامند ظاهراً مراد ازابراراصحاب یمین و از عبادالله مقرّبون اندرجوع شود به «سابقون» و «مقرّبون».

شاید مراد ازکافورعطرمخصوص باشد که بجام مخلوط شده و «عیناً» در تقدیر «من عین» است دراینصورت

کـافور نکره است نمیشود بکافور دنیا قیاس کرد. اینك مطالبی درزمینهٔ کفر:

کفر عنادی

آیا مراد از «کَفَرُوا ـ یَکْفُرُونَ ـ کٰافِرُون ـ کُفّٰار» آنهائی اندکه دانسته و از روی عمد حق را پرده پوشی و انکار کرده‌اند یا بکفّاریکه عن جهل و از روی ندانستن کافراند نیز شامل میباشد؟ بعبارت دیگر آیا کافر عن عناد مورد عذاب آخرت است یـا کافر عن جهل را نیز شامل است؟

ناگفته نماند: این سؤال دوسؤال است.

اول: آیا مراد ازکافر کسی‌است که‌عن عناد کافرباشدیا اعمّ‌است ؟

دوم: آیا عذاب آخرت برای کافر عنادی است یا همه را شامل‌میباشد؟

بنظر میاید: اطلاق کافر در قرآن اعمّ است و بهر دو قسم کافر شامل میباشد مثلاً آیهٔ «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَوٰاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰیُؤْمِنُونَ» بقـره: ٦. و نظائـر آن صریحش در کفـر از روی عناد و لجاجت است ایضاً آیاتیکه دربارهٔ عدّه‌ای ازکفّار آمده «وَجَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَیْقَنَتْهٰا اَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. و یا موسی ﷺ بفرعون میگفت: «لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا اَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ اِلاّٰ رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» اسراء: ۱۰۲. یا دربارهٔاهل کتاب آمده کـه دانسته و روی عمد اسلام را انکار میکردند مثل «وَ اِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴٦. و نیز دربارهٔ آنها آمـده «وَ مٰـا اخْتَلَفَ الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتٰابَ اِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰائَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ» آل عمران: ۱۹. که در «خلف» و «امن» مشروحاً گفته شده است.

ازطرف‌دیگراین‌آیات‌رامیخوانیم «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قٰالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ... لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قٰالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثٰالِثُ ثَلاٰثَةٍ» مائده: ۷۲و۷۳ معلوم است که عدّه‌ای از آنها مطلب را میدانستند ولی برای حفظ مقام و یا عناد در برابر اسلام‌آنرا میگفتندولی عدّه زیادی ازآنها یقیناً بدون توجه

از بزرگان خود پیروی کرده و عن جهل آن‌عقیده‌را داشتند پس باطمینان میشودگفت که کفر از روی جهل و از روی‌عدم توجه نیز کفراست وگرنه دربارهٔ عدّهٔ بسیاری کـه کفر را از پدران خود بارث برده‌اند و بیسوادو بی‌توجه‌اند باید بگوئیم کـافر نیستند و واسطه میان‌کفر و ایمان‌اند، ایضاً آیاتی نظیر «هُوَالَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنکُمْ کَافِرٌ وَمِنکُمْ مُؤْمِنٌ» تغابن: ۲. «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ» مائده: ٤٤. ظهورشان در اعمّ‌است، آنکه«مَاأَنْزَلَ‌اللهُ» رامیداند و با آن حکم نمیکند وآنکه نمیداند هر دو «بِمَا أَنْزَلَ اللهُ» حکم نکرده‌اند پس کافراند .

گفتیم: اگرآیات بکفّارعن‌جهل شامل نشود پس بایدگفت مـردم سه گروه‌اند: مؤمن وکافر از روی‌عناد وکافراز روی جهل، که واسطه‌است میان مؤمن وکافر . پس یا بایدکافر را اعمّ بدانیم‌و یا قائل بواسطه‌شویم ولی ناگفته‌نماندکه ظهور اکثرآیات درکفر عنادی است و درکفرازروی قصورکم استعمال شده است .

امّا راجع بسؤال دوم‌کـه عذاب آخرت بـرای کـافر عنادی است یا اعمّ میباشد ؟

باید دانست‌که‌کفّار عن جهل در حکـم مستضعفین و یـا از مصادیق مستضعفین‌اند که در «ضعف» دربارهٔ آن مفـّصلاً بحث کرده‌ایم و آیـات عذاب شامل حال کسانی است که دانسته و از روی عناد و لجاج بحق تسلیم نشده و ایمـان نمیاورند یعنی آنانکه حجّت‌بر آنها تمام‌شده‌ومورد تبلیغ قرار گرفته‌اند ولی انبیاء و دین را تکـذیب کـرده و از پیشرفت آن جلوگیری نموده‌اند .

دراین‌مطلب دو دسته‌آیات‌داریم:
اول: آیاتیکه بعد از «کَفَرُوا» قید « وَکَذَّبُوا ، و صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ‌اللهِ » دارند یعنی‌آنانکه‌کافر شده و حق را انکـار کـرده و پیامبران را تکذیب نموده‌اند و مـانع پیشرفت دین‌شده‌اند روشن است‌که تکذیب و صدّ پس‌از

تبلیغ و اتمام حجّت است .

دوم: آیاتیکه مطلق «کَفَرُوا» دارند در اینصورت آیـات دستهٔ اول قید آیات دسته دوم و مخصص آنهااند بعضی از آیات قسم اول چنین‌اند :

۱ـ «وَالَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ» بقره: ۳۹.

۲ـ «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ قَدْ ضَلّوا ضَلالاً بَعیداً» نساء: ۱۶۷.

۳ـ «وَالَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَحیمِ» مائـده : ۱۰ و ۸۶.

۴ـ «اَلَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَـنْ سَبیلِ اللهِ زِدْناهُمْ عَذاباً» نحل: ۸۸.

۵ـ «وَ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ فَاُولٰئِكَ فِی الْعَذابِ مُحْضَرُونَ» روم: ۱۶.

این قبیل آیات زیاداند و چنانکه گفتیم : تکذیب و صدّ پس از تبلیغ دین است تـا کافری دیـن را نداند تکذیب آن نتواند و از پیشرفت آن ممانعت غیر مقدور است. آیات دستهٔ دوم نظیر این آیاتند :

۱ـ «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَهُمْ کُفّارٌ اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ...» بقره: ۱۶۱.

۲ـ «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ» آل‌عمران: ۴. پس آیات مقیّد، آیات مطلق را مخصص‌اند.

کفر بعد از ایمان چیست؟

آیاتی داریم که کفر و ایمان در آنها پی در پی آمده و هر یك جای دیگری را میگیرد مثل:

۱ـ «کَیْفَ یَهْدِی اللهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ ایمانِهِمْ وَ شَهِدُوا اَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجاءَهُمُ الْبَیِّناتُ...» آل‌عمران: ۸۶.

۲ـ «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بَعْدَ ایمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ ...» آل عمران: ۹۰.

۳ـ «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ» نساء: ۱۳۷.

بنظـر نگارنده همانطور کـه در «امن» گفته شده مراد از ایمان در اینگونه آیـات اعتقـاد نیست وگرنه

چطور ممکن است که چند دفعه عوض شود بلکه مراد از ایمان تسلیم بعلم است در اینصورت خیلی عادی است که انسان بعقیده وعلم خودتسلیم شود سپس طغیان کندو هکذا .

قبول عمل ازکفار

در این زمینه مطلب مشروحی در «عمل» و در « مستضعف » بیان شده بآنجا رجوع شود بصراحت قرآن اعمال نیکی که کافرمعاند انجام میدهد مقبول درگاه خدانیست ولی در کفّار عن جهل سخنی هست که در دو محل فوق گفته شده است .

معتقد چرا کافر میشود ؟

این سخن شایان دقت است . شخصیکه بدین و آیات خدا معتقد است چطور کافر میشود و باعتقاد خویش تسلیم نمیباشدآیا ممکن است انسان بداند تنور پر ازآتش است باز توی آن قدم نهد ؟!!

در جواب میگوئیم : سه صفت زشت موجب آن میشود که انسان دانسته و از روی علم کافر شود و با اعتقاد بگناه و حرام بودن چیزی ، آنرا انجام دهد :

۱ـ تکبر و خودپسندی. این بلائی است که مبتلا بآن، دانسته و از روی علم کافرو تارك عمل خواهد بودمثل ابلیس که بخدا و قیامت و پیامبران عقیده داشت ولی خودپسندی کار او را ساخت « أَبىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرينَ » بقره: ۳٤. ومیگفت « أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنى مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ» اعراف: ۱۲. این مطلب مشروحاً در «امن» گذشته است ایضاً آیاتیکه کفر کافران را باستکبار نسبت میدهد «وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِى الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ » قصص : ۳۹. این آیه دربارهٔ فرعون و فرعونیان است که معجزات موسی عليه السلام را دیدند ولی: «وَجَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً» نمل: ١٤. همین « عُلُوّ » و جاه طلبی بودکه نگذاشت از یقین خود پیروی کنند .

آنانکه ازاهل کتاب نبوّت رسول خدا صلى الله عليه وآله را دانسته انکار کردند

بهمین درد مبتلا بودند «وَ اِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بقره:۱۴۶.

۲ـ حسد. ایـن صفت زشت نیز مـانند خود بینی شخص را دانسته مرتکب کفر و گناه میکند چنانکه در قضیّهٔ حضرت یوسف ﷺ که برادرانش باو حسد ورزیدند و جریـان کشتن پسر آدم برادر خویش است (مائده: ۲۷ ببعد) درآیاتیکه راجع باختلاف اهل کتاب و انکار اسلام، نازل شده کلمهٔ «بغياً» بیشتر بچشم میخورد که بغی وحسد آنها را واداشته تا دانسته اختلاف کنند و حق را انکار نمایند.

«وَ مـا تَفَرَّقُوا اِلاّ مِـنْ بَعْدِ مـا جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» شوری:۱۴. ایضاً جاثیة: ۱۷، بقـره: ۲۱۳، آل عمران:۱۹، یونس:۹۰.

۳ـ حرص. طمع و حرص صفت مذمومی است که شخص را دانسته و از روی علـم بگناه وامیدارد مثل حرص آدم بخوردن از شجرهٔ منهیّه. بیشتر اهـل ایمان را سبب گناه همین حرص و طمع و عدم قناعت است.از حضرت امام حسن مجتبی ﷺ منقول است: «هَلاكُ النّاسِ فِي ثَلٰثٍ: اَلْكِبْرُ وَالْحَسَدُ وَالْحِرْصُ. فَالْكِبْرُ هَلاكُ الدّينِ وَبِهِ لُعِنَ اِبْليسُ. وَالْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ وَ بِهِ اُخْرِجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَالْحَسَدُ رائِدُ السُّوءِ وَ مِنْهُ قَتَلَ قابيلُ هابيلَ».

کافر و تارك عمل

در آیات قرآن بتارك عمل کافر اطلاق شده است مثل تارك حجّ کـه دربارهٔ آن آمده: «وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمينَ» آل عمران:۹۷. دربارهٔ اهل کتاب آمده: خونهای خویش را می‌ریزید و عده‌ایرا ازدیار خویش میرانید و... «اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» بقره:۸۵.

در کافی باب وجوه الکفر روایتی از حضرت صادق ﷺ نقل شده کـه کفر را بـه پنج قسمت تقسیم‌کرده و فرمـوده: کفر در کتاب خدا برپنج وجه است: کفر جحود و آن دوقسم است انکار ربوبیت و انکار حق بعد از علم. سوم کفران نعمت. چهارم

ترك مأموربه پنجم کفر برائت. چنانکه قوم ابراهیم ﷺ بکفار گفتند: «کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ» ممتحنه: ٤. که مراد از کفر برائت و بیزاری است. (خلاصهٔ روایت).

کفر و برائت

کفر گاهی بمعنی برائت و بیزاری آید مثل «ثُمَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً» عنکبوت: ٢٥. طبرسی و راغب آنرا در آیه بمعنی برائت گفته‌اند یعنی روز قیامت بعضی از شما از بعضی برائت جوید و بعضی بعضی را لعن کند. ایضاً آیهٔ «کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ ...» ممتحنه: ٤. از حضرت صادق ﷺ نقل شده که کفر بمعنی برائت است.

«وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» مائده: ٥. هر کس از ایمان بیزاری جوید یا آنرا انکار کند عملش پوچ شده است.

«إِنّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» ابراهیم: ٢٢. من از آنچه مرا در آن شریك قرار دادید بیزارم این سخن شیطان است باهل عذاب در روز قیامت، ظاهراً تمام آیاتیکه دربارهٔ کفر خدایان دروغین نسبت به پیروانشان در روز قیامت آمده، همه بمعنی بیزاری است.

کف: دست. بازداشتن. راغب میگوید: کف بمعنی دست است... «کَفَفْتُهُ» یعنی: از دست او زدم و نیز او را با دست خود منع کردم. و آن درعرف بمعنی دفع است خواه بادست باشد یا نه، حتی بآنکه نابینا شده گویند: مکفوف، در مجمع آمده: کفّ دراصل بمعنی منع است مکفوف بمعنی ممنوع البصر میباشد.

«لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ إِلّا کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ» رعد: ١٤. خدایان دروغین بآنها جواب نمیدهند مگر مانند کسیکه دو دستش را بطرف آب بازکرده تا آب بدهان او برسد (ونخواهد رسید) در این آیه و آیهٔ ٤٢ کهف، کفّ بمعنی دست است.

«فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ

النّاسِ عَنْکُمْ» فتح: ۲۰. خدا این غنیمت فوری را به‌شماداد و کفّار را ازشما بازداشت «وَ اِذْ کَفَفْتُ بَنی اِسْرائیلَ عَنْکَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّناتِ» مائده: ۱۱۰. یعنی بنی اسرائیل را از قتل تو باز داشتم .

کافّة: مؤنّث کافّ است و نیز مذکّر آید در اینصورت تاء برای مبالغه است مثل علاّمه و نسّابه «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً» بقره: ۲۰۸. کافّة درآیه بمعنی جمیع و همگی است که کفّ بمعنی جمع نیز آمده «کَفَّ الشَّیْءَ جَمَعَهُ وَ ضَمَّهُ» یعنی ای اهل ایمان همگی بتسلیم درآئید .

* «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کافَّةً» توبه: ۳۶. کافّه در هردو حال است از فاعل. در مجمع فرموده‌بقول فرّاء الف ولام به «کافَّة» داخل نمیشود که آن از مصادر غیر متصرّف است زیرا در موقع «مَعاً» و «جَمیعاً» واقع میشود و در لازم النکره بودن مثل اجمعین است و از زجّاج نقل‌کرده که تثنیه و جمع در آن نیست یعنی ای مسلمانان همگی و باهم با مشرکان بجنگید چنانکه آنها همگی و با هم با شمامیجنگند.

* * *

* «وَما اَرْسَلْناکَ اِلاّ کافَّةً لِلنّاسِ بَشیراً وَ نَذیراً» سباء: ۲۸. اگر تاء کافّه برای مبالغه و خودش حال از مفعول «اَرْسَلْناکَ» باشد چنانکه‌راغب گفته معنی این است : ما تو را نفرستادیم مگر مانع شوندهٔ مردم از گناه در حالیکه بشیر و نذیری . دو وصف «بشیر و نذیر» نیز مؤیّد این احتمال است یعنی با بشارت و انذارت مردم را ازگناه و طغیان باز میداری . و اگر قید «لِلنّاسِ» باشد آنوقت مفید عموم رسالت حضرت رسول ﷺ است یعنی : ما تو را رسالت ندادیم مگربرعموم مردم مثل «وَما اَرْسَلْناکَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمینَ» انبیاء: ۱۰۷.

در مجمع ذیل عنوان «الاعراب» وجه اول را اختیارکرده و فرموده :

بقولی درکلام تقدیر و تأخیر است و تقدیر «اِلاّ لِلنّاسِ کافّةً» است ولی در «المعنی» و نیز زمخشری آنرا از مصدر «أَرْسَلْناكَ» حال گرفته است یعنی ما تو را رسالت ندادیم مگر رسالت جامعی برای مردم .

درکشاف گفته : هر که کافّة را از «لِلنّاسِ» حال بگیرد خطا کرده زیرا تقدیم حال برمجرور محال است مانند تقدیم مجرور برحرف جارّ .

درتفسیر برهان دوتا روایت هست که آیه را دلیل عموم رسالت آنحضرت گرفته و «کافّةً» را حال از «لِلنّاسِ» دانسته . همچنین است روایات اهل سنّت ، درالمیزان گفته : تقدیم حال برذی الحال مجرور را نحاة بصره منع کرده و نحاة کوفه جایز میدانند.

کفل: آنچه از استعمال قرآن بدست میاید این است که کفالت راجع برنفس وشخص است نه برمال یعنی ضمانت وعهده دار بودن بانسان بعکس ضمانت که عهده دار بودن برمال است مثل «اِذْيُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ» آل عمران: ٤٤ . آنگاه که تیرهای قرعه را میانداختند تا کدامشان کفالت مریم را بعهده گیرد. ایضاً «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ» قصص: ١٢ وطه: ٤٠. که هر دو دربارهٔ کفالت برموسی عليه السلام است .

«كَفَّلَها زَكَرِيّا» آل عمران : ۳۷ . آنرا در آیه مخفف و مشدّد خوانده‌اند ولی درقرآن مشدّد است و فاعل آن «الله» است یعنی خدا زکرّیا را بمریم کفیل کرد . و اگر مخفّف باشد یعنی : زکرّیا کفالت مریم را بعهده گرفت .

در آیهٔ «وَلِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ» ص: ۲۳ . اگر اکفال بمعنی کفیل کردن باشد پس کفالت در مال نیز بکار رفته که آن راجع به نعجه است ولی گمان بیشتر آنست که بمعنی تملیك و نصیب قرار دادن باشد چنانکه در «كِفل» بکسر کاف در ذیل خواهد آمد . در اقرب الموارد اکفال را

تملیك نیز معنی کرده است . ظهور آیه نیز در تملیك است یعنی : این برادرمن است و نودو نه بُز دارد و من فقط یك بُز دارم میگوید آنرا بمن تملیك نما و مرادر محاجّه غلبه کرد و اگر مراد کفالت و حفظ آن برای صاحبش بود دیگر محلی بمخاصمه نبود .

کِفل : (بکسر کاف) بمعنی نصیب ، بهره ، چند برابر و غیره آمده است در مجمع فرموده : کِفل بمعنی نصیب و از « اکتفال بعیر » مأخوذ است و آن این است که پلاسی بکوهان شتر بسته و سوار شوی در اینصورت مقداری ازپشت شتر اشغال شده‌است و آنمقدار همان کفل و نصیب‌است.

« مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَكُنْ لَهُ نَصیبٌ مِنْها وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً یَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها وَكانَ اللهُ عَلی كُلِّ شَیْءٍ مُقیتاً » نساء : ۸۵. مقابلهٔ کفل با نصیب با ملاحظهٔ معنی آیه روشن میکند که کفل بمعنی نصیب است . یعنی هرکه واسطه شود واسطهٔ خوبی برای او از آن بهره‌ایست و هر که واسطه شود واسطهٔ بدی برای او نیز ازآن نصیبی خواهد بود خدا بهرچیز حفیظ و نگهدارنده است .

این آیه صریح است دراینکه واسطه بودن در کار خوب و بد گناه و ثواب دارد .

« یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِكُمْ كِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْ لَكُمْ ... » حدید : ۲۸. درمجمع‌وجوامع الجامع کفلین را دو نصیب فرموده یعنی خدا بشما دو بهره از رحمت خویش میدهد یکی برای‌ایمان‌برسول خدا ﷺ و دیگری برای ایمان بپیامبران سلف صلوات‌الله‌علیهم .

راغب از بعضی نقل کرده که مراد از تثنیه متوالی‌بودنست نه دو تابودن و خودش کفلین را رحمت دنیا و آخرت میداند .

المیزان « آمِنُوا » ی دوم را بعد از « آمَنُوا » ی اول بمعنی ایمان تامّ و کامل گرفته و گوید : این ایمان‌بعداز

ایمان و مرتبه‌ای فوق‌مرتبهٔ اول‌است که‌گاهی اثرش در اثر ضعف از آن تخلف میکند و «کِفْلَیْن» از رحمت بدین مناسبت است .

این‌سخن‌کاملاً صحیح است‌ولی بنظر نگارنده مراد از کِفْلَیْن پاداش دنیا و آخرت است در مقابل ایمان قوی مثل «وَ آتَیْناهُ أَجْرَهُ فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِینَ» عنکبوت: ۲۷. «فَآتاهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ» آل عمران : ۱۴۸. «فَعِنْدَ اللهِ ثَوابُ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ» نساء: ۱۳۴.

کفیل: «وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَلاتَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَتَوْکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلاً إِنَّ اللهَ یَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ» نحل: ۹۱.

کفیل چنانکه معلوم شد بمعنی عهده‌دار برانسان است کسیکه باخدا عهد می‌بندد و یا بخدا سوگند یاد میکند خدا را برخویش عهده‌دار و کفیل تعیین میکند یعنی اینکار را خواهم کرد و گرنه عهده‌دارم‌خداست و میتواند در صورت تخلّف عقوبتم کند .

یعنی : چون پیمانی بستید به‌پیمان خدا وفا کنید و سوگندها را پس از محکم‌کردن نقض نکنیدکه خدا را برخودکفیل قرارداده‌اید وخدا بآنچه میکنید داناست .

کفی: کفایت بمعنی بی نیازی است «کَفَی الشَّیْءُ کِفایَةً» یعنی بواسطهٔ آن بی نیازی حاصل شد در مجمع آمده: «اَلْکِفایَةُ بُلُوغُ الْغایَةِ فِی مِقْدارِ الْحاجَةِ» .

«کَفی بِاللهِ حَسِیباً» نساء: ۶. بس است وبی‌نیازمیکند خدادرحسابگری راجع به زائد بودن و نبودن باء در فاعل «کفی» در اول باب باءصحبت شده بآنجا رجوع شود «وَکَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ» احزاب : ۲۵. خدا مومنان را از جنگ کفایت کرد و بی نیازی بخشید که احزاب خندق را با طوفان و ایجاد رعب و کشته شدن عمروبن عبدودّ بدست‌علی ؑ واداربه پراکندگی‌و عقب‌نشینی کرد.

● «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بقره:۱۳۷. خدا تورا از آنها کفایت میکند بتو آزاری نمیرساند خداشنوا، داناست.

کلؤ: «قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ ...» انبیاء: ۴۲. کلائة بمعنی حفظ و نگهداری است «كَلَأَهُ اللهُ: حَفِظَهُ وَ حَرَسَهُ» یعنی: بگو که شما را در شب و روز از خدا حفظ میکند اگر بخواهد عذابتان کند؟ این کلمه یکبار بیشتر در کلام خدا نیامده است.

کلب: سگ. «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...» اعراف: ۱۷۶. حکایت او مثل حکایت سگ است که اگر بآن حمله کنی زبانش را بیرون میکند و اگر با آن کار نداشته باشی باز زبانش را بیرون میکند این جریان انشاءالله در «لهث» بازگو خواهد شد.

مُكَلِّب (بصیغهٔ فاعل) کسی است که بسگ تعلیم شکار میدهد «كَلَّبَ الْكَلْبَ: عَلَّمَهُ الصَّيْدَ» «اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ» مائده: ۴. پاکیزه ها بشما حلال شده و آنچه از سگهای شکاری تعلیم دادهاید که تعلیم دهندهٔ آنها یا صاحبان شکاربا سگهاهستید آنچه ازشکار برای شما نگهداشتهاند بخورید و نام خدا را بر آنها بخوانید رجوع کنید به «جرح».

● «وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» کلمه كَلْبُهُمْ که راجع بسگ اصحاب کهف است چهاربار درسورهٔ کهف: ۱۸و۲۲. آمده است و نشان میدهد که در داستان آنها مورد اعتنا است اگر چیزی در اینباره بدست آید در «کهف» انشاءالله خواهیم آورد. لابد سگ نیزدرآنمدت باآنها بودهاست.

کلح: در صحاح گوید: كُلُوح آشکار شدن دندانها در عبوسی است در اقرب‌الموارد گفته: بقولی كُلُوح در اصل ظاهر شدن دندانهاست در وقت عبوسی (مانند سرهای بریان

شدهٔ گوسفندان) .

درمجمع فرموده: کلوح برگشتن دو لب است ببالا و پائین تا دندانها آشکار شود پس کالح اسم فاعل از آنست «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّارُ وَهُمْ فِيها كالِحُونَ» مؤمنون: ۱۰٤. میزند آتش بچهرهایشان و آنها در آتش زشت منظران باشند (نعوذ بالله من النار) ظاهراً مراد از کالح زشت منظری است درنهج البلاغه دروصف مردگان فرموده : «كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّواظِرُ» خطبهٔ ۲۱۹ چهره‌های باطراوت بدمنظر شدند .

درنهایه گوید: درحدیث علی عليه السلام آمده «إنَّ مِنْ وَرائِكُمْ فِتَناً وَ بَلاءً مُكْلِحاً مُبْلِحاً» یعنی ازپس شما فتنه‌ها و بلاهائی است عبوس کننده، ناتوان کننده. این کلمه تنها یکبار درکلام‌الله آمده است .

كَلَف: (بروزن فرس) درصحاح و قاموس گفته : کلف نقطه و خالی است که درپوست چهره ظاهر میشود و رنگی است میان سیاهی و سرخی و نیز سرخی تیره‌ایست که در چهره آشکار میشود و اکلف کسی است که چنان علامت دارد. راغب گوید: علّت این تسمیه آنست که شخص از آن احساس کلفة و مشقّت میکند .

درمجمع فرموده : کلف بمعنی ظهور اثر است و الزام شاقّ را از آن تکلیف گویند که اثرش در انسان ظاهر میشود . تکلّف آنست که انسان کاریرا بمشقّت یاتصنّع انجام‌دهد . این یك معنی . معنای دیگر کلف ، ترغیب و تحریص است چنانکه در مجمع و مفردات گفته در صحاح و قاموس آمده : «كَلِفْتُ بِهٰذَا الْأَمْرِ» یعنی باین کارحریص شدم در قاموس افزوده: «أكْلَفَهُ غَيْرُهُ» یعنی‌دیگری‌را بآن کار تشویق کرد . این از معنای اولی چندان دور نیست زیرا تشویق برای تن در دادن بکار شاقّ است . در نهایه گوید : «اَلْكَلَفُ : اَلْوُلُوعُ بِالشَّيْءِ مَعَ شُغْلِ قَلْبٍ وَ مَشَقَّةٍ» .

اکنون باید دید تکلیف بمعنی الزام بعمل شاقّ است یا تحبیب و

تحریص بـآن. طبرسی فرموده: «اَلتَّکْلیفُ اَلْاِلْزامُ الشّاقِّ» همچنین است قـول صحاح و قاموس. در المنار گوید: «اَلْاِلْزامُ بِما فیهِ کُلْفَةٌ» بنظـر نگارنده بعید نیست کـه بمعنی تحریص و ترغیب باشد مخصوصاً در تکالیف دینی و قرآن.

«لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها» بقره: ۲۸۶. خدا کسی‌را تکلیف نمیکند مگر بقدر قـدرت او بی آنکه عسر و حرجی باشد مـراد از «وسع» همهٔ طاقت و قدرت نیست وگرنه معنی‌آیه این میشود خدا تاآخرین قدرت‌شخص او را تکلیف میکند و ایـن حرج و عسراست حال‌آنکه‌فرموده «وَما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ» حج: ۷۸. بلکه وسع آنست که انسان کاری را بدون عسر و حرج انجام دهدچنانکه در المنار گفته است.

تعبیر فوق چندین دفعه در آیـات قرآن مجید تکرار شده است: بقره: ۲۳۳و۲۸۶، انعام: ۱۵۲، اعراف: ۴۲ مؤمنون: ۶۲، طـلاق: ۷. و ایـن یك قاعدهٔ کلی اسلامی است، و چون کار بحرج رسید تکلیف ساقط یـا عوض میشود.

• «قُلْ ما اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اَجْرٍ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ» ص ۸۶. متکلّف کسی است که چیزی را با مشقّت و تصنع برخود تحمیل کند باآنکه‌اهلش نیست یعنی: بگو من بررسالت‌خویش مـزدی از شما نمیخواهم و در حمل بار رسالت تصنّعی ندارم و آنرا از خود نساخته‌ام بلکه «اِنْ هُوَ اِلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ».

کَلّ: (بفتح کاف) «اَحَدُهُما اَبْکَمُ لایَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَهُوَ کَلٌّ عَلی مَوْلاهُ» نحل: ۷۶. کَلّ بمعنی ثقل و سنگینی است «کَلَّ عَنِ الْاَمْرِ» کار براو سخت شد و بکار برنخواست «کَلَّ لِسانُهُ» زبانش سنگین شد سخن گفتن نتوانست یعنی: یکی ازآندو لال مادرزاد است و بچیزی قـادر نیست و برمـولای خویش سنگینی و وبال‌است این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

کُلّ: (بضمّ کاف) اسمی

دلالت براستغراق دارد، دائم‌الاضافه است خواه مضاف‌الیه در لفظ باشد یا در تقدیر، بنکره و معرفه اضافه میشود، معنای تمام، همه و جمیع میدهد «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ» بقره: ۲۰. خدا برهمه چیز توانا است «وَلٰاتَبْسُطْهٰا کُلَّ الْبَسْطِ» اسراء: ۲۹. دستت را باز مکن تمام باز کردن.

در اقرب الموارد گوید: گاهی برای تکثیر و مبالغه آید مثل «تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ بِاَمْرِ رَبِّهٰا» احقاف: ۲۵. ولی ظاهراً درآیه برای استغراق است یعنی هلاك میکند هرچیزی راکه بر آن بگذرد.

و چون ماء مصدری بآن لاحق شود معنی تکرار و «هروقت» میدهد، «کُلَّمٰا دَخَلَ عَلَیْهٰا زَکَرِیَّا الْمِحْرٰابَ وَجَدَ عِنْدَهٰا رِزْقاً» آل عمران: ۳۷. هر وقت زکریا درمحراب پیش مریم آمد نزد وی روزیی یافت.

کلالة: «وَ اِنْ کٰانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلٰالَةً اَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ اَخٌ اَوْاُخْتٌ فَلِکُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا السُّدُسُ فَاِنْ کٰانُوا اَکْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَکٰاءُ فِی الثُّلُثِ ...» نساء: ۱۲.

در مجمع فرموده: کَلٰالَة در اصل بمعنی احاطه است تاج را از آن اکلیل گویند که سر را احاطه میکند و ازآنست کُلّ که عدد را احاطه میکند، پس کلاله آنست که نسبت اصلی را احاطه کرده زیرا نسب اصلی پدر و مادر و فرزندان است و در ذیل آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ فوق فرموده: کلالة نامی است برای برادران و خوهران و از امامان ماعلیهم‌السلام نقل شده، پدران وفرزندان را لصیق میّت گوئیم که بشخص متوفی ملاصق‌اند، خواهران و برادران را کلاله گویند که در اطراف میّت قرار دارند و او را احاطه کرده‌اند.

ایضاً در ذیل آیهٔ فوق فرموده: از ائمهٔما علیهم‌السلام نقل شده که کلالة برادران و خواهرانند در این آیه مراد آنهائی هستند که برادر و خواهر مادری‌اند و مراد از آن در آخر سوره آنهائی‌اند که پدر و مادری ویا

پدری باشند .

«کَلٰالَةً» درآیه مصدر و درموضع حال«و«کان» تامّه است و بعید نیست که کلالة تمیز باشد معنی آیه چنین میشود: اگر مردی کلالهدار ارث‌برده شود یا زنی همان طور، و برای آن مرد یا زن برادری یا خواهری است (مادری) برای هریك از آنها یك‌ششم مال است و اگر بیشتر از یك نفر شدند آنها در ثلث مال بالسّویه شریکند .

این آیه چنانکه گفته شد دربارهٔ خواهران و برادران مادری میّت است. وآیهٔ زیردربارهٔ پدر ومادریها و پدریهاست .

• «یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیكُمْ فِی الْكَلٰالَةِ اِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ اُخْتٌ فَلَهٰا نِصْفُ مٰا تَرَكَ وَ هُوَ یَرِثُهٰا اِنْ لَمْ یَكُنْ لَهٰا وَلَدٌ فَاِنْ كٰانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثٰانِ مِمّٰا تَرَكَ وَ اِنْ كٰانُوا اِخْوَةً رِجٰالاً وَ نِسٰاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ» نساء:۱۷۶. یعنی : از تو فتوی میخواهند بگو خدا درکلاله بشما فتوی میدهد: اگر مردی بمیرد که فرزند (و پدر و مادر) ندارد و او را خواهری است (پدر و مادری یا فقط پدری که حکم مادری در آیهٔ اول گذشت) نصف مال برای آن خواهر است و اگر همان خواهر بمیرد و فرزند (و پدر و مادر)نداشته باشد همهٔ مال برای برادر اوست، و اگر دوتا خواهر باشند دو ثلث مال برای آنهاست و اگر برادران و خواهران بودندهرمرد حصه‌اش‌برابر دو زن است .

* * *

بنابر آنچه گفته شد کلاله وصف وارث است که محیط برمیّت‌اندولی در لغت وصف میّت آمده درقاموس گفته : «اَلْكَلٰالَةُ مَنْ لٰاوَلَدَ لَهُ وَلٰاوٰالِدَ» در مفردات نقل‌کرده از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ازکلالة پرسیدند فرمود: کسی است که مرده و فرزند و پدر و مادر ندارد، «مَنْ مٰاتَ وَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلٰا وٰالِدٌ» و هر دو قول صحیح است و کلاله مصدری است جامع به وارث

و موروث .

کلّا: حرف ردع ورد است برای ابطال قول قائل . در اقرب الموارد گوید : در نزد نحویون جز ردع معنای دیگری ندارد ودر کلیات گفته : گاهی بمعنی حقّاً آید نه ابطال کلام قائل مثل «کَلاّ اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی. اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی» علق: ٦و٧. لازم بود در اینصورت اسم باشد ولی گفته‌اند : در اینصورت نیز حرف است .

«رَبِّ ارْجِعُونِی لَعَلّی اَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاّ اِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها...» مؤمنون : ١٠٠. در این آیه شخص بهنگام مرگ میگوید: خدایا برگردانیدم تا عمل صالح کنم در رد این سخن آمده کلا یعنی نه اگر برگردد کار نیکو نخواهد کرد .

در بعضی از آیات کلا در ردع و ابطال مطلب ماقبل نیست دراینصورت میتوان گفت که معنای آن حقّاً است چنانکه از کلیات ابو البقاء نقل گردید مثل «عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ. کَلاّ اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی. اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی» علق: ٥-٧. یعنی: حقّاکه انسان چون خودش را بی‌نیاز دید طغیان میکند در مجمع آنرا حقّاً گفته ولی زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: ردع کسی است که طغیان و کفران نعمت کرده ، این در ماقبل ذکر نشده ولی کلام بآن دلالت میکند .

ابن هشام در معنی علاوه از ردع سه معنی دیگر برای آن نقل میکند.

اول: حقّاً که قول کسائی و پیروان اوست .

دوم: الاء استفتاحیه که عقیدهٔ ابی حاتم و تابعان اوست .

سوم : حرف جواب بمنزلهٔ «ای» و «نعم» آنگاه قول دوم را اختیار کرده است علی هذا معنی « کَلاّ اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی » این میشود حقّاً یا بدان یا آری انسان طغیان میکند.

در آیاتیکه «کلا» در ابطال قول سابق نیامده میشود یکی از معانی سه‌گانه باشد، این کلمه ٣٣ بار در کلام‌الله مجید آمده است .

کلم : راغب میگوید: کلم تأثیری

است که با چشم یا گوش درك شود کلام باگوش و کلم (زخم) با چشم درك میشود «کَلَمْتُهُ» یعنی باو زخمی زدم که اثرش ظاهر شد .

درمجمع فرموده: کلم بمعنی زخم است و معنای اصلی آن تأثیر میباشد کلم(زخم)اثری است دلالت برزخمزن دارد و کلام اثری است دلالت برمعنی دارد. ظاهراً کلام راغب نیز بکلام مجمع راجع است .

در شرح جامی گوید: علّت این تسمیه آنست که کلمه و کلام در نفوس و اذهان اثر میکند مانند زخمها در اجسام .

پس منطوق انسان را از آنجهت کلمه و کلام گویند که در اذهان اثر میگذارند بواسطهٔ دلالت برمعانی خود.

تکلیم و تکلّم هر دو بمعنی سخن گفتن است و در اولی مفعول منظور است بخلاف دومی مثل «وَکَلَّمَ اللهُ مُوسٰی تَکْلِیماً» نساء : ۱۶۴. خدا با موسی بطور مخصوصی سخن گفت . و مثل « لٰایَتَکَلَّمُونَ اِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ » نباء : ۳۸. سخن نمیگویند مگرآنکه خدا اذنش داده است .

کلمه در قرآن

کلمه در قرآن بچند معنی آمده است :

۱ـ لفظ و سخن . « یَحْلِفُونَ بِاللهِ مٰاقٰالُوا وَ لَقَدْ قٰالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ » توبه: ۷۴. که مراد کلام کفر آمیز است « کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ اِنْ یَقُولُونَ اِلاّٰ کَذِباً » کهف: ۵.

۲ـ عیسی عليه السلام « اِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللهِ وَ کَلِمَتُهُ اَلْقٰاهٰا اِلٰی مَرْیَمَ » نساء: ۱۷۱. « اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُكَ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ » آل عمران: ۴۵. ظاهراً عیسی عليه السلام از آنجهت کلمة خوانده شده که وجودش اثر بخصوصی بود از جانب خدا ، گرچه مخلوق همه کلمات الله اندولی این عنایت در اثر بی پدر بودن در عیسی عليه السلام بیشتر است. بعضی گفته‌اند: علت این تسمیه آنست که آنحضرت در اثر کلمهٔ « کن » از جانب خدا «فیکون» شده است ولی کلمهٔ « کن »

دربارهٔ همه است «اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» نحل: ٤٠. دربارهٔ آدم آمده «خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» آل‌عمران: ٥٩. ولی بآدم کلمه اطلاق نشده است اقوال دیگری نیز دراین‌باره هست که باید درکتب دیگردید در المنارچهار وجه و در مجمع وجوهی نقل شده است.

معنی آیهٔ اول: مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و اثر خداست که بوجود مریم انداخته و در وجود او قرار داده است.

آیهٔ دوم: ای مریم خدا بتو مژده میدهد اثری و فرزندی که از جانب خدا بتو داده میشود نام مبارکش عیسی است پسر مریم.

در آیهٔ «اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیٰی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ» آل‌عمران: ٣٩. مجموع مفسّران گفته‌اند مراد از «کلمة» عیسی است یعنی ای زکریا خدا بتو مژده میدهد یحیی را که تصدیق کنندهٔ کلمه‌ای ازجانب‌خداست در اینصورت یحیی از مبشّران‌عیسی علیهماالسلام‌بوده‌است، فقط ابوعبیده قائل است که مراد از «کلمة» کتاب یا وحی است (المنار ومجمع).

٣ـ وعده. «وَ ما کانَ النّاسُ اِلاّٰ اُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْلا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ فیما فیهِ یَخْتَلِفُونَ» یونس: ١٩.

مراد از «کلمة» در اینجا چنانکه گفته‌اند وعده است و مراد از وعده چنانکه در المیزان آمده «وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلٰی حینٍ» بقره: ٣٦. است که خدا بهنگام هبوط آدم این وعده و این مهلت را داده است وگرنه لازم بودکه در اختلاف امّت اهل باطل از بین بروند درالمنار گفته مراد ازکلمهٔ آیهٔ ٩٣ سورهٔ‌یونس‌است که فرموده: «اِنَّ رَبَّکَ یَقْضی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ» که خدا قضاوت در اختلاف را بروز قیامت‌موکول فرموده‌است‌درآیات: انعام: ١١٥: اعراف: ١٣٧، یونس: ٣٣، هود: ١١٠. و سایر آیات نیز

کلمه بمعنی وعده است النهایه بعضی در وعدهٔ عـذاب و بعضی در وعدهٔ رحمت و بعضی در وعدهٔ مهلت مثل «أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ...» زمر: ۱۹. که صریح در وعدهٔ عذاب است.

در آیهٔ «وَ لَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ» شوری: ۲۱. ظاهراً مراد وعدهٔ تأخیر عذاب است.

* * *

• «وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» زخرف: ۲۸. درماقبل این آیه قول ابراهیم علیه السلام ذکـر شده که به‌بت پرستان فرمود: «إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ» ظاهر آنست که «هاء» در «جعلها» راجع ببرائت است وبرائت از بتها عبارت اخرای توحید میباشد یعنی: خـدا برائت از شرك را در فرزندان ابراهیم همیشگی فرمـود تا آنها بتوحید برگردند.

• «فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا ...» فتح: ۲۶. جمهور مفسّران آنرا کلمهٔ توحید و بعضی سکینه گفته‌اند، المیزان بعید نمیداند روح ایمان باشد کـه بتقوی امر میکند.

بعید نیست که بگوئیم «التقوی» بیان کلمة است و اطلاق کلمه بر آن بدین لحاظ است که تقوی اثری‌است در قلب یعنی: خدا آرامش خویش را بررسول و مؤمنان نازل فرمود و تقوی را ملازم آنها کرد آنها بتقوی لایق و اهل‌آن بودند.

کلمات در قرآن

کلمـات نیز مـانند کلمه در قرآن کریم مصادقی دارد:

۱ـ جمع کلمـه و الفاظ «فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» بقره: ۳۷. کلماتیکه آدم و زنش از خدا اخذکرده وخدا را باآنها خواندند و خدا توبه‌شان‌را قبول کرد ظاهراً همان است که در آیهٔ ۲۳ اعراف‌آمده «قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

عیاشی چهار حدیث در این‌باره

نقل کرده در دو حدیث کلمات نظیر آیهٔ اعراف است و چهارم از علی ﷺ است که فرمود: کلماتیکه آدم از خدا اخذ کرد گفت: «یا رَبِّ أَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمّا تُبْتَ عَلَیَّ» خدا فرمود: محمد را از کجا دانستی؟ گفت: او را آنگاه که درجنّت بودم درسراپردهٔ اعظم تو نوشته دیدم.

در مجمع نقل شده: آدم دید در عرش اسمائی معظّم و مکرّم نوشته شده است از آن نامها پرسید گفته شد: اینها نامهای کسانی است که بهترین خلق در نزد خدااند، نامها عبارت بودند از: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آدم با آنها بخدا متوسّل شد تا خدا توبهٔ او را پذیرفت.

ناگفته نماند: مانعی نیست که آدم نامهای مقدس پنج‌تن علیهم‌السلام را با کلمات آیهٔ فوق بزبان آورده باشد.

۲ـ موجودات. «قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً» کهف: ١٠٩. آیهٔ زیر از این آیه روشنتر است «وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» لقمان: ٢٧.

آنچه بنظر میاید این است که مراد از «کَلِمات» در هر دو آیه موجودات و مخلوقات خداست، هر فرد فرد موجود اثری از خداست، مرکّب بودن دریا برای نوشتن شمارش آنها اشاره است باینکه بشر از تعداد و شمارش مخلوقات خداوند عاجز است چنانکه از شمارش نعمتهای خدا، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لاتُحْصُوها» ابراهیم: ٣٤. ولی بی‌نهایت بودن مخلوقات را نمیرساند، شاید اطلاق کلمه بمخلوق از آنجهت باشد که مخلوقات دلالت بروجود خدا دارند مثل دلالت کلمه برمعنایش.

قطع نظر از موجودات منظومهٔ شمسی برای نمونه کافی است بدانیم که کهکشان ما همان راه شیری در آسمان محتوی صد میلیارد ستاره است و در میدان نفوذ تلسکوب پنج

متری چند میلیارد کهکشان مجزّا وجود دارد و در فاصلهٔ ۸۵ میلیون سال نوری کهکشانهای دیگری کشف کرده‌اند که هر یك دارای میلیاردها ستاره‌اند آنوقت ملاحظه فرمائید مخلوقات خدا چه قدر و تاکجااند (سُبْحانَ مَنْ خَلَقَ الْعالَمَ) و حتی اگر ذرّات آب دریا باخودآن نوشته‌شود بخودش هم کفایت نخواهد کرد کجا مانده بموجودات دیگر. از اینجا است که «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ اللهِ».

معنی آیهٔ اول: بگو اگر برای شمردن مخلوقات پروردگارم دریا مرکّب بود هرآینه پیش‌از تمام‌شدن موجودات دریا تمام میشد و اگر دریای دیگری مانند آنرا بکمك میاوردیم باز تمام میشد.

آیهٔ دوم: اگر همهٔ درختان‌روی زمین قلم بودند ودریا با هفت‌دریای دیگر مرکّب میبود (در شمارش مخلوقات خداوندی دریاها تمام میشدند ولی) مخلوقات خدا تمام نمیشد حقّاً که خدا عزیزوحکیم‌است. هفت دریا برای مثال است نه اینکه مثلا هشت دریاکفایت میکرد.

در مجمع ذیل‌آیهٔ اول کلمات‌را: آنچه خدا ازکلام و حکمتهادرقدرت دارد و در ذیل آیهٔ دوم مقدورات و معلومات خداوندگرفته‌که با کلمات تعبیرآورده میشوند.

در المیزان آمده: خدا با دهان سخن نمیگوید قول خدا همان فعل خداست، فعل‌خداکلمه خوانده‌میشود که بروجود خدا دلالت دارد... واز این معلوم میشود هر چه بوجود میاید و هر واقعه‌ای که بوجود میپیوندد از این حیث که دالّ برخداست کلمه خوانده میشود، در ذیل‌آیهٔ دوم نظیر این سخن را گفته و علت تمام نشدن کلمات را غیرمتناهی بودن آنها دانسته است. ولی چنانکه گفتیم از آیات‌غیر متناهی‌بودن کلمات‌استفاده نمیشود مگر آنکه مراد از آنها مثل قول مجمع مقدورات خداوند باشد.

• «وَاِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماٰتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قـاٰلَ اِنّی جاٰعِلُکَ لِلنّاٰسِ اِماٰماً...» بقره: ١٢٤.

راجع باین آیه در «عهد» مشروحاً سخن گفته‌ایم، کلماتیکه ابراهیم ؑ باآنها امتحان شده در آنجا گفته‌ایم که ظاهراً قربانی اسماعیل، اسکان دادن خانواده‌اش در سرزمین خـالی مکّه و نظیر آنهاست و علت اطلاق کلمات برآنها بنظر من آنست کـه دلالت برثبات و استقامت آنحضرت داشتند.

• «وَ اُوذُوا حَتّیٰ اَتاٰهُمْ نَصْرُناٰ وَ لاٰمُبَدِّلَ لِکَلِماٰتِ اللهِ» انعام: ٣٤. «لَهُمُ الْبُشْریٰ فِی الْحَیوٰةِ الدُّنْیاٰ وَ فِی الْاٰخِرَةِ لاٰتَبْدِیلَ لِکَلِماٰتِ اللهِ» یونس: ٦٤. ظاهراً مراد از کلمات در اینگونه آیات وعده‌های خداست.

کلام و کلم

کـلام در استعمال قرآن مطلق سخن و دستور است «وَ قَدْ کاٰنَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلاٰمَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ» بقره: ٧٥. «اِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاٰسِ بِرِساٰلاٰتی وَ بِکَلاٰمی» اعراف: ١٤٤. میشود گفت: کلام در این آیه مصدر است یعنی من تو را برگزیدم بدستور های خودم و بسخن گفتنم با تو.

کَلِم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه است و چهاربار در قرآن آمده و شامل اسم و فعل و حرف است و بکمتر از سه کلمه اطلاق نمیشود «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ» فاطر: ١٠.

کِلْتا: کِلاٰ و کِلْتاٰ دو اسم‌اند در لفظ مفرد و در معنی تثنیه اولی تأکید مذکّر و دومی تأکید مؤنّث باشد و دائم الاضافه‌اند «کِلْتاَ الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ اُکُلَهاٰ» کهف: ٣٣. «اِمّاٰ یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ اَحَدُهُماٰ اَوْکِلاٰهُماٰ فَلاٰتَقُلْ لَهُماٰ اُفٍّ» اسراء: ٢٣. هر یك فقط یکبار در کلام‌الله آمده‌اند.

کَمْ: لفظی است بردو وجه آید یکی خبّریه که مفید کثرت است دیگری استفهامیّه بمعنی چقدر و اَیُّ عدد. «کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاٰتٍ وَ عُیُونٍ» دخان: ٢٥: چه بسا باغهـا و چشمه ها کـه گذاشتند و رفتند «کَمْ اَهْلَکْناٰ مِنْ قَبْلِهِمْ

«مِنْ قَرْنٍ» ص: ٣.

در جوامع الجامع ذیل آیهٔ «أَوَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» یس: ٣١. فرموده اصل در «كَمْ» استفهام است، درکم استفهامیّه گوئیم: «كَمْ مالُكَ» مال تو چقدر است در معنی میان کم خبری و استفهامی پنج فرق ذکر کرده است. در آیهٔ «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» کهف: ١٩. «كَمْ» برای استفهام است.

کمل: کمال وکمول بمعنی تمام است در صحاح و قاموس گفته: «اَلْكَمالُ: اَلتَّمامُ» میشود گفت: کمال وصفی است بالاتر از تمام، مثلاً تمام انسان آنست که اعضایش ناقص نباشد وکمال انسان آنست که بعضی از اوصاف حمیده را هم داشته باشد مثل علم و شجاعت لذا در قاموس آمده: «كَمَّلَهُ: اَتَمَّهُ وَ اَجْمَلَهُ» در مصباح گفته: «کمل» آنگاه گویند که اجزائش تمام و محاسنش کامل باشد. ولی ظاهراً این فرق در همه‌جانیست بلکه اغلب کمال بمعنی تمام است.

«وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللّهَ» بقره: ١٨٥. تا عدّهٔ روزهائی را که روزه نگرفته‌اید تمام کنید (و روزه بگیرید) و خدا را بزرگ بدانید.

«فَصِيامُ ثَلاثَةِ اَيّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ اِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ» بقره: ١٩٦. این ده روز روزه وظیفهٔ کسی است که قدرت قربانی ندارد. بنظر المیزان قید «كامِلَةٌ» برای آنست که سه روز و هفت روز هر یك حکم مستقلّی است و هفت روز تمام کنندهٔ سه روز نیست بلکه کامل کنندهٔ آنست.

علی هذا کمال در آیه وصفی است مافوق تمام وگرنه سه روز و هفت روز هریك بنوبت خود تمام‌اند.

* * *

• «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ...» برای مزید توضیح لازم است این آیه را با صدر وذیل آن نقل کنیم: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزيرِ وَ ما اُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ... ذلِكُمْ فِسْقٌ اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ

أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مائده:٣.

اگر از این آیه «اَلْيَوْمَ يَئِسَ» تا «دِيناً» برداشته شود ضرری بحکم آیه و مضمون آن ابداً نخواهد داشت و اینطور میشود «ذٰلِكُمْ فِسْقٌ فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ» یعنی میته، خون، گوشت خوك و... برشما حرام شد و آنها فسق‌اند ولی هر که در قحطی مضطرّ شد مانعی ندارد که بخورد.

در سورهٔ بقره نظیر این آیه آمده بدون «اَلْيَوْمَ يَئِسَ ... دِيناً» و آن این است «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره:١٧٣. و نیز سورهٔ نحل: ١١٥:

از اینجاست که در المیزان گوید: آنچه گفته شد نتیجه میدهد که «اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ ... دِيناً» کلام معترضی است در وسط این آیه قرارگرفته و آیه در دلالت و بیانش احتیاجی بآن ندارد، خواه بگوئیم از اول نزول در وسط آیه نازل شده یا بگوئیم رسول خدا صلى الله عليه وآله دستور داده در وسط آیه بنویسند یا بگوئیم در وقت تألیف قرآن آنرا در وسط آیه قرارداده‌اند زیرا هیچ یك از این احتمالات در جملهٔ معترضه بودن آن اثری ندارد...

نگارنده گوید: مؤیّد این مطلب آنست که در روایات و تفاسیر از نزول مستقلّ آن سخن گفته‌اند بدون آنکه نظری بصدر و ذیل آیه داشته باشند. مثلاً واحدی دراسباب‌النزول از طارق‌بن شهاب ازعمربن‌الخطاب نقل کرده که «اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ ...» در عصر روز عرفه که روز جمعه بود نازل گردید ایضاً بخاری و ترمذی در صحیح خود کتاب‌تفسیر ونیز درتفسیر ابن کثیر و المنار و تفسیر خازن. همه دربارهٔ نزول مستقلّ آیه بحث کرده‌اند.

نتیجه اینکه: نزول مستقلّ این آیه حتمی است و بودنش در ضمن آیهٔ

۳ مائده بعلت یکی از سه وجه است که از المیزان نقل گردید.

ناگفته نماند: بشهادت روایات فریقین این آیه درغدیرخم نازل گردید پس ازآنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را بخلافت منصوب فرمود در مجمع البیان آنرا از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده است.

سبط ابن جوزی آنرا در تذکره از ابوهریره و ابن‌کثیر در تفسیر خوداز طبری از ابوسعید خدری و ابوهریره نقل‌میکند. بگمان من نقل اینکه‌نزول آیه در عرفه بوده تحریفی است که‌از اثرجعل معاندین اهل‌بیت علیهم‌السلام بوجودآمده‌تا جائیکه سبط ابن‌جوزی احتمال داده‌که‌آیه دو دفعه نازل‌شده هم در عرفه و هم در غدیر خمّ. بهر حال رجوع شود به الغدیر جلد اول که درآن از ۱۶ کتاب ازکتب معتبر اهل سنت نقل‌کرده و در مراجعهٔ ۱۱ کتاب المراجعات فرموده: در باب ۳۹ و ۴۰ غایة‌المرام شش روایت از اهل سنّت در این‌باره نقل شده‌است.

کَمّ: (بفتح اول) پوشاندن. «کَمَّ الشَّیْءَ کَمّاً: غَطّاهُ وَ سَتَرَهُ» کِمّ (بکسر کاف) غلافی است که گل یا میوه را میپوشاند جمع آن در قرآن اکمام است. راغب گوید: کُمّ بضمّ اول قسمتی ازآستین پیراهن است‌که دست را میپوشاند و بکسرآن غلافی است‌که میوه را میپوشاند.

«فِيهٰا فٰاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذٰاتُ الْأَكْمٰامِ» رحمن: ۱۱. مراد از فاکهه میوه‌ای غیر از خرماست و مراد از اکمام غلافهائی است‌که خرما درآن میشود یعنی در زمین میوه‌هائی است و نخل غلافدار.

«وَإِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السّٰاعَةِ وَ مٰا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرٰاتٍ مِنْ أَكْمٰامِهٰا وَ مٰا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثىٰ وَ لاٰتَضَعُ إِلاّٰ بِعِلْمِهِ» فصلت: ۴۷. علم قیامت راجع بخداست میوه ها جزبعلم او از غلافهایشان درنیایند و مادگان جز بعلم او حمل‌برندارند و نگذارند. این کلمه تنها دوبار در قرآن‌آمده است.

کَمَه: «وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتٰى بِإِذْنِ اللّٰهِ» آل‌عمران: ۴۹. کَمَه کوری و نیز معیوب شدن چشم است «كَمِهَ كَمَهاً: عَمِيَ و صٰارَ أَعْشٰى» أَكْمَه بمعنی کور مادرزاد و نیز بمعنی کور است. برص بمعنی پیسی است یعنی باذن خدا کور مادرزاد و پیس را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم. ایضاً «وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي» مائده: ۱۱۰. هر دو آیه در خصوص معجزات عیسی عليه‌السلام است و دوبار بیشتر در قرآن مجید یافته نیست.

کَنَد: «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۶. کَنُود یعنی بسیار ناسپاس «أَرْضٌ كَنُودٌ» زمینی است که چیزی نمی‌رویاند «كَنَدَ النِّعْمَةَ كُنُوداً: كَفَرَهٰا» یعنی حقّاً که انسان بپروردگارش بسیار ناسپاس است. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

کَنْز: گنج و مال اندوخته. «كَنَزَ الْمٰالَ كَنْزاً: جَمَعَهُ وَ ادَّخَرَهُ وَ دَفَنَهُ فِي الْأَرْضِ» راغب گوید: کنز گذاشتن مال رویهم و محفوظ داشتن آنست و اصل آن از «كَنَزْتُ التَّمْرَ فِي الْوِعٰاءِ» است یعنی خرما را در ظرف محفوظ داشتم. درمصباح گفته: «اَلْكَنْزُ: اَلْمٰالُ الْمَدْفُونُ» همچنین است عبارت صحاح و قاموس در مجمع فرموده کنز در اصل چیزی است که رویهم انباشته شود.

ظاهراً فقط انباشته شدن در آن ملحوظ است اعمّ از آنکه مدفون باشد یا محفوظ زیرا هردو در قرآن آمده است مثل: «وَ أَمَّا الْجِدٰارُ فَكٰانَ لِغُلاٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كٰانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمٰا» کهف: ۸۲. که غرض کنز مدفون است و مثل «لَوْلاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» هود: ۱۲. که پول اندوخته است یعنی چرا پول انباشته و بسیاری براو نازل نشده یا چرا فرشته‌ای با او نیامده است؟

«وَ كُنُوزٍ وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ» شعراء: ۵۸. و مالهای اندوخته و مکان خوشایند.

کنز حرام

«وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ

وَ لا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ. یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ » توبه : ۳۴و ۳۵. از این دو آیه چند مطلب بدست میاید:

۱ـ ذخیره کردن مال حرام است و ظاهراً اختصاصی بطلا و نقره ندارد تکیه بذهب و فضّه بعلت پول رائج بودن آندو در عصر نزول قرآن است پس نمیشود مـال را اندوخت و بی‌ـ مصرف گذاشت .

۲ـ باید مال را در سبیل‌الله خرج کرد، سبیل‌الله هر کاری است که نفع عموم در آن باشد از قبیل جهـاد ، ترویج دین ، امر بمعروف ، ساختن پلها، راهها، بیمارستانها و... مؤمن واقعی و انسان کامل آنست که مازاد خویش را بـا ایمانی پرشور و عشق فراوان در راه تأمین عموم که همان سبیل‌الله است مصرف کند تـا همه از مواهب خدا بسعادت رسند .

۳ـ رکود و تجمّع سرمایه در اسلام ممنوع است وباید در راههای مشروع آنرا بجریان انداخت تا مانند رودخانهٔ بزرگی باشد که به جویهای کوچك منقسم‌شده و مزارع بیشماری را آبیاری می‌نماید نه اینکه در پس سدّی‌عظیم رویهم انباشته‌وبی‌مصرف بماند .

٤ـ مأمور باجراء ایـن دستور در مرحلهٔ اول‌خود مردم‌اند و درصورت تخلف حاکم شرع میتواند رأساً در آن اقدام نماید تامردم را ازبدبختی وگنج داران را از عذاب وتبهکاری برهاند .

۵ـ این حکم بدان معنی نیست‌که اسلام مـالکیت فـردی را لغو میکند بلکه با حفظ اصل مالکیّت فردی از تجمّع جلوگیری کـرده و جامعه را بتعدیل‌سوق‌میدهد. مـالیکه برای‌تأمین زندگی مـردم آفریده شده تجمّع و بیهوده مانـدن آن برخلاف غرض خدائی است .

٦ـ ازآیه همینقدر استفاده‌میشود:

که کنز و زراندوزی حرام وانفاق فی سبیل الله لازم است و سرمایه‌داری بشکل منفور امروز که اکثریت محروم و اقلیّتی بی‌فایده کامران باشند ونیز بانکداری دراسلام ممنوع است ولی کمّ و کیف پیاده کردن آن بعهدهٔ حکومت اسلامی است .

نظری بروایات

۱ـ درمجمع ذیل آیهٔ فوق از علی علیه‌السلام نقل شده : اضافه ازچهارهزار(درهم) کنز است خواه ذکوتش داده شود یانه وکمتر ازآن نفقه و خرج خود انسان است «مٰازٰادَ عَلٰی اَرْبَعَةِ آلاٰفٍ فَهُوَ کَنْزٌ اَدّیٰ زَکٰوتَهُ اَوْلَمْ یُؤَدِّ وَ مٰا دُونَهٰا نَفَقَةٌ» .

۲ـ در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه‌السلام نقل است: کنز آن است که از دوهزار درهم متجاوز باشد «اِنَّمٰا عُنِیَ بِذٰلِکَ مٰا جٰاوَزَ اَلْفَیْ دِرْهَمٍ» .

۳ـ در صافی از آنحضرت منقول است : خدا ذخیره کردن طلا و نقره را حرام کرده و بانفاق آن در راه خدا دستور داده است «اِنَّ اللهَ حَرَّمَ کَنْزَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ اَمَرَ بِاِنْفٰاقِهِ فی سَبیلِ اللهِ» .

مضمون این سه حدیث آنست که مرد کامل لازم است مازاد خویش را در راه خدا و تأمین مردم انفاق کند همینقدر که احساس کرد بیشتر ازهزینهٔ خویش درآمد دارد بفکر زراندوزی نیافتد بلکه غرضش آن باشد که مقداری از حوائج عموم را در راه رضای خدا برطرف نماید .

طبرسی در ذیل آیه فرماید: اکثر مفسران برآنند که مراد از «وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ» مانعان زکوة ازاین امّت اند ولی بهتر آنست که برعموم حمل شود.

ایضاً گوید: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که فرمود : هر مالیکه زکوتش داده نشود کنز است هر چند آشکار باشد و هر مالیکه زکوتش داده شود کنز نیست هر چند در زمین مدفون باشد .

این روایت در وسائل از امالی شیخ از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا صلوات‌الله علیهم نقل شده

ولی سند صحیحی ندارد و با عموم آیه مخالف است .

ایضاً در وسائل از امالی از حضرت صادق علیه السلام در ضمن خبری نقل شده: هر که درهم و دینار بیشتر بدست آورد وزکوتش را بدهد براو پاك وخالص است .

شاید منظور از روایت آنست که بقیّه را کنز نکرده بلکه در حوائج خویش مصرف میکند زیرا در ذیل آن فرموده: هر که بیشتر بدست آورد و بخل ورزد و حق خدا را ادا نکند و از آن ظرف اتخّاذ کند او کسی است که وعید خدا براو ثابت است که فرموده : «یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْهٰا فی نٰارِ جَهَنَّمَ ...» ندادن زکوة و اتخاذ آنیه از مصادیق کنز است (بنابراین روایت) .

در کافی باب الکبائر حدیث ٢٤ که امام صادق علیه السلام کبائر را برعمروبن عبید بیان فرموده از جمله میفرماید: «وَ مَنْعُ الزَّکوٰةِ الْمَفْرُوضَةِ لِاَنَّ اللهَ یَقُولُ فَتُکْوٰی بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» در این روایت منع زکوة از مصادیق کنز شمرده شده نه اینکه کنز منحصر بدان است .

کنس : «فَلٰا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوٰارِ الْکُنَّسِ» تکویر: ١٥و١٦. کنس بمعنی نهان‌شدن‌است «کَنَسَ الظَّبْیُ کُنُوساً : تَغَیَّبَ وَ اسْتَتَرَ فی کِنٰاسِهِ» آهو در نهانگاه خویش پنهان شد رجوع شود به «خنس». این کلمه فقط یکبار در کلام‌الله آمده است .

کنن : کَنّ (بفتح اول) وکنون بمعنی پوشاند و محفوظ داشتن است «کَنَّ الشَّیْءَ کَنّاً وَ کُنُوناً : سَتَرَهُ فی کِنِّهِ وَ غَطّٰاهُ وَ اَخْفٰاهُ» کِنّ (بکسر کاف) آنست که چیزی در آن محفوظ گردد، جمع آن اَکِنَّة و اَکْنٰان‌است.

«وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ مٰا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَمٰا یُعْلِنُونَ» قصص: ٦٩. خدایت میداند آنچه‌را که سینه‌هاشان مخفی میدارد و آنچه را که آشکار میکنند . راغب میگوید «کَنَنْتُ» مخصوص است بآنچه با لباس یا با خانه و غیر آن مستور گردد و «اَکْنَنْتُ» بآنچه در نفس

مستور میگردد «وَلاجُناحَ عَلَیکُمْ فیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ اَوْاَکْنَنْتُمْ فی اَنْفُسِکُمْ» بقره : ٢٣٥. هر دو آیه دربارهٔ مستور درنفس است .

• «وَجَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ اَکْناناً» نحل: ٨١. اکنان غارها و گودالهائی است که انسان با پناه بردن بآنها از باد و باران و حیوانات محفوظ مانده و بهره‌های دیگر ازآنها می‌برد .

• «وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ» انعام: ٢٥. اَکِنَّه جمع کِنّ است بمعنی ظرف و غلاف و آنچه چیزی درآن مستورمیشود یعنی برقلوب آنها پرده و سرپوشها قرار دادیم از اینکه قرآنرا بفهمند .

• «وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عینٌ. کَاَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ» صافات : ٤٨و ٤٩. مَکْنُون بقول طبرسی بمعنی محفوظ از هر شیء است : در نزد اهل بهشت زنانی است سیمین تن درشت چشم گوئی تخم نهفته و محفوظند تخم تا در زیر مرغ است سفید براق و با صفااست در وصف غلمان و خدمتکاران بهشتی آمده : «کَاَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ» طور : ٢٤. گوئی مروارید مستور و نهفته‌اند «وَحُورٌ عینٌ. کَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ» واقعة: ٢٢و٢٣ .

• «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ. فی کِتابٍ مَکْنُونٍ» واقعة:٧٧و٧٨. ظاهراً مراد ازکتاب مکنون امّ الکتاب است که قرآن ازآن نازل گردیده «وَاِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» زخرف : ٤.

کهف : غار وسیع. واگر کوچك باشد بآن غار گویند نه کهف. چنانکه در قاموس و مجمع است ولی راغب آنرا مطلق غار گفته است درعبارت صحاح، قاموس ، مصباح و اقرب قید «الْمَنْقُور» ذکر شده یعنی غار کنده شده . ازاین بنظرمیاید که کهف غار طبیعی نیست . این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده و همه در سورهٔ کهفند .

اصحاب کهف

داستان اصحاب کهف در قرآن ماجرای چند نفر جوان موحّد است که نور ایمان در قلبشان تابیده و از

میان قوم بت پرست خویش بیرون رفته و درغاری بفکر استراحت دراز کشیدند و مدّت سیصدونه سال خفته و بعد بیدار شدند در اثر احساس گرسنگی یکی را بشهر فرستادند تا طعامی خریده بیاورد، و چون از خواب گران خویش بی خبر بودند بفرستاده گفتند: بمردم شناسائی نده، او چون بشهر آمد پول سیصد سال قبل را نشان داد، دکاندار از وی خواست بگوید که آن پول را ازکجا درآورده است بالاخره خواب طولانی آنهاهم بخودشان وهم بمردم روشن گشت، سپس در همان غار مردند و بیاد آنها مسجدی بالای غارشان بنا نمودند.

این ماجری در سورهٔ کهف از آیه ۹ تا ۲۶ نقل شده است اینك اول بآنچه از آیات روشن میشود می‌پردازیم سپس بکلمات دیگری اشاره خواهیم کرد:

۱ ـ قرآن کار ندارد که اصحاب کهف چه نام داشتند، در کدام شهر بودند، غارشان درکجاست، پادشاه آن عصر کدام کس بود، این جریان در کدام تاریخ بوقوع پیوسته است و... زیرا اینها مطمح نظر دین نمیباشد بلکه منظور علت وقوع آن و نتیجهٔ حاصله از آنست.

۲ ـ علت این واقعه قطع نظر از اینکه خدا بدان وسیله آنها را نجات داد یکی این بود که خودشان مدّت طولانی خواب را بدانند «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا»: ۱۲. سپس آنهارا بیدار کردیم تاروشن کنیم کدام یك از دودسته مدت توقفشانرا شمرده است مراد از «الْحِزْبَيْنِ» خود خواب رفتگان‌اند که در مدّت خواب خویش منازعه میکردند، بقرینهٔ آیهٔ «وَ كَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ...»: ۱۹. بنظر میاید والله العالم این جوانان موحّد دربارهٔ معاد تاریکیهائی در دل داشته‌اند که نتوانسته‌اند درست بدان جواب پیدا کنند این سؤال در

مابین خود وبالاخره روشن‌شدن‌اینکه سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار گشته‌اند عقدهٔ دلشان را از بین برده است وگرنه خفتن سیصد سال‌وبیدار شدن فقط برای «أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا» بودن بعید بنظر میاید. علت دیگر آن بودکه اهل‌آن زمان بمعاد اعتقادپیدا کنند و در آن نزاعی نداشته باشند «وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ ...»: ۲۱. از این فهمیده میشودکه اهل‌آن زمان‌در امر معاد نزاع داشتند و این برای آنبوده‌که بثبوت معاد کمکی کند.

۳ـ خلاصهٔ ماجری در این سه‌آیه است «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً. فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً. ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَداً»۱۰ـ۱۲.

معلوم میشودکه‌از ترس‌قوم‌خویش و از ترس حکومت بغار پناه برده و از خدا مدد خواسته‌اند، خداوندآنها را بخواب و بی خبری محضی فرو برده تا راحت شوند و نجات یابندو سپس بیدارشان فرموده است.

۴ـ اینك آیات بعدی را بررسی میکنیم:

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى. وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً»: ۱۳ـ۱۴.

آنها جوانانی بودندکه‌بخداایمان آوردند و خدا بهدایتشان افزود، از جملهٔ «رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا...» استفاده‌کرده‌اندکه‌آنها در پیش حکمران برخاسته و بی پروا اظهار عقیده کرده‌اند و آن در اثر اطمینانی بوده‌که خدا در دلشان قرار داده بود.

و از این بنظر میایدکه از خواص پادشاه و نزدیکان او بوده‌اند.

«هٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً

لَوْلا يَأتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً. وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِه...» : ۱۵ـ۱۶. معلوم میشود که در میان خود بگفتگو پرداخته و قوم خویش را تخطئه کرده‌اند و «اعتزلتموهم» میرساند که حساب خویش را از قوم جدا کرده و قیام خویش را برعلیه آنها اعلام داشته‌اند و از «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» بنظر میاید که مورد تهدید قرار گرفته و قرار گذاشته‌اند که بغاری پناه برند و در آن مخفی گردند و چون کهف معرّف بلام است ظاهر آنست که پیش از فرار غاری را که معروفشان بود در نظر گرفته‌اند :

۵ـ «وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذٰلِكَ مِنْ آياتِ اللهِ ... وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» : ۱۷ـ۱۸.

یعنی : می‌بینی که آفتاب در وقت طلوع از غارشان بطرف راست میل میکند و بهنگام غروب از آنها بطرف چپ مایل میشود (آفتاب بآنها نمیتابید ولی نورش ببدن آنها میرسید) و آنها در غار در فراخنای بودند و این از آیات خدا بود (که اگر آفتاب بر بدنشان میتابید و یا در فراخنای نبودند در آن وضع باقی نمی‌ماندند) .

آنها را بیدار پنداشتی ولی در خواب بودند ، بدنشان را براست و چپ برمیگردانديم و سگشان بازوهای خویش را بر آستانهٔ (غار) گشوده بود اگر بر آنها مشرف میشدی فرار میکردی و سراپایت پُر از ترس میشد .

از این دو آیه روشن میشود :

اولاً : کهف رو بجنوب بوده و اگر رو بشرق یا رو بغرب بود آفتاب وقت طلوع و غروب مستقیم بدرون آن میتافت و اگر رو بشمال بود اصلاً آفتاب نمیدید .

ثانیاً: ظاهراً چشمهایشان باز مانده بود که شخص از دیدن آنها تصوّر میکرد بیدارند و یا پلك میزنند و دست و پایشان را طوری حرکت میداده‌اند که بیننده خیال میکرده بیدارند ولی آنها در خواب بودند.

ثالثاً: بطور طبیعی براست و چپ میگردیدند و بدین جهت از پوسیدن مصون میگشتند و اگر یکطرف بدنشان پیوسته در زمین بود حتماً میپوسید.

رابعاً: سگشان بازوهای خودرا در آستانهٔ غار گشوده بود، بنظر میاید که سگشان نیز در آنحالت بخواب رفته بود و در طول آنمدت در آستانهٔ غار بود. طبرسی از حسن مفسّر نقل کرده که سگ ۳۰۹ سال بدون طعام و شراب و بی آنکه بپاخیزد یا بخوابد در آستانهٔ غار ماند. نگارنده گوید سه قسمت اول را میشود از آیه استفاده کرد ولی اینکه سگ در این مدت نخوابید بدون دلیل است.

مکرّر نقل کرده‌اند که پادشاه بت پرست در تعقیب آنها بیرون شد و دید در غار خفته‌اند و گفت درب غار را مسدود کنند تا غار قبرشان گردد ولی از آیه بنظر میاید که این مطلب بی‌اساس است و گرنه وجهی بر بودن سگ در آستانه نبود و ظاهر آنست که سگ همانطور در آستانه بوده و خداوند نگذاشته در طول آنمدّت کسی بآنجا راه یابد و از جملهٔ «لَوِ اطَّلَعْتَ» بنظر میاید: در محلی از غار بودند که احتیاج ببالا شدن و مشرف شدن داشته، بهرحال وضع خفتنشان و شاید بلند شدن موها و ناخنهاشان موحش بودکه بیننده را پراز رعب میکرد و شایدآن یکی از علل دور بودن مردم از آنهابوده‌است.

خامساً: اعتنا بسگشان جای دقّت است که چهاربار در ضمن آیات نقل شده آیا از این جهت است که چون سگ هم با آنها در آنمدت بوده و مانند آنها خوابش از خوارق عادت بود؟!

یا اینکه وجود سگ درمیان آنها حتمی بوده لذا ذکر شده است؟

باحتمال نزدیك بیقین وجه اول

معتبر است و سگ یکی از ماندگان و خواب رفتگان در آنمدت بوده است .

آیهٔ زیر مطلب را هر چه بیشتر روشن میکند «سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ» : ۲۱ . این آیه تقریباً صریح است که سگ نیز در آنمدت مانند آنها بخواب رفته و مانده بود و اگر چند روزی دم غار بوده و از بین رفته بود دیگر لزومی نداشت که مصرّانه در ردیف آنها قرار گیرد .

۶ـ « وَ کَذٰلِكَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَسائَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هٰذِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکیٰ طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَ لایُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» : ۱۹ـ۲۰ .

از این دو آیه بدست میاید :

اولاً : علت بیدار کردن آنها یکی این بود که بدانند مدت خوابشان چقدر بوده ؟ در بند «۲» راجع بآن صحبت شد .

ثانیاً : بنظر میاید مقداری پس از طلوع آفتاب بغار رسیده و وقت عصر بیدار شده‌اند لذا فکر کرده‌اند اگر یکشب گذشته باشد پس یکروز خفته‌اند و اگر یك شب نگذشته پس مقداری از روز را که فاصلهٔ قبل از ظهر و عصر باشد در خواب بوده‌اند :

ثالثاً : طول مدت خواب را ابتدا اصلا ندانسته‌اند زیرا زمان درخواب محسوس نیست و فکر کرده‌اند که شهر همان ، پادشاه همان ، و مردم همانند لذا بفرستاده که برای طعام میرفت گفته‌اند : خودش را ناشناس کند و مکان و جریان آنها را بکسی روشن نکند که در آنصورت یا سنگسارشان میکنند و یا به بت‌پرستی میکشانند . غافل از اینکه : آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

۷ـ «وَکَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا

أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السّاعَةَ لارَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» : ۲۱.

یعنی: اهل شهر را برجریان آنها واقف کردیم تا بدانند که وعدهٔ خدا حقّ وآخرت حتمی‌است این ماجری آنوقت بود که آنها درکار معاد باهم منازعه میکردند، گفتند: بنائی برآنها بسازید ولی آنهاکه اکثریّت داشته و غالب برامر بودند گفتند: برآنها مسجدی بناخواهیم کرد.

بروشنی فهمیده میشودکه: چون یکی ازآنها باپول موجود برای طعام خریدن آمده قضیّه کشف شده و مردم دانسته‌اندکه اینها چند قرن پیش خفته و بیدار شده‌اند لذا بباب کهف جمع شده و خواسته‌اند آنها را دیدار کنند ولی آنها پس از دانستن اینکه صدها سال در خواب بوده‌اند و فعلاً علائم عوض شده نه آنمردم مانده‌اند و نه آن پادشاه و نه آن شرك بلكه فعلاً اکثریت در دین آنها هستند، آنگاه چند ساعت بیش زنده نمانده وهمگی مرده‌اند.

اهل شهر پس ازمرگ آنها اختلاف کرده عده‌ای که چیزی دستگیرشان نشده گفته‌اند: بنائی برقبر آنها بسازید پروردگارشان بحال آنها داناتراست ولی اکثریت که از آن بهره برده و آنرا حلّی برتنازع معاد دانسته و از جانب خدا امیدانستند گفتند: بیادجریان آنها مسجدی بنا نهیم که درآنجاخدا یاد شود.

۸- «سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلاّ قَلِيلٌ...» : ۲۲.

آیه دربارهٔ اختلاف در عدد آنها است که بعضی خواهند گفت: سه‌نفر بودند چهارمی سگشان بود، بعضی خواهند گفت پنج نفر بودند ششمی سگشان‌بود این هردو قول رجم‌بغیب و بدون دلیل است و خواهند گفت:

هفت نفر بودند هشتمی سگشان بود بگو خدایم بعدد آنها داناتر است و نمیداند آنرا مگراندکی ازمردم .

میشود گفت که آنها هفت نفر بوده‌اند زیرا پس ازنقل سه نفر بودن وپنج نفربودن‌فرموده «رَجْماً بِالْغَيْبِ» و بااین جمله آندورا ردّ کرده بعد هفت بودن‌را ذکر کرده است .

و نیزدردو جملهٔ «ثَلاٰثَةٌ رٰابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» و «خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» واو نیامده ولی در «سَبْعَةٌ وَثٰامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» واوذکر شده یعنی‌عطف هشتمی برهفت حتمی است .

درکشاف‌گوید : اگربگوئی : این چه « واو » ی است که برجملهٔ سوم داخل شده و براوّلی ودوّمی داخل نشده ؟

گویم : آن همان واوی‌است که داخل میشود بجمله‌ایکه صفت نکره است چنانکه داخل میشود بحالیکه‌از معرفه حال است درمثل «جٰاءَني رَجُلٌ وَمَعَهُ آخَرٌ » و « مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَفي يَدِهِ سَيْفٌ» وازهمان‌است آیهٔ «وَمٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّ وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ» .

فائدهٔ این واوتأکید لصوق صفت بموصـوف و دالّ برآنست که این اتصاف امری‌ثابت است .

واین واواعلام میکندکه‌صاحبان قول اخیر آنرا ازروی علم و اطمینان نفس‌گفته‌اند ومرجوم بظنّ نیستند... ابن‌عباس‌رضی‌الله عنه‌گفته : چون‌واو گفته‌شد عدد تمام‌شد وشمردنیکه‌قابل اعتنا باشد نماند وثابت گردیدکه‌آنها هفت نفربودند و هشتمی سگشان بود حتمی وثابت (تمام شد) .

۹ ـ « وَلَبِثُوا في كَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِاٰئَةٍ سِنينَ وَ ازْدٰادُوا تِسْعاً . قُلِ اللهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ ... » : ٢٥ ـ ٢٦.

صراحت آیه میرساند که مدّت خوابشان ۳۰۹ سال بوده‌است‌وراجع بقمری وشمسی بودن حساب آن و روایتی که‌ازعلی علیه‌السلام نقل‌شده در «تسع» مشروحاً سخن‌گفته‌ایم .

زمان واقعه

تقریباً یقینی است که زمان واقعهٔ

اصحاب کهف درفاصلهٔ بعد ازمیلاد مسیح وقبل از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود پادشاهیکه از ترس او بغار پناه بردند دقیانوس یا ذوقیوس یادسیوس نام داشته که از ۲٤٩ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت داشته و باآنکه پادشاهی باتدبیر بوده بانصاری بدرفتاری میکرده است .

کهف در کجا بوده ؟

قول مشهور این است که غار اصحاب کهف درنزدیکی شهر افسوس واقع است .

افسوس چنانکه درقاموس کتاب مقدس گفته : از شهرهای معروف آسیای صغیر بود قریب بدهنهٔ رود کایستر تقریباً در ٤٠ میلی جنوب شرقی ازمیر.

درالمیزان گفته : شهری است خرابه و قدیمی واقع درمملکت ترکیه در ۷۳ کیلو متری شهر ازمیر و غار در مسافت یك کیلومتری آن درکوهی بنام « ینایرداغ » درنزدیکی قریهٔ « ایا صولوك » واقع است .

بقول بعضی دردوفرسخی افسوس واقع شده وغارمعروف هنوز بصورت زیارتگاه است و دارای احترام میباشد .

ولی المیزان کهف افسوس راقبول ندارد و گوید : آن چنانکه گفته‌اند غار وسیعی است و صدها قبر دارد ودر آن بطرف شمال شرقی است ودرآن اثری ازمسجد یا صومعه ویا کلیسا نیست و آن درنزد نصاری از همه معروفتر است و درعدّه‌ای از روایات مسلمین نیز آمده است .

علّت عدم قبول المیزان چند چیز است ازجمله اینکه باب این کهف رو بشمال شرقی است و درآن آفتاب نمی‌تابد حال آنکه آیهٔ « وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ » چنانکه گذشت دلالت دارد که در غار بطرف جنوب بوده است ازجمله اینکه درآنجا اثری ازمسجد و صومعه و کلیسا وجود ندارد حال آنکه قرآن فرموده « لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً ».

توفیق الحکیم یکی ازنویسندگان

مشهور عرب نمایشنامه‌ای نوشته بنام «اهل الکهف» این کتاب بوسیلهٔ آقای ابوالفضل طباطبائی بایك مقدمهٔ تاریخی بفارسی ترجمه شده و در مقدمهٔ آن گوید: شهر افه‌زو یا افه‌زوس که در نزد عربها معروف بافسوس است در فلسطین واقع بود در نزدیکی کوه آنشیلوس که غار معروف اصحاب کهف در آن است . بنابراین غار اصحاب کهف در فلسطین میباشد .

در المیزان آمده : در فاصلهٔ هشت کیلومتری عمّان پایتخت اردن دهی است بنام رجیب و در نزدیکی آن غاری است که در کوه کنده شده روبجنوب ، اطراف آن از شرق و غرب باز است و شعاع آفتاب بر آن میافتد درداخل غار سکّوئی است سه متر در دومتر و نیم و در غار چندتا قبر هست بصورت قبور بیزانسی گویا هشت یا هفت‌اند و بر دیوارهای آن نقوش و خطوطی است بخطّ یونانی قدیم و ثمودی که خوانده نمیشود و نیز نقش سگی هست که با رنگ سرخ رنگ‌آمیزی شده و بالای غار آثار صومعه بیزانسی هست که کاوشها و آثار کشف شده دلالت دارند براینکه آن صومعه درزمان پادشاهی جوستینوس اوّل بناشده که از ۴۱۸ تا ۴۲۷ میلادی پادشاهی کرده و آثار دیگری دلالت دارد که صومعه بعداز اسلام بمسجد مبدّل شده است .

این کهف پیوسته متروك بودتااداره آثارباستانی اردن درکاوش و تحقیق آن همّت گماشت، واماراتی بدست آمدکه کهف مذکور درقران همین است ... شهر عمّان بناشده درجای شهری بنام «فیلادلفیا» که یکی از شهرهای مشهور قبل ازاسلام بود ، آن شهر وحوالی آن از اوّل قرن دوم میلادی تافتح فلسطین بدست مسلمین، تحت استیلاء روم بود .

حقّ این است که مشخصّات غار اصحاب کهف برغاررجیب انطباقش ازدیگری بیشتراست .

منابع غیر اسلامی

این قضیّه قطع نظر ازقران مجید درمنابع اسلامی وغیراسلامی نقل‌شده است طالب تفصیل به‌المیزان ومقدّمه

نمایشنامهٔ توفیق‌الحکیم که اشاره شد وبسایر موارد رجوع کند. رهنما درترجمه قران آنرا تحت عنوان هفت خفته ازادوارد مونته وازدائرة المعارف بریتانیکا ذیل کلمهٔ «هفت خفته» نقل کرده است درمقدمهٔ نمایشنامهٔ فوق گفته: قدیمترین اثری ازاین داستان یك متن سریانی است که بهنثر ونظم نوشته‌شده... که قدیمترین آن اکنون درموزهٔ بریتانیا موجود وبهاواخر قرن ششم اسلامی مربوط میباشد.

آخرین سخن

دربارهٔ تقریب این واقعه مطالب خوبی از قبیل مقایسه بخواب شش ماهه‌خزندگان وامکان انجمادزندگان وبیدارکردن آنها پس ازسالهاوغیره گفته شده‌که نقل آنها ازخوصلهٔ این کتاب خارج است یك کلمه عرض میکنیم‌که این واقعه محال عقلی‌نبوده وازقدرت خدای متعال بدور نیست.

کهل: طبرسی فرموده: کهل مابین جوانی وپیری‌است وازآنست‌«اِکْتَهَلَ النَّبْتُ» یعنی علف بلند و قوی شد، بقولی کهولت رسیدن بسنّ چهل وسه سالگی است. «وَیُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَکَهْلاً وَمِنَ الصَّالِحِینَ» آل‌عمران: ٤٦. یعنی درگهواره ودربزرگی بامردم سخن‌گوید و از شایستگان است این آیه‌وآیهٔ «اِذْاَیَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَکَهْلاً» مائده: ١١٠ هردو دربارهٔ عیسی عليه السلام است ودوبار بیشتردرقران مجیدنیامده است، سخن گفتن آنحضرت درگهواره درسورهٔ مریم مذکورمیباشد.

کهن: «فَذَکِّرْ فَمَا اَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِکَاهِنٍ وَلاَ مَجْنُونٍ» طور: ٢٩. «وَلاَ بِقَوْلِ کَاهِنٍ قَلِیلاً مَا تَذَکَّرُونَ» حاقّه: ٤٢.

راغب گوید: کاهن کسی است‌که ازاخبارگذشتهٔ مخفی‌ازروی ظنّ‌خبر میدهد و عرّاف آنست که از اخبار آینده همینطور خبرمیدهد وچون این دوصناعت مبنی برظنّ است‌که‌گاهی درست وگاهی نادرست درمیاید لذا رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: هرکه پیش‌عرّافی یاکاهنی بیاید وقول‌اورا

تصدیق کند بآنچه برابا‌القاسم نازل گشته کافر شده است «مَنْ أَتَى عَرّافاً أَوْكاهِناً فَصَدَّقَهُ بِما قالَ فَقَدْ كَفَرَ بِما اُنْزِلَ عَلىٰ أَبِي‌الْقاسِم» اقرب الموارد این فرق‌را از کلّیّاتِ ابوالبقانقل کرده وگوید: درتعریفات کاهن آنست که از آینده‌خبر میدهد ومدّعی علم‌اسرار ومطالعهٔ غیب است.

طبرسی درذیل آیهٔ اوّل فرموده: کاهن کسی‌است که مدعیّ علم غیب است بااستخدام‌جنّ. ابن‌اثیردرنهایه گفته بعضی از کاهنان عرب میگفتند که جنّ اخبار غیب‌را بآنها میرساند. شیخ‌انصاری درمکاسب محرّمه در مسأله‌کهانت فرموده: آنچه ازاکثر علما درتعریف کاهن‌نقل شده‌همانست که درقواعدگفته: کاهن کسی است که رفیقی از جنّ دارد وباو اخبار میاورد.

بنظرنگارنده غرض قران ازکاهن همین معنی است نه‌آنکه راغب گفته ودرجای دیگر آمده «وَما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَما يَنْبَغِي لَهُمْ وَما يَسْتَطِيعُونَ» شعراء: ٢١٠و٢١١.

معنی آیهٔ اوّل: تذکّر بده‌تو بواسطهٔ وحی خدا نه‌کاهنی‌که گفتار خویش‌را از جنّ گرفته باشی ونه مجنونی‌که لاعن شعور سخن بگوئی.

این‌لفظ تنها دوبار درقران آمده است.

كٓهيٰعٓصٓ: «كٓهيٰعٓصٓ. ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّا» مریم: ١و٢. این کلمه که‌ازپنج‌حرف تلفیق شده دراوّل سورهٔ مریم‌قرارگرفته است در«عسق» دربارهٔ آن‌وسایرحروف‌مقطّعه‌بتفصیل سخن گفته‌ایم.

درتفسیر برهان از اکمال‌الدین صدوق‌نقل شده‌که سعدبن عبدالله‌قمی محضرحضرت‌حسن‌عسکری علیه‌السلام رسید خواست مسائلی از آنحضرت سئوال کند امام‌فرموداز نورچشم‌من(حضرت مهدی صلوات‌الله وسلامه علیه) بپرس سعدگفت: یابن‌رسول‌الله از تأویل كٓهيٰعٓصٓ باخبرم فرما، آنحضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده‌اش زکرّیارا

بآن واقف کرد، سپس برمحمد صلی الله علیه و آله حکایت فرمود بدین بیان که زکرّیا ازخدا خواست نامهای پنج تن‌را باو، بیاموزد ، جبرئیل آمد وتعلیم کرد ، زکرّیا هروقت محمد ، علی، فاطمه وحسن‌را یادمیکرد غصّه‌اش برطرف میشد وچون حسین‌را یاد مینمود گریه گلوگیرش میکرد و دلش می‌لرزید ، روزی گفت خدایا چرا درذکر چهار اسم غصّه‌ام زدوده‌شده ودرذکرحسین اشکم روان میگردد و لرزهٔ دلم بالا میگیرد ؟

خدا از ماجرای حسین بوی خبر داد وفرمود : کٓهیٰعٓصٓ . کاف اسم کربلا ، هاء هلاك و شهادت عترت رسول صلی الله علیه و آله ، یاء یزیدلعنه‌الله‌واوظالم حسین است ، عین عطش آنحضرت وصادصبراو میباشد الخ.

درصافی آنرا از کمال‌الدین نقل کرده وگوید درمناقب نیز نظیر آن نقل شده است .

درجامع‌الرواة اردبیلی از نجاشی نقل شده که گوید : سعدبن عبدالله رحمه‌الله امام‌عسکری علیه السلام را ملاقات کرده ، ودیدم بعضی از اصحاب ما این سخن را تضعیف میکنند که او آنحضرت را دیده باشد و گویند ملاقات او وآنحضرت‌را حکایت‌جعلی است .

درنقدالرجـــال پس از این نقل فرموده : شیخ‌طوسی‌سعدبن عبدالله‌را درضمن‌اصحاب‌حضرت عسکری علیه السلام ذکرکرده‌وفرموده: معاصرآنحضرت بوده‌است . سپس‌اورا درباب‌آنانکه ازائمه روایت نکرده‌اند ذکر کرده است .

نگارنده گوید : منعی نیست که ماجرای‌کربلا ازبطون معانی‌کهیعص بوده باشد .

درمجمع‌نقل‌کرده که‌امیرالمؤمنین علیه السلام دردعایش میگفت : «اَسْئَلُكَ یا کٓهیٰعٓصٓ»ازاین‌بنظرمیاید‌که آن‌اشاره باسماء حسنی است از قبیل کافی ، هادی، وغیره . والله‌العالم .

کوب : کاسه.جام «یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ. بِاَکْوابٍ وَاَباریقَ وَ

کَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ» واقعة: ۱۷ و ۱۸. اکواب جمع کُوْب است راغب گوید: کُوْب بمعنی کاسهٔ بی‌دستگیره است یعنی جام. طبرسی ذیل آیهٔ فوق کوب را از قتاده جام نقل کرده وابریق‌را کوزهٔ گردندار و دستگیره‌دار گفته است.

معنی آیه: غلامان جاویدان بر آنها میگردند باجامها و بطریها و شرابی از معین. اکواب چهاربار درقرآن آمده زخرف: ۷۱، واقعة: ۱۸، انسان: ۱۵، غاشیه: ۱٤.

کاد: از افعال مقاربه و بمعنی نزدیکی است «کادَیفعل» یعنی نزدیك است بکند و هنوز نکرده اسمش مرفوع و خبرش منصوب باشد «وَکادُوا یَقْتُلُونَنی» اعراف: ۱۵۰ نزدیك بود مرا بکشند.

راغب گفته اگر حرف نفی با آن باشد اشاره است که چیزی واقع شده ولی نزدیك بود که واقع نشود مثل «فَذَبَحُوها وَما کادُوا یَفْعَلُونَ» بقره: ۷۱ یعنی آنرا ذبح کردند و نزدیك نبودند که بکنند (باکراه و ناراحتی انجام دادند) ومثل «أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ وَلا یَکادُ یُبینُ» زخرف: ۵۲.

درقاموس گوید: کاد بمعنی اراده آید «إِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ أَکادُ أُخْفیها» طه: ۱۵. یعنی قیامت آمدنی است میخواهم آنرا مخفی دارم ومثل «عَرَفَ ما یَکادُ مِنْهُ» یعنی آنچه از او اراده میشود دانسته است. دراقرب‌الموارد آنرا ازمعانی «کادَ» شمرده است درصحاح نیز آنرا ازبعضی نقل کرده است.

این معنی مورد تصدیق طبرسی است و درذیل آیهٔ فوق آنرا اراده معنی کرده و گوید: ثعلب گفته این اجود اقوال و قول اخفش است.

* «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها» نور: ٤۰. بعضی‌ها گفته‌اند «یَکَد» در آیه صله و زاید است و تقدیر آن «لَمْ یَرَها» است چنانکه درقاموس و اقرب هست در مجمع آنرا ازفراء نقل کرده و گوید: حسن و اکثر مفسّران گفته‌اند: آن نفی رؤیت و نفی قرب رؤیت است یعنی چون دستش‌را بیرون آورد آنرا

نمی‌بیند وبدیدن آن نزدیك نمیشود .

بنظر نگارنده : این معنی بهتر است. کاددر قرآن مجید بصیغهٔ مضارع ازقبیل یکاد ، تکاد ، یکادون وغیره نیزآمده است .

کور : پیچیدن و جمع کردن . راغب میگوید: «کَوْرُالشَّیْءِ : اِدارَتُهُ وَضَمُّ بَعْضِهِ اِلٰی بَعْضٍ کَکَوْرِالعِمامَةِ» عبارت فیومی درمصباح چنین است: «کارَالعِمامَةَ کَوْراً: اَدارَهاعَلٰی رَأْسِهِ» ایضاً درمصباح وصحاح گفته: «کُلُّ دَوْرٍ کَوْرٌ» هر گردیدن کوراست .

تکویر نیز بمعنی پیچیدن است در اقرب‌الموارد هست : «کَوَّرَالعِمامَةَ عَلٰی رَأْسِهِ تَکْویراً: لَفَّها» .

«خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ یُکَوِّرُاللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَیُکَوِّرُالنَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ» زمر: ۵. ناگفته نماند در کور وتکویر استداره ومدوّر بودن را قید کرده‌اند، دراثر حرکت وضعی زمین روز وشب دائرموار دراطراف زمین میگردند و خدا علی‌الدوام روزرا شب وشب‌را برروز می‌پیچد وچون شب‌را برروزپیچید روز ازبین میرود وبالعکس .

«اِذَاالشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَاِذَاالنُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر: ۱و۲. تکویروپیچیده شدن خورشید عبارت ازخاموش شدن آن است . درکتب نجوم عکس سحابی‌هارا ملاحظه کنید که بطور مارپیچی می‌پیچند ، خورشید چنانکه گویند ودرکتاب «معاد ازنظر قرآن وعلم» توضیح داده‌ام از مرکزش خاموش میشود و درآینده قسمت خاموش شدهٔ آن بقشر ظاهری منتقل شده وقشر ظاهری بمرکز آن خواهد رفت وآن قهراً بطورمارپیچی خواهد بودکه همان تکویراست . رجوع شود بکتاب فوق ص ۳٤ وکتاب «مادّه ، زمین و آسمان» تألیف گاموف ص ۵۳۲ فصل «آیندهٔ خورشید ما».

وشایدمرادازتکویر شمس انقباض آن باشدکه دراثرخاموش شدن منقبض خواهدگردید . رجوع کنید به «شمس» دراین کتاب .

کوکب: ستاره. «فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ

اَللَّیْلُ رَأٰی کَوْکَباً» انعام: ۷٦. چون شب اورا فرا گرفت ستاره‌ای دید ، جمع آن کواکب است «اِنّا زَیَّنّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِزینَةٍ الْکَوٰاکِبِ» صافات : ٦ . ما آسمان نزدیکتررا بازینتی که ستارگان باشند زینت کرده‌ایم. در«سماء» توضیح داده‌شده که ظاهراً مراد از «اَلسَّمٰاءُ الدُّنْیٰا» آسمان‌منظومهٔشمسی است‌وکواکب ستارگان همان منظومه است ودر «رجم» و «صبح»گذشت که کواکب غیرازمصابیح است وآیه «اِذَاالسَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ. وَ اِذَا الْکَوٰاکِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار:۱و۲. درازبین رفتن‌کواکب صریح‌است .

کَوْن: کان‌بمعنی بود، هست، واقع شده و غیر آن میاید . راغب میگوید : کان عبارت است اززمان گذشته . درصحاح گفته : کان‌را اگر عبارت اززمان‌گذشته دانستی‌احتیاج بخبر خواهد داشت زیرا فقط بزمان دلالت کرده واگر آنرا عبارت از حدوث شیء ووقوع آن دانستی از خبر بی‌نیاز است زیرا بزمان ومعنی هردو دلالت کرده است اکنون چند نوع«کان»رابررسی میکنیم :

۱ ـ « مٰاکٰانَ اِبْرٰاهیمُ یَهُودِیّاً وَلاٰ نَصْرٰانِیّاً وَلٰکِنْ کٰانَ حَنیفاً مُسْلِماً» آل عمران: ٦۷.این هردو«کٰانَ» معمولی وازافعال ناقصه‌اند ودلالت برزمان گذشته دارند .

۲ـ «اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً»نساء: ۱. «اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلیماً حَکیماً» نساء: ۱۱. «وَکٰانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسیراً ـ اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ غَفُوراً رَحیماً ـ اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلِیّاً کَبیراً »کان دراینگونه آیات دلالت برثبوت ولزوم دارد ومعنای «هست» میدهدنه‌زمان‌گذشته . یعنی‌خدا رقیب است . علیم است ، حکیم است و هکذا .

راغب گوید کان دربسیاری از اوصاف خدا معنی ازلّیت میدهد . ظاهراً غرضش آنست که « کٰانَ اللّٰهُ عَلیماً» یعنی خدا از ازل چنین بوده است ولی بنظر نگارنده زمان درآن ملحوظ نیست .

و حق همان است که گفتیم ، جوهری درصحاح گوید : کان گاهی زاید آید برای توکید مثل « کانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً » نگارنده گوید این سخن کاملاً حق است و « کانَ » فقط برای تثبیت وصف غفران و رحمت برای خدا است . دراقرب آنرا دوام و استمرار گفته است .

۳ـ « وَ كانَ الْانسانُ عَجُولاً » اسراء : ۱۱. « وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً » اسراء : ۲۷. « اِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْانْسانِ عَدُوّاً مُبِيناً » اسراء : ۵۳. « كانَ » در اینگونه مواقع نیز دلالت برثبوت وصف وقلیل الانفکاك بودن آن دارد .

٤ ـ « كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ » آل‌عمران : ۱۱۰. « كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً » مریم : ۲۹. معنی کان درهردو آیه بمعنی « هست » است که همان وقوع باشد یعنی : شما بهترین امّت هستید که برای مردم بوجود آمده. چطور سخن گوئیم باآنکه کودك در گهواره است . دربارهٔ آیهٔ اوّل گفته‌اند : کان برای حال است راغب درآیهٔ دوّم گفته دلالت بر گذشته دارد ولو بطور لحظه.

۵ ـ « أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ » بقره : ۳٤. گفته‌اند کان در آیه بمعنی « صار » است یعنی امتناع وخود پسندی کرد واز کافران شد .

٦ـ قاموس واقرب الموارد تصریح کرده‌اند که کان بمعنی استقبال نیز آید « وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً » انسان : ۷. را شاهد آورده‌اند.

۷ـ « وَ اِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلىٰ مَيْسَرَةٍ » بقره : ۲۸۰. گفته‌اند کان در آیه تامّه و بمعنی « وقع » است یعنی اگر قرضدار در تنگی باشد مهلت است تا وسعت یافتن او .

* * *

مکان : اسم مکان است بمعنی موضع حصول شیء راغب گوید در اثر کثرت استعمال توهّم شده که میم آن از اصل کلمه است « اَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ » حج : ۳۱ . یاباد او را بمکانی دور ساقط کند .

مکانت : بمعنی موضع و منزلت است مثل « وَلَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلىٰ

«مَكانَتِهِمْ» یس: ٦٧. مجمع درذیل آیه گفته: مکانة و مکان هردو بیك معنی است یعنی اگر میخواستیم آنهارا در جایشان مسخ میکردیم.

«قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ اِنّي عامِلٌ» انعام: ۱۳۵. مکانت درآیه بمعنی تمکّن است: ای قوم بقدر تمکّن خود کار کنید ودر کفر پایدار باشید من نیز همانقدر کارخواهم کرد.

کوی: داغ کردن. «كَواهُ كَيّاً: اَحْرَقَ جِلْدَهُ بِحَديدَةٍ وَ نَحْوِها» «يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها في نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ» توبه: ۳۵. روزی آن زروسیم درآتش جهنّم سرخ کرده شوند و باآن پیشانیها وپهلوها وپشتهایشان داغ کرده شوند آیه دربارهٔ گنج کنندگان است که در «کنز» گذشت نعوذبالله منها. این کلمه تنها یکبار درقران مجید آمده‌است.

کَیْ: کَیْ درکلام عرب سه جور است اوّل مخفّف کیف، دوّم تعلیل، سوم بمعنی ان مصدریه. اوّلی درقران یافته نیست «وَأَشْرِكْهُ في أَمْري. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثيراً. فَرَجَعْناكَ اِلى اُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها» طه: ۳۲و۳۳و۴۰ آن در هردو آیه بمعنی تعلیل است و ان مصدّریه درآن مضمراست ودرتقدیر «كَيْ أَنْ نُسَبِّحَكَ ـ كَيْ أَنْ تَقَرَّ» است.

«وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» نحل: ۷۰. «کَیْ» درآیه بمعنی أن مصدّریه‌است یعنی بعضی ازشما بعمرارذل برگشته شود تاچیزی نداند پس ازآنکه دانا بود. راغب دربارهٔ این کلمه جمله‌ای کوتاه وجامعی‌دارد وآن اینکه: کَیْ علّت فعل شیء وکَیْلا علّت انتفاء آنست «كَيْ عِلَّةٌ لِفِعْلِ الشَّيْءِ وَكَيْلا عِلَّةٌ لِانْتِفائِهِ».

کید: حیله. تدبیر. راغب میگوید: کید نوعی حیله است گاهی مذموم و گاهی ممدوح باشدهرچند درمذموم بیشتر است همینطور است استدراج ومکرکه گاهی ممدوح باشند.

نگارنده گوید: بهتر است آنرا درصورت ممدوح بودن تدبیر معنی

کنیم مثل «کَذٰلِکَ کِدْنٰا لِیُوسُفَ» یوسف: ۷۶. این چنین تدبیر کردیم برای یوسف. «اِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَأَکِیدُ کَیْداً» طارق: ۱۵ و ۱۶. کید اوّل که دربارهٔ کفّاراست مذموم ودوّمی که دربارهٔ خداست ممدوح است: آنها حیله میکنند حیله‌ای ومن درمقابلشان تدبیر میکنم تدبیری ـ دربارهٔ کید بعداز کید که بخدا نسبت داده شده رجوع شود به «مکر».

«وَتَاللّٰهِ لَاَکِیدَنَّ أَصْنٰامَکُمْ» انبیاء: ۵۷. بخدا حیله وتدبیری دربارهٔ بتهایتان میکنم.

درآیات «اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطٰانِ کٰانَ ضَعِیفاً» نساء: ۷۶. «فَأَرٰادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الْأَسْفَلِینَ» صافات: ۹۸. ونظائر آن بمعنی کید مذموم است.

کیف: کیف غالباً اسم استفهام است مثل «کَیْفَ زَیْدٌ» ودرغالب آیات قران توأم باتنبیه وتعجّب است نحو «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ کُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْیٰاکُمْ» بقره: ۲۸. ودربسیاری از آنها توأم باتوبیخ میباشد مانند «اُنْظُرْ کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ» نساء: ۵۰

درآیاتی نظیر «اِنَّهُ فَکَّرَ وَقَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ» مدّثر: ۱۸ ـ ۲۰ ظاهراً بمعنی حال است یعنی او فکر کرد و اندازه گرفت پس ملعون است درهرحال که اندازه گرفت.

کیل: پیمانه کردن. راغب آنرا پیمانه کردن طعام گفته، دراقرب الموارد گوید: بیشتر درپیمانهٔ طعام باشد. اگر گوئیم: «کِلْتُهُ الطَّعٰامَ» یعنی باو کیل دادم واگر گوئیم: «اِکْتَلْتُ عَلَیْهِ» یعنی ازاو کیل گرفتم. وهرگاه گوئیم: «کِلْتُ لَهُ الطَّعٰامَ» یعنی به پیمانه کردن طعام ازبرای اومباشرت کردم.

«اَلَّذِینَ اِذَا اکْتٰالُوا عَلَی النّٰاسِ یَسْتَوْفُونَ. وَاِذٰا کٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ» مطففین: ۲ـ۳ چون ازمردم کیل گیرند تمام گیرند و چون بمردم کیل دهند یاوزن کنند کم کنند.

«فَأَرْسِلْ مَعَنٰا أَخٰانٰا نَکْتَلْ» یوسف: ۶۳. برادرمان‌را باما بفرست تاکیل بگیریم.

کیل مصدر و بمعنی آلت کیل نیز آمده

است . مثل «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ» انعام: ۱۵۲. پیمانه و ترازو را بعدالت تمام کنید .

مکیال: اسم آلت است یعنی پیمانه «وَلا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَالْمِيزانَ» هود: ۸٤ .

کَین : (بفتح اول) خضوع . در قاموس آمده «كانَ يَكِينُ كَيْناً : خَضَعَ» استکانت بمعنی تذّلل و خضوع است «فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَما ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكانُوا...» آل‌عمران: ۱٤٦. یعنی در اثر زحماتیکه در راه خدا بآنها رسید سست نشدند ، ضعیف نگشتند ، بدشمنان تسلیم و خاضع نشدند .

«فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَما يَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون : ۷٦ . بپروردگارشان منقاد و خاضع نشدند و ناله نکردند .

والحمدلله و هو خیر ختام در ۲ شعبان ۱۳۹٤ قمری از حرف کاف فارغ شدم.

ل

لام : حرف بیست‌وسوّم ازالفبای عربی وحرف بیست وهفتم ازالفبای فارسی است .

لام سه قسم است : اوّل عامل جرّ ، دوّم عامل جزم ، سوّم لام غیرعامل .

لام‌جرّ اگرمدخولش ضمیرنباشد پیوسته مکسور باشد مثل « اَلْحَمْدُلِلّهِ . اَلْعِزَّةُلِلّهِ » مگر درمنادای مستغاث مقرون به‌یاء که درآن مفتوح باشد مثل«یالَلّهِ»واگر مدخولش ضمیر باشد پیوسته مفتوح آید نحو «لَنا اَعْمالُنا وَلَکُمْ اَعْمالُکُمْ»بقره: ۱۳۹. مگربایاء متکلّم که مکسور آید مثل « وَمالِیَ لااَعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی» یس: ۲۲.

ازبرای‌لام‌جرّ بیست‌ودومعنی‌ذکر کرده‌اندازقبیل: استحقاق ، اختصاص ، ملك ، تملیك ، تعلیل ، تأکیدنفی ، و...

لام عامل‌جزم همان لام امرغایب است ومکسورمیباشد ، ساکن‌بودن آن بعدازواوو فاء بیشترازباحرکت‌بودن است‌مثل«فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَلْیُؤْمِنُوا بی» بقره : ۱۸۶. گاهی بعد ازثمّ ساکن آید مثل « ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ » حجّ : ۲۹ .

ومثال آن‌ازقران‌که مکسورباشد نحو « وَلِیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لِیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ» حجّ :۲۹. که درهردو مکسور است .

لام‌غیرعامل پیوسته مفتوح‌وهفت قسم است .

۱ ـ لام ابتداء فائده‌اش تأکید و تخلیص مضارع از برای حال است مثل«وَاِنَّ رَبَّكَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیمَةِ» نحل :۱۲٤. ومثل «اِنَّ رَبّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ » ابراهیم : ۳۹ .

۲ ـ لام زایده درچند محلّ آید ازجمله‌درخبرمبتداء مثل «اُمّ الحلیس

لعجوز شهر به » ظاهراً آن نیز برای تأکید است .

٣ ـ لام جواب مثل «لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا اٰلِهَةٌ اِلّاَ اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا» انبیاء: ٢٢. این لام درجواب « لَوْ » آمده وآنکه در جواب لَوْلا وقسم آید چنین است : «وَلَوْلاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ » بقره: ٢٥١. «تَاللّٰهِ لَاَکِیدَنَّ اَصْنٰامَکُمْ» انبیاء: ٥٧.

٤ ـ لام‌داخل‌باداة شرط‌ومیفهماند که جواب بعدازلام ازبرای قسم‌قبلی است‌نه‌ازبرای شرط نحو«لَئِنْ اُخْرِجُوا لٰایَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لٰایَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْاَدْبٰارَ» حشر: ١٢ یعنی : سوگند یاد میکنم‌که اگر کفّار اخراج بشوند منافقان باآنها خارج نمیشوند واگربجنگ کشانده شوند یاریشان نکنند واگریاری‌کنند حتماًشکست‌خورده‌فرارنمایند. بقیّه‌را درکتب لغت و ادب ملاحظه کنید . (استفاده ازاقرب‌الموارد).

لا : لا درکلام عرب سه گونه است :

١ ـ لاء ناهیه وآن‌برای طلب‌ترک است‌ومدخول آن مجزوم‌ومخصوص بمضارع باشد مثل«لٰاتَتَّخِذُوا عَدُوّی وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیٰاءَ» ممتحنه :١ .

٢ـ لاء نافیه وآن‌جزم‌نمیدهد نحو «لٰایَأْتِیهِ الْبٰاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلٰا مِنْ خَلْفِهِ» فصّلت: ٤٢.«لٰایُؤٰاخِذُکُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِی اَیْمٰانِکُمْ» مائده: ٨٩. وآن دلالت برنفی مدخول خود دارد .

لاء نافیة للجنس وشبیه به‌لیس و عاطفه ازاین ردیف‌اند .

٣ ـ لاء زائده وآن برای تأکید و تقویت کلام است مثل « مٰامَنَعَکَ اِذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا اَلّاٰ تَتَّبِعَنِ » طه : ٩٣ ولاء زائده همان است‌که درصورت ساقط‌بودن معنای‌کلام عوض‌نمیشود (ازاقرب).

طبرسی درآیهٔ فوق‌وآیهٔ «مٰامَنَعَکَ اَلّاٰ تَسْجُدَ اِذْاَمَرْتُکَ» اعراف: ١٢.لاء را زایدگفته است .

لات: « کَمْ اَهْلَکْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنٰادَوْا وَلٰاتَ حِینَ مَنٰاصٍ» ص: ٣. لات همان‌لاءنافیه است‌که تاءبآن

لاحق شده بنظر جمهوراهل لغت آن دو کلمه است لاء وتاء تأنیث ، مثل ثمّت وربّت وعملش مانند « لیس » رفع اسم ونصب خبراست (ازاقرب الموارد)اسم‌لات درآیهٔفوق‌محذوف است بتقدیر «لاتَ‌الْوَقْتُ حِینَ‌مَناصٍ» یعنی‌چه‌بسیاراز گذشتگان که‌هلاکشان کردیم وناله واستغاثه کردند ونیست آنوقت‌وقت مهلت.ظاهراً لات‌یکبار بیشتر درقرآن نیامده است .

لؤلؤ : مروارید.درقاموس گوید: «اَللُّؤْلُؤُ : الدُّرُّ» ودر «درر» گوید: درّ بضمّ اوّل لؤلؤ عظیم است‌یعنی مروارید درشت . مراد از آن همان مروارید است‌که ازدریاصید میشود. «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ»رحمن: ٢٢.از آن دودریا مروارید ومرجان بدست میاید .

« وَ حُورٌ عِینٌ . کَـاَمْثـالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ»واقعة: ٢٢و٢٣.«یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً» حجّ: ٢٣ـ فاطر: ٣٣ .

دربارهٔ آیهٔ «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجـانُ » روایتی هست که در «برزخ»دیده شود. لؤلؤ مجموعاًشش بار درقرآن بکار رفته یکی دربارهٔ مروارید دنیا دوبار دروصف خدمهٔ بهشت، یکبار دروصف زنان بهشتی ودوبار درزینت اهل جنّت .

لبّ : «وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ»بقره: ١٧٩.یکی‌ازمعانی لبّ‌چنانکه درمصباح وصحاح‌وغیره آمده مغز است‌مانندمغز بادام‌وگردو وآن درقرآن پیوسته جمع آمده و مقصود عقل است .

درمجمع میگوید : اَلْبابْ بمعنی عقول ومفرد آن لُبّ است . راغب میگوید : لُبّ یعنی عقل خالص و ناآلوده ... بقولی آن عقل پاك شده است هرلبّ عقل است ولی هرعقل لُبّ نیست .

پس مراد ازاُولِی الْأَلْبابِ‌درقران صاحبان تفکر و اندیشه و درك‌اند ، الباب جمعاً ١٦ بار درکلام‌الله بکار رفته از آنجمله خداوند چهار بار انسانهای متفکّررا موردخطاب قرار

داده و«یا أُولِی الْأَلْبابِ» فرموده‌است چنانکه‌در آیهٔ فوق .یعنی ای‌انسانهای متفکّر درقصاص زندگی هست‌واگر بیاندیشید خواهید دانست .

« وَاتَّقُونِ یا أُولِی الْأَلْبابِ» بقره : ۱۹۷.ای خردمندان از عذاب من و عدالت من بترسید«فَاتَّقُوا اللهَ یا أُولِی الْأَلْبابِ » مائده : ۱۰۰. طلاق : ۱۰. ودربقیّهٔ آیات تذکّر وعبرت‌رامتوجّه آنهافرموده است«لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ » یوسف :۱۱۱. «إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ »زمر :۹.

لبث : توقّف . اقامت . « لَبِثَ بِالْمَکانِ لَبْثاً : مَکَثَ وَاَقامَ » راغب ملازمت نیزقید کرده . « فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ » هود : ۶۹. درنگ نکرد تاگوسالهٔ بریانی‌آورد . «وَلَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِكَ سِنِینَ » شعراء :۱۸. از زندگیت‌سالهائی‌درمیان‌ما ماندی.

« لابِثِینَ فِیها أَحْقاباً » نباء : ۲۳. ماندگانند درآن روزگارانی .

تلبّث نیزبمعنی توقّف است«وَما تَلَبَّثُوا بِها إِلاّ یَسِیراً»احزاب : ۱۴.

لبد : «وَأَنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُاللهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً» جنّ :۱۹. لبدرا درآیه‌بضمّ وکسراوّل خوانده ودرقرآنها بکسراوّل‌است .

لُبُود بمعنی اقامت، چسبیدن ، ازدحام وجمع‌شدن آمده است وآن درآیه جمع لُبْدَة بضمّ اوّل بمعنی ملاصق، مجتمع‌ومتراکم‌است ناگفته نماند: ازآیهٔ۱۶سورهٔ جنّ لحن‌کلام تغییر یافته ومتوجّه مشرکین است‌لذا ضمیر«کادُوا۔ یَکُونُونَ» ظاهرآراجع بآنهاست مراد از«لِبَداً» متراکم بودن است دراقرب الموارد گفته : لِبَد هرپشم وموی متراکم و پیچیده است بعلت چسبیده بودن بعضی ببعضی لِبَد نامیده‌شده. ظاهرآوقت نمازخواندن آنحضرت ،کفّار برای مزاحمت وتماشاباطرافش‌جمع‌شده‌ومیخواستند ازسر وکلهٔ همدیگر بالا روند معنی آیه چنین میشود : و چون بندهٔ خدا بنمازبرخاست‌نزدیك‌بود براومتراکم شوند .

بنظربعضی متراکم بودن راجع به

جنّ است و آنها برای شنیدن قرآن اجتماع کرده میخواستند از دوش همدیگر بالا روند و آیات‌را بشنوند وضمیر «کادُوا ـ یکُونُون» راجع به آنهاست. ولی سیاق آیات قبل‌وبعد بااین نظرملایم نیست .

• «یَقُولُ أَهْلَکْتُ مالاً لُبَداً» بلد: ٦. لُبدرا درآیه مشدّد و مخفّف خوانده‌اند ولی درقرآنها مخفّف و بضمّ اوّل است وبمعنی کثیر وبسیار است درمجمع فرموده : لُبد بمعنی کثیر ومأخوذ از «تَلَبَّدَ الشَّیْءُ» است یعنی بعضی بربعضی انباشته شد.معنی آیه : میگوید مال‌زیادی تلف کردم.

لبس: لبس بضمّ اوّل دراصل بمعنی پوشاندن‌شیء است چنانکه در اقرب‌الموارد ومفردات گفته است، معانی دیگر متفرّع برآنست واصل معنی یکی است .

لُبس اگر بضمّ اول باشد بمعنی لباس پوشیدن است وفعل آن‌ازباب عَلِمَ یَعلَمُ آید مثل « وَیَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ» کهف :٣١. واگر بفتح اوّل باشد بمعنی خلط ومشتبه کردن است وفعل آن ازباب ضَرَبَ یَضْرِبُ آیدچنانکه درصحاح ومصباح تصریح کرده و آیات قرآن نیز شاهد آن است.

لِباس، لُبُوس ولِبس (بکسراوّل بمعنی لباس و پوشیدنی است . نحو « وَلِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ » حج :٢٣.«وَعَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ»انبیاء : ٨٠. مراد ازلَبُوس زره است: یعنی بداود صنعت لباس جنگی آموختیم . اینك چند آیه‌را بررسی میکنیم :

• «وَلا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » بقره: ٤٢.«تَلْبِسُوا»ازباب ضَرَبَ یَضْرِبُ بمعنی خلط وآیه خطاب باهل کتاب است یعنی حق‌را باباطل خلط نکنید وحق‌را بباطل مشتبه ننمائید وحق‌را باآنکه میدانید کتمان نکنید منظور آنست که نبوّت حضرت‌رسول ﷺ راکتمان نکنیدودلائل آنراکه درکتاب‌شماست مشتبه نگردانید .

• «وَقالُوا لَوْلا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَكٌ وَلَوْ

اَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْاَمْرُ ثُمَّ لایُنْظَرُونَ. وَلَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ مایَلْبِسُونَ » انعام : ۸ـ ۹ لبس درهردو بمعنی خلط ومشتبه کردن است .

یعنی: وگفتند چرا براو ملکی نازل نمیشود ؟ اگر ملك نازل میکردیم ـ و آنها ایمان نمیاوردند ـ کار پایان مییافت و بآنها مهلت داده نمیشد واگر پیغمبر را ازملك میفرستادیم آنرا مردی قرار داده و برآنها مشتبه میکردیم آنچه را که مشتبه میکنند . دراین دو آیه چند مطلب هست .

۱ ـ کفّار میگفتند باید فرشته‌ای براو نازل شود منظورشان این بوده که فرشته اورا تصدیق کند چنانکه درجای دیگر آمده : « لَوْلا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مَلَكٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذیراً » فرقان: ۷ . ایضاً هود :۱۲. و باحتمال ضعیف منظورشان آن بوده که ملك عذاب موعود را بیاورد .

۲ـ راجع باین اقتراح ودرخواست دوجواب گفته شده، اوّل «وَلَوْ اَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْاَمْرُ ثُمَّ لایُنْظَرُونَ» یعنی اگر ملك نازل میکردیم ـ و آنها ایمان نمیاوردند ـ کار تمام میشد، نابودی همه را میگرفت ومهلت داده نمیشدند حال آنکه مقصود ما مهلت است تا مجالی برای تفکّر وتوبه داشته باشند، یا اگر ملك را باعذاب نازل میکردیم همه از بین میرفتند ودیگر مجالی و مهلتی نمی‌ماند باآنکه نظر ما زیستن درمهلت است .

دوّم « وَلَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ مایَلْبِسُونَ» یعنی چون اینها انسان و مادّی‌اند لازم بود ملك را بصورت انسان درآوریم تابتوانند باو انس بگیرند و گفت و شنود داشته باشند دراینصورت میگفتند این انسان است وبدروغ میگوید من فرشته‌ام وپیغمبر . یعنی همان را که دربارهٔ این پیغمبر میگویند دربارهٔ او هم میگفتند «لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ» یعنی ما بآنها مشتبه میکردیم ظاهراً این غایت ارسال ملك بصورت بشر است یعنی نتیجهٔ کار چنین میشد بعضی‌ها گفته‌اند :

نسبت «لَلَبَسْنا» بخدا مثل «فَلَمّا زاغُوا أزاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ» است یعنی چون خود مشتبه میکنند ماهم چنان میکردیم ولی احتمال اوّل بهتر است یعنی درصورت فرستادن ملك ما عامل این کار میبودیم و چون نمیخواهیم چنین باشیم. وازطرف دیگر دراینصورت فرستادن ملك لغو و بی‌فایده خواهد بود لذا ملك نخواهیم فرستاد.

«ما یَلْبِسُونَ» درتقدیر «ما یَلْبِسُونَهُ» است وها مفعول آن وراجع به «ما» است و مراد ازآن پیغمبر است یعنی مشتبه‌میکردیم برآنها آنچه‌را که‌خود برخودشان و دیگران مشتبه میکنند، خود خیال میکنند که پیامبر نیست و بدیگران نیز امررا مخلوط ومشتبه میگردانند.

ظاهراً جواب اوّل راجع بانزال عذاب بواسطهٔ ملك و جواب دوّم مربوط بپیامبر بودن ملك ویا شریك پیامبر بودن درانذار است.

• «أَفَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ» ق: ۱۵. لبس بفتح اوّل بمعنی اختلاط و اشتباه است درصحاح گفته: «اَللَّبْسُ: اِخْتِلاطُ الظَّلامِ» و نیز بمعنی خلط است که گذشت ظاهراً مراد از آن اشتباه و شكّ است. یعنی: آیادرخلقت اوّل عاجز وخسته شدیم تانتوانیم باردیگر آنهارا بیافرینیم نه‌بلکه آنها ازخلقت تازه درشكّ واشتباه‌اند.

• «أُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ اِلیٰ نِسائِکُمْ هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَأَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ» بقره: ۱۸۷ همانطور که لباس بدن انسان‌را میپوشاند همین‌طور زن مردرا و مرد زن‌را از اعمال منافی عفت ازقبیل زنا، چشم‌چرانی وغیره میپوشاند ومحفوظ میکند ظاهراً بدین جهت مرد لباس زن وزن لباس مرد قلمداد شده است، زن بی‌مرد ومرد بی‌زن بحکم انسان عریان است.

• «وَ لِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَیْرٌ» اعراف: ۲۶. لباس تقوی‌را حیاء و عمل‌صالح گفته‌اند ولی باید آنرا اعمّ گرفت تقوی‌پوشش ولباسی است که از هرلباس انسان‌را محترمتر و

محفوظتر میکند و آن لباس معنوی است .

• «فَأَذٰاقَهَااللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمٰاكٰانُوا يَصْنَعُونَ» نحل: ١١٢ .نسبت‌لباس بخوف‌وجوع‌ظاهراً ازآنجهت است‌که خوف و‌گرسنگی بهمهٔ آنشهر‌گسترش یافته وهمه‌را فرا گرفته بود مثل لباس که تمام بدن‌را می‌پوشاند درمفردات گفته : گویند «تَدَرَّعَ فُلٰانٌ الفَقْرَ وَلَبِسَ الْخَوْفَ»فلانی زره فقر ولباس ترس‌را بتن‌کرد .

بعضی گوید علّت آمدن لباس درآیه آنست‌که خوف وجوع‌درآنها آشکار شد مثل آشکار بودن لباس دربدن .

اِذٰاقه‌چنانکه‌گفته‌اند دلالت‌برقلّت دارد پس‌لباس‌دلالت براحاطه واِذٰاقه دلالت برکمی دارد یعنی : گرسنگی وترس را بهمه رسانید ولی کم‌‌ناپند گیرند . طبرسی ذوق‌را استعاره از امتحان دانسته است .

• «وَهُوَالَّذِی‌جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ‌لِبٰاساً وَالنَّوْمَ سُبٰاتاً»فرقان: ٤٧. چون‌ظلمت شب‌همه‌را مثل لباس فرا میگیرد لذا بآن لباس اطلاق شده والله العالم .

لبن : شیر : «نُسْقِيكُمْ‌مِمّٰافِی‌بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَناً خٰالِصاً سٰائِغاً لِلشّٰارِبِينَ » نحل : ٦٦. از آنچه در شکمهای چهار پایان است . ازمیان گیاه جویده و خون بشما شیرخالص و گوارا میاشامیم . (اوّل ازمیان گیاه جویده سپس ازمیان‌خون).

«فِيهٰاأَنْهٰارٌمِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ‌وَأَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ‌يَتَغَيَّرْطَعْمُهُ» محمد: ١٥.در بهشت نهرهائی است از آب تغییر ناپذیر و نهرهائی است از شیریکه طعم آن متغیرنشده . روشن است که آب و شیر بهشتی پیوسته دریکحال است. اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنٰا . این لفظ دوبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است .

لجا: پنـاه بردن . «لَجَـأَ اِلَی الْحِصْنِ : لاٰذَبِهِ» ملجاء بمعنی‌پناهگاه است «وَظَنُّوا أَنْ لاٰمَلْجَأَ مِنَ‌اللّٰهِ اِلاّٰ اِلَيْهِ» توبه: ١١٨. ودانستندازخدا جز بسوی اوپناهگاهی نیست . ایضاًتوبه ٥٧ . شوری ٤٧ . این کلمه فقط سه

بار درقرآن یافته است .

لج: لجاج آنست که شخص در فعل منهیٌ عنه اصرار ورزد «بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» ملك: ۲۱. بلکه درطغیان و نفرت اصرار ورزیدند «لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» مؤمنون: ۷۵ در طغیانشان اصرار میورزیدند و سرگردان می‌ماندند.

لجة: «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا» نمل: ٤٤. لجّه بمعنی آب بزرگ است لُجَّةُ الْبَحْرِ یعنی حرکت امواج دریا، لُجَّةُ اللَّيْلِ تردد امواج ظلمت شب است یعنی بآن زن گفته شد بعمارت داخل‌شو، چون آنرادید پنداشت آب بزرگی است، ساقهای خویش‌را عریان‌کرد .

لجّی: بَحْرٌ لُجِّيٌّ یعنی دریای بزرگ ومتلاطم «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» نور: ٤٠ . اعمال کافران یاهمچون دریای متلاطمی است که موج آنرا فراگرفته ازبالای آن موجی ازبالای آن ابرهائی، تاریکیهائی است‌بعضی بالای بعض دیگر.

لحد: لحد والحاد بمعنی عدول و انحراف از استقامت است وسط قبررا ضریح و قسمت منحرف آنرا لحدگویند درلغت آمده: «لَحَدَ إِلَى فُلَانٍ: مَالَ إِلَيْهِ ـ لَحَدَ عَنْهُ: عَدَلَ وَانْحَرَفَ» همچنین است الحاد .

«إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا» فصلت: ٤٠.آنانکه دربارهٔ آیات ما انحراف میکنندواز استقامت عدول می‌نمایند برمامخفی نیستند «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ» اعراف: ۱۸۰ . انحراف دراسماء خدا آنست‌که صفات خدارا ازقبیل رازق، خالق، معبودوغیره بدیگران نسبت بدهیم‌واین مفاهیم را مال‌آنها بدانیم‌چنانکه‌مشرکان وغالیان‌کردند يُلْحِدُونَ‌را ازباب‌عَلِمَ يَعْلَمُ وباب‌افعال هردوخوانده‌اند .

ملتحد: بمعنی پناهگاه و محلّ

میل است زیرا پناه برنده بآن میل میکند «قُلْ اِنّی لَنْ یُجیرَنی مِنَ اللهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِه مُلْتَحَداً» جن: ۲۲. بگو کسی ازخدا بمن پناه نمیدهد وجزاو پناهگاهی نتوانم یافت. «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِه مُلْتَحَداً» کهف: ۲۷.

* «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ اِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لِسانُ الَّذی یُلْحِدُونَ اِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ» نحل: ۱۰۳.

نقل شده درمکه غلامی بودنصرانی ازاهل روم بنام بلعام که میگفتند قرآن از جانب خدا نیست بلکه بلعام بآنحضرت تعلیم میدهد بقول ضحاك میگفتند: سلمان فارسی قصص قرآن را باو میاموزد بقول دیگر بنی‌حضرمی غلامی داشتند بنام یعیش یاعائش که اسلام آورد وبقولی دونفرغلام بودند نصرانی از اهل عین‌التمر بنام یسار وخیر که کتابی داشتند و بزبان خود میخواندند. (مجمع).

بهرحال از آیه فهمیده میشود که کفار شخص معینی را درنظر گرفته ودرپی بهانه‌جوئی میگفتند: قرآن‌را او تعلیم میدهد واز جانب خدانیست وخدا درجواب میگوید: زبان آنکه باو میل میکنند و قرآن‌را باو نسبت میدهند عجمی وغیر فصیح ولی این قرآن عربی روشن است. یعنی: میدانیم که میگویند: قرآن‌رابشرباو میاموزد ولی زبان کسیکه ...

بقیهٔ جواب درآیات بعدی است.

* «وَمَنْ یُرِدْ فیهِ بِاِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ اَلیمٍ» حج: ۲۵. مفعول «یرد» محذوف است. درجوامع الجامع وکشاف گفته «بالحاد ـ بظلم» دوحال مترادف‌اند یعنی: هرکس درآن (مسجدالحرام) قصدی ازروی انحراف و ستم کند اورا از عذاب دردناك می‌چشانیم.

بعید نیست که باء در «بالحاد» زائد وبرای تأکید ودر «بظلم» برای ملابست والحاد مفعول «یرد» و تقدیر «یُرِدْ اِلْحاداً بِظُلْمٍ» باشد یعنی هرکه درآن میلی ظالمانه اراده کند...

لحف: «تَعْرِفُهُمْ بِسیماهُمْ لایَسْئَلُونَ

النَّاسَ اِلْحافاً» بقره : ۲۷۳ . الحاف بمعنى اصرار والحاح درسؤال است «اَلْحَفَ السّائِلُ: اَلَحَّ » راغب گفته: اصلی آن از لحاف و بطور استعاره گفته‌اند«اَلْحَفَ شارِبَهُ» یعنی درچیدن وزدن شاربش افراط ورزید . معنی آیه: آنهارا ازعلامتشان و قیافه‌شان میشناسی از مردم چیزی باصرار نمیخواهند. این کلمه تنهایکبار درقرآن آمده است .

لحق: لَحْقٌ ولَحاقٌ بمعنی ادراك ورسیدن است « لَحِقَهُ و لَحِقَ بِه‌لَحْقاً وَلَحاقاً: اَدْرَكَهُ»لُحوق بمعنی ملازمت ولَحاقٌ بمعنی ادراك مناسب است، اِلْحاق لازم ومتعدّی هردو آمده‌است.

« وَآخَرينَ مِنْهُمْ لَمّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَالْعَزيزُالْحَكيمُ» جمعه:۳. وديگران را از آنهاكه هنوز بآنها لاحق نشده‌اند، اوست توانا حكيم .

« تَوَفَّني مُسْلِماً وَ اَلْحِقْني بِالصّالِحينَ » يوسف : ۱۰۱ . الحاق دراينجامتعدّی است «قُلْ اَروُنِيَ الَّذينَ اَلْحَقْتُمْ بِه‌شُرَكاءَ كَلّا . . . » سباء : ۲۷. «شُرَكاءَ» حال است از مفعول محذوف«اَلْحَقْتُمْ»يعنى: بمن نشان‌دهيد آنانراكه‌بوصف‌شريك، بخداچسبانديد نه چنين‌نيست .

لحم: گوشت . «وَمِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيّاً» فاطر : ۱۲ . و ازهردو گوشت تازه ميخوريد . جمع آن لحوم است « لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَلا دِماؤُها» حج :۳۷. ونيزلحام ولحمان آمده ولی درقرآن‌يافته نيست. ازجملهٔ گوشتهای‌حرام درقرآن گوشت خوك است «اِنَّما حَرَّمَ عَلَيكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزيرِ...» نحل : ۱۱۵.

« وَلايَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخيهِ مَيْتاً ...» حجرات: ۱۲. دراين آيه روشن‌شده كه غيبت بحكم خوردن گوشت‌مردهٔ برادراست، تشبيه‌بمرده‌ظاهراًازجهت غياب طرف وتشبيه بخوردن‌گوشتش بنظرميايدبرای آنست كه‌احترام‌مغتاب وموردِاطمينان بودنش‌را ازبين‌می‌برد گوئی گوشت اورا خورده و فقط استخوان‌را ازاوباقی گذاشته‌است.

بموجب اخبار ، واقعیّت غیبت همین‌است ودرآخرت نیزبهمان‌شکل مجسّم خواهد شد درمستدرك کتاب حجّ باب غیبت ازقطب راوندی نقل شده: رسول‌خدا ﷺ درشب‌معراج قومی‌رادیدکه‌جیفه‌هامیخورندفرمود: ای جبرئیل اینها کدام‌کسانند؟ گفت: آنانکه‌گوشتهای مردم‌را میخورند. درمجمع‌وجوامع‌الجامع‌روایت‌شده: ابوبکر وعمر، سلمان رامحضررسول خدا ﷺ فرستادند تاطعامی بیاورد حضرت بخازنش اسامه حواله‌کرد، اسامه گفت: چیزی‌دراختیارمن‌نیست. سلمان پیش آندو برگشت، گفتند: اسامه بخل‌کرده واگرسلمان‌را بچاه پرآبی بفرستیم آبش فرورود. چون ابوبکر وعمر نزد آنحضرت آمدند فرمود: چرا سبزی‌گوشت‌را دردهان شما می‌بینم؟ گفتند: یارسول‌الله‌ما امروزگوشت نخورده‌ایم! فرمود: گوشت سلمان واسامه‌را میخوردید پس آیهٔ فوق نازل شد.

نظیراین‌روایت‌بدوطریق‌ازدرّمنثور درالمیزان نقل شده‌است.

لحن: «وَلَوْ نَشٰاءُ لَأَرَيْنٰاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمٰاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ...» محمد: ۳۰.

لحن دوجوراست یکی آنکه‌ظاهر کلام‌را ازقاعدهٔ آن برگردانیم‌وغلط اداکنیم این مذموم واغلب مراد از لحن همین است دیگری آنکه آنرا بکنایه وتعریض وفحوی بگوئیم‌واین درنزد اکثر ادباء ممدوح است. (راغب). کلام مجمع نیزقریب باین مضمون است.

مراد از لحن القول درآیه وجه دوّم است یعنی: اگر میخواستیم مریض‌القلب‌هارا بتونشان میدادیم و باعلامتشان آنهارا میشناختی وحتماً آنهارادرآهنگ‌وطرزقولشان‌خواهی شناخت. این‌کلمه فقط یکباردرقرآن یافته است.

لِحْيَة: ریش. «وَقٰالَ يَابْنَ أُمَّ لٰا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلٰا بِرَأْسِي» طه: ۹۴. پسرمادرم ریش وسرمرا مگیر، آن کلام‌هارون است نسبت بموسی ﷺ درلغت‌آمده

لِحْيَة موی دوطرف صورت وچانه است و لَحْی استخوان فك ومحل روئیدن لِحْیَة است این کلمه فقط یکبار درقرآن مجید یافته است .

لَدَد: (بروزن فرس) خصومت شدید. «لَدَّ یلدّ لَدَداً : اِشْتَدَّتْ خُصُومَتُه» چنانکه درمصباح گفته است . لَدّ بفتح اول بمعنی شَدیدُالْخُصُومَة و اَلَدّ کسیکه خصومتش شدیدتر است .

درنهج البلاغه خطبهٔ ٦٨ هست : «یا رَسُولَ اللّهِ ماذا لَقیتُ مِنْ اُمَّتِكَ مِنَ الْاَوَدِوَاللَّدَدِ» ای رسول خدا ﷺ چه‌ها دیدم از امّت تو از کجی و خصومت !!

«وَیُشْهِدُاللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَاَلَدُّ الْخِصامِ » بقره : ٢٠٤ . خدارا بر مافی‌الضمیرش گواه میگیرد حال آنکه سخت‌ترین دشمنان است .

« لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقینَ وَ تُنْذِرَبِهِ قَوْماً لُدّاً» مریم :٩٧ . لُدّ بضمّ اول جمع اَلَدّ است : تا باآن پرهیزکاران‌را بشارت دهی وقومی‌را که دشمن سرسخت‌اند بترسانی . این کلمه تنها دوبار درقرآن بکار رفته‌است .

لَدُن : ظرف زمان و مکان است بمعنی «عِنْد» وآن از «عند» اخصّ است وبمکان نزدیك دلالت دارد گویندولِیَ عِنْدَ فُلانٍ مالٌ یعنی مرا درذمّهٔ فلانی مالی است ولی در اینجا «لَدُن» بکار نرود (ازاقرب الموارد) .

«کِتابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ » هود: ١. کتابی است که آیاتش احکام سپس تفصیل یافته وازنزد حکیم خبیر است .

«لَدُن» بکاف خطاب، ضمیر غائب، یاء متکلّم و غیره اضافه میشود مثل «وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» آل‌عمران : ٨ . «وَیُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظیماً » نساء : ٤٠ . «قَدْبَلَغْتَ مِنْ لَدُنّی عُذْراً» کهف : ٧٦ . «وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً» کهف : ٦٥ .

لَدَی: ظرف مکان و اسم جامد است بمعنی «عِنْد» درمصباح گفته : گاهی درزمان‌نیزبکاررود چون بضمیر اضافه شود .

« وَاَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ »

یوسف: ۲۵ . یافتند شوهر آن زنرا نزد در . لدی باسم ظاهر اضافه میشود مثل آیهٔ فوق ونیز بضمیر اضافه میشود مانند «اِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنامَكِینٌ أَمِینٌ» یوسف: ۵٤ . «وَقَدْ اَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً» کهف: ۹۱ .

«وَماكُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْیلقُونَ اَقْلامَهُمْ اَیُّهُمْ یَكْفُلُ مَرْیَمَ» آل عمران: ٤٤. «اِنّی لایَخافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ» نمل: ۱۰ .

لذذ: لَذاذ ولَذاذَة یعنی مورد داشتها ومیل «لَذَّ الشَّیْءُ لَذاذاً : صارَشَهِیّاً» لَذّ ولَذِیذ وصف آنست «وَفیها ما تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ» زخرف: ۷۱ . دربهشت هست هرچه دلها آرزو کند و دیدگان محظوظ شود ولذت برد . «وَاَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍلَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ» محمد: ۱۵ . لَذّة بمعنی لذیذ است یعنی نهرهائی از خمرکه لذیذ است برای نوشندگان . ایضاً «بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ» صافات: ٤٦ که بمعنی لذیذ است .

لزب: «اِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ» صافات: ۱۱ . لازب را چسبنده وثابت معنی کرده‌اند راغب میگوید: لازب ثابت محکم الثبوت است . طبرسی فرماید لازب و لازم هردو بیك معنی است و ازابن عباس نقل کرده که آن بمعنی چسبنده وخالص وخوب است، صحاح نیز هردو را آورده است .

یعنی ما آنهارا از گلی چسبنده آفریده‌ایم درآیاتیکه لفظ «طین» در بارهٔ خلقت انسان آمده همه نکره و بی‌وصف‌اند جز دراین آیه و درآیهٔ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ» مؤمنون: ۱۲ . که سلالة وصف آمده است وشاید سلالة ولازب نزدیك بهم باشند. این کلمه فقط یکبار درقرآن یافته است .

لزم: لَزْم ، لُزُوم ولِزام بمعنی: ثبوت ودوام است «لَزِمَ الشَّیْءُ: ثبت ودام» اِلْزام بمعنی اثبات وادامه وایجاب است . «وَكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ» اسراء: ۱۳ . عمل هرانسانرا باو ثابت وملازم کرده‌ایم

درگردنش یعنی عمل هرکس بااو است و قابل انفکاك نیست . رجوع کنید به «طیر» .

«وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ» فتح: ٢٦. کلمهٔ تقوی را ملازم آنها کرد. «وَلَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَأَجَلٌ مُسَمًّى» طه: ١٢٩ . اسم «كانَ» ضمیر است راجع به هلاك در آیهٔ قبلی، لزام مصدر است بمعنی فاعل ، اجل عطف است بر «كَلِمَةٌ» یعنی اگر نبود وعدهٔ مهلت و اجلی معیّن که از پروردگارت گذشته ، هرآینه هلاك برآنها ملازم بود که اسراف کرده ازحق منحرف شده‌اند .

«أَنُلْزِمُكُمُوها وَأَنْتُمْ لَها كارِهُونَ» هود: ٢٨. الزام در آیه بمعنی اجبار و الجاء است که نوعی است از الزام ، ضمیر «ها» راجع است به « رحمة» درصدر آیه یعنی آیا شمارا بآن رحمت (ایمان بخدا ورسول) اجبار میکنیم ؟ حال آنکه «لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ» .

لسان: زبان . لغت . مثل . «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَلِساناً وَشَفَتَيْنِ» بلد : ٨ و ٩ . «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ» قیامت: ١٦. که مراد از هر دو زبان است ومثل «وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» ابراهیم: ٤ . «وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ١٠٣ . که مراد لغت است مثل زبان عربی ، زبان فارسی وغیره .

جمع آن در قرآن السنه است «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» فتح: ١١ در آیهٔ «وَاخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوانِكُمْ» روم : ٢٢ مراد اختلاف لغات است .

* «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي» طه: ٢٧و٢٨. گره از زبان من بگشای منطقم را روان کن تا سخنم را بفهمند . راغب گوید : موسی در زبان عقده و گره نداشت غرض قدرت تکلّم است (روانی منطق) ما را دربارهٔ عقدهٔ زبان موسی علیه السلام سخنی است که در «عقد» و « بان تبین» گفته‌ایم. دربارهٔ این مطلب که موسی دربچگیّ درنزد فرعون اخگر را بدهان گذاشت زبانش سوخت و معیوب شد دلیل روشنی

دردست نیست وآن درمجمع وغیره بلفظ «قیل ـ روی» نقل شده است.

درالمیزان ازالدرّالمنثورازاسماء و دربرهان دو حدیث از اسماء بنت عمیس وابن عباس نقل شده که اسماء گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم درکنارثبیر میفرمود: روشن بادثبیر روشن بادثبیر(ثبیر کوهی است درکنار مکّه وآبی است درديار مزينه ظاهراً اوّلی مراد است) بعدگفت: اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِما سَئَلَكَ اَخی مُوسٰی اَنْ تَشْرَحَ لی صَدْری وَاَنْ تیسِّرَ لی اَمْری وَاَنْ تَحُلَّ عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَوْلی وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ اَهْلی عَلیّاً اَخی اُشْدُدْ بِهِ أَزْری وَاَشْرِکْهُ فی اَمْری کَیْ نُسَبِّحَكَ کَثیراً وَنَذْکُرَكَ کَثیراً اِنَّكَ کُنْتَ بِنا بَصیراً»

دراین دعامی بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله حلّ عقدهٔ زبانش‌را از خدا میخواهد بـاآنکه گرهی در زبـان نداشت پس منظور روانی نطق است. چنانکه «وَ یَضیقُ صَدْری وَلا یَنْطَلِقُ لِسانی» شعراء: ١٣. آنرا روشنتر میکند.

«وَوَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً» مریم: ٥٠. «وَاجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرینَ» شعراء: ٨٤. مراد ازلسان صدق دراین دوآیه چیست؟.

لسان چنانکه طبرسی فرموده یاد کردن است اعمّ ازمدح یاذمّ «وَجائَنی لِسانُ فُلانٍ» یعنی مدح یاذمّ او بمن رسید ونیزگوید: عرب بطور استعاره لسان‌را بمعنی قول بکاربرند، علی هذا لسان صدق درآیه بمعنی یادنیك وثناء جمیل است دراقرب گویدلسان صدق بمعنی ذکر حسن است طبرسی آنرا ثناء جمیل گفته است.

نگارنده گوید: احتمال دارد بقاء شریعت مراد باشدکه توأم باثناءجمیل و نام نیك است. چنانکه دربـارهٔ ابراهیم علیه السلام آمده «وَجَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فی عَقِبِهِ» زخرف: ٢٨. خدا توحید و برائت از بتان‌را کلمهٔ باقی کرد درنسل ابراهیم علیه السلام.

لُطف: بضمّ اوّل بمعنـی رفق

ومدارا ونزدیکی است «لَطَفَ لُطْفاً: رَفَقَ وَدَنا» وبفتح اوّل بمعنی نازکی وصافی است «لَطُفَ لُطْفاً و لَطافَةً: صَغُرَ ودَقَّ» (قاموس) درصحاح گفته: «اَللُّطْفُ فِی الْعَمَلِ: اَلرِّفْقُ فیهِ» درمصباح آمده «لَطَفَ اللهُ بِنا» یعنی خدا بمارفق وباماَمدارا کرد.

«فَلْیَنْظُرْ اَیُّها أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَلا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ اَحَداً» کهف: ١٩. تلطّف بمعنی اعمال رفق و مدارا است یعنی به‌بیند کدام طعام بهتر است تارزقی از آن بشما بیاورد و درخریدن طعام ودررفتن و آمدن اعمال مدارا کند (و خشن نباشد) و کسی‌را بحال شما واقف نکند.

لطیف: ازاسماء حسنی است‌وآن بنابرآنکه گفته شد بمعنی مدارا کننده است وآن بالام وباء متعدی میشود دراقرب‌الموارد هست «لَطَفَ اللهُ لِلْعَبْدِ وَبِالْعَبْدِ: رَفَقَ به ....».

• «لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ» انعام: ١٠٣. چشمها خدارا درك نکنند، خدا چشمهارا درك کند، خدا مداراگر ودانااست میداند ومدارا میکند.

• «اَللهُ لَطیفٌ بِعِبادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ» شوری: ١٩. «اِنَّ رَبّی لَطیفٌ لِما یَشاءُ» یوسف: ١٠٠. لطیف‌درهردو آیه بمعنی مدارا کننده است.

طبرسی ذیل آیهٔ ١٠٠. یوسف درمعنی آن سه قول نقل کرده: مداراگر. آنکه حاجت تورا بامدارا برآورد. آنکه بدقائق امور عالم است.

قول سوّم نظیرآنست‌که لطیف‌را نافذودقیق گفته‌اندولی آنچه مااختیار کردیم مقبولتر است و آیات باآن کاملاً تطبیق میشود.

لَظی: شعلهٔ خالص وزبانه آتش راغب میگوید: «اَللَّظی: اَللَّهَبُ الْخالِصُ» درلغت آمده: «لَظِیَتِ النّارُ: تَلَهَّبَتْ» «کَلّا اِنَّها لَظی» معارج: ١٥. حقّا که آتش جهنّم شعلهٔ خالص وبی‌دوداست.

«فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّی» لیل: ١٤.

تَلَظّی مشتعل شدن است شمارا از آتش مشتعل میترسانم . این لفظ دوبار بیشتر درقرآن نیامده است .

لعب : (بروزن فلس و کتف) بازی اصل آن از لُعاب بمعنی آب دهان است «لَعَبَ یَلْعَبُ لَعْباً » یعنی آب دهانش جاری شد بنظر طبرسی علّت این تسمیه آنست که لاعب برغیرجهت حق میرود مثل آب دهان بچّه وبقول راغب آن فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است .

بنظر نگارنده : معنی جامع آن بازی است چنانکه درقاموس واقرب ضدّ جدّ گفته است . ودرنهج البلاغه باجدّ مقابل آمده است « فَاِنَّهُ وَاللهِ الْجِدُّ لَااللَّعِبُ» خطبهٔ : ۱۳۰ .

آن درقرآن کریم گاهی . بمعنی بازی صحیح آمده مثل « أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ »یوسف: ۱۲ . برادران یوسف بپدرشان گفتند . یوسف را فردا باما بفرست تاقدم بزند وبازی کند .

وگاهی مراد از آن کارهای خلاف شرع ومعاصی است که ببازی وعبث تشبیه شده‌اند مثل: « فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَیَلْعَبُوا حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذی یُوعَدُونَ» زخرف : ۸۳ . دراین آیه کارهای عادی و خلاف آنها چون خارج از مقصد صحیح خدائی است ورود بباطل وبازی قلمداد شده‌است.

* « اَلَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَهْواً وَلَعِباً » اعراف : ۵۱ . لعب شمردن دین سبك شمردن وجدّی نگرفتن آن است مثل « وَاِذا نادَیْتُمْ اِلَی الصَّلوٰةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَلَعِباً» مائده : ۵۸ .

* * *

* « وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلاّ لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدّارُالْاٰخِرَةُ خَیْرٌلِلَّذینَ یَتَّقُونَ ...» انعام : ۳۲ . نظیر این آیه است آیهٔ « وَما هٰذِهِ الْحَیٰوةُالدُّنْیا اِلاّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدّارَالْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ ...» عنکبوت : ۶٤ . و آیهٔ « اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَاِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا یُؤْتِکُمْ اُجُورَکُمْ...» محمد: ۳۶.

دردو آیهٔ اوّل زندگی دنیادرمقابل آخرت قرار گرفته وشکّی نیست که

زندگی آن بازی و مشغولیّت است وآن شامل عموم انسانهاست اعمّ از نیکوکاران و بدکاران ، النهایه نیکوکاران ازاین بازی و مشغولیّت نتائج خوب بدست میاورند آنکه نماز میخواند و درخدمت بخلق قدم برمیدارد وآنکه بکسی ظلم میکند هردو بازی میکنند و هردو خویش‌را سرگرم کرده‌اند ولی تفاوت از زمین تا آسمان است .

جملهٔ «اِنَّمَا الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» نمیشود گفت فقط بیان زندگی بدکاران است بلکه آن یك تجسیم واقعی وعمومی ازاین زندگی‌است .

هردو آیه گرچه وزنهٔ دنیارانسبت بآخرت سبك نشان میدهد ولی بنظر میاید مراد تنقیص دنیا آنطورکه تارکان آن‌میگویندنیست بلکه‌منظور آنست‌که ازاین بازی و بازار خوب بهره برید وآخرت‌را که ازنتائج این بازی است درنظر آورید ویاتعبیر به لهو ولعب‌درا‌ثر فانی وزودگذربودن آنست .

درآیهٔ «اِنَّمَا الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَ تَفٰاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکٰاثُرٌ فِی الْاَمْوٰالِ وَالْاَوْلٰادِ ...» حدید: ۲۰.

از شیخ بهائی رحمه‌الله نقل شده که منظور نقل مراحل زندگی و تجسیم آن است که کار انسان از بچگی بابازی ، سپس مشغولیّت ، آنگاه زینت وتفاخر وغیره شروع میشود .

• «وَمٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَالْاَرْضَ وَمٰا بَیْنَهُمٰا لٰاعِبِینَ» انبیاء : ۱۶ .«وَمٰا خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَمٰا بَیْنَهُمٰا لٰاعِبِینَ» دخان : ۳۸ مراد آنست که آسمانها و زمین وغیره‌را بی‌مقصد نیافریده‌ایم بلکه‌روی غرض صحیحی آفریده شده‌اند بامراجعه بآیات قبل و بعد روشن خواهد شد که غرض رسیدن بآخرت و حیات ابدی است واگر آخرت درپی دنیا نبود خلقت مقصد صحیحی نداشت .

لعلّ: ازحروف‌شبیه‌بفعل‌ومشهور آنست‌که باسم نصب و بخبرش رفع میدهد مثل «وَمٰا یُدْرِیكَ لَعَلَّ السّٰاعَةَ قَرِیبٌ» شوری: ۱۷ . فراء وتابعانش

عقیده دارند که آن باسم وخبر نصب میدهد . سیرافی گوید : آن درنزد بنی عقیل حرف جرّ زاید آید .

برای آن سه معنی نقل کرده‌اند اوّل ترجّی وامید . بعضی آنرا توقّع گفته‌اند که شامل امید برسیدن محبوب وترس از وقوع مکروه‌است. دوّم: تعلیل که جمعی از جمله اخفش وکسائی آنرا حتمی دانسته‌اند . سوّم استفهام که نحاة کوفه گفته‌اند .

لعلّ اگر در کلام انسان واقع شود معنایش روشن است ، چون انسان از آینده باخبر نیست میتواند هرجا لعلّ بکار برد ولی استعمال آن در کلام خدا که دانای غیب و آشکار است چه معنی دارد ؟

بعبارت دیگر ، خدا چرا فرموده «لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ اَلاّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء :۳. بـا آنکه میدانست رسول خدا ﷺ خودش را برای عدم ایمان مردم خواهد کشت یانه ؟

درجواب این سؤال چند قول ووجه هست اوّل: لعلّ دراینگونه موارد برای تعلیل است «ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» بقره: ۵۲. یعنی بدان علّت عفو کردیم که شکر کنید ابوالبقاء در کلیّات گفته : هر لعلّ درقرآن بمعنی تعلیل است مگر «لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء :۱۲۹ که بمعنی تشبیه است (اقرب) ولی اثبات این کلیّت مشکل است مثلا در آیهٔ «لَعَلَّكَ باخِعٌ» که گذشت تعلیل معنی ندارد .

راغب گوید: بقول بعضی مفسّرین لَعَلَّ ازخدا درجای واجب العمل است ودربسیاری از مواضع آنرا به «كَيْ» تفسیر کرده‌اند .

دوّم لعلّ گاهی برای امید وتوقع گوینده است مثل «لَعَلّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ» مؤمنون:۱۰۰ .وگاهی برای اطماع وامیدوار کردن مخاطب مثل «فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْيَخْشىٰ» طه : ٤٤ . یعنی امیدوار باشید که متذکّر شود یابترسد وهرگاه در کلام خدا واقع شود برای ایجاد امید درمخاطب است .

سوم : امید مقامی نه متکلّمی .

در آية «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ اَلّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء : ٣. امید و ترجّی در اینجا با خدا قائم نیست بلکه با مقام قائم است یعنی اگر کسی در این مقام باشد و ناراحتی تورا از اینکه مردم ایمان نمیاورند به بیند خواهد گفت : شاید این شخص در این راه خودش را هلاك کند.

بنظر نگارنده قول سوم از همه بهتر و دقیقتر است والله العالم.

لعن : راندن و دور کردن. «لَعَنَهُ لَعْناً : طَرَدَهُ وَ اَبْعَدَهُ عَنِ الْخَيْرِ» در مفردات گفته: لعن بمعنی طرد و دور کردن از روی غضب است. آن از خدا در آخرت عذاب و در دنیا انقطاع از قبول رحمت و توفیق خداست و از انسان نفرین است نسبت بغیر.

«بَلْ لَعَنَهُمُ اللّهُ بِكُفْرِهِمْ» بقره : ٨٨. بلکه خدا آنهارا در اثر کفرشان از رحمت خویش دور کرده است «اِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ اَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً» احزاب : ٦٤.

«وَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ» بقره :١٥٩. یعنی لاعنون از خدا خواهند که کتمان کنندگان آیات را از رحمت خویش دور کند.

«اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَهُمْ كُفّارٌ اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّهِ ...» بقره : ١٦١. لعنت در اینجا بمعنی عذاب است.

اصناف زیر در قران کریم مورد لعنت اند :

١ ـ کفّار بطور مطلق. «اِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ اَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً» احزاب : ٦٤.

٢ـ منافقان. «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... مَلْعُونِينَ اَيْنَما ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً» احزاب : ٦٠و٦١. ایضاً فتح : ٦.

٣ ـ ابلیس. «وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ» ص : ٧٨. «لَعَنَهُ اللّهُ وَقالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً» نساء : ١١٨.

٤ـ آنانکه خدا ورسول را اذیّت میکنند: «اِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ...» احزاب : ٥٧.

۵ ـ اهل افساد و قاطعان رحم : «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ...» محمد : ۲۲-۲۳ . با ملاحظهٔ آیهٔ ما قبل روشن میشود که مراد از «تَوَلَّيْتُمْ» اعراض ازحق و جهاد است نه بمعنی حکومت .

۶ ـ آنانکه آیات خدا وراههای هدایت راکتمان کرده ومخفی میدارند. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» بقره : ۱۵۹. اینان درکتمان حق هم بخدا خیانت کرده‌اند و هم بمردم . لذا خدابآنها لعنت کرده ومردم از خدا بآنها لعنت میخواهند .

۷ ـ ستمکاران : «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» هود: ۱۸. «أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» اعراف : ۴۴ . ظاهراً منظور ستمکاران کفّار است رجوع شود به صادر هردوآیه ایضاً آیهٔ «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» غافر: ۵۲ .

۸ ـ شجرهٔ ملعونه . «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...» اسراء: ۶۰. مراد ازشجرهٔ ملعونه بنابرتحقیقی که در «رأی» گذشت بنی‌امیّه است.

۹ ـ آنانکه بزنان پاکدامن نسبت زنابدهند. «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...» نور : ۲۳ .

لعان

لعان و ملاعنه آنست که مردی بزنش نسبت‌زنا بدهد و شاهد نداشته باشد باید چهار دفعه بگوید : خدارا شاهد میگیرم که در این نسبت‌راستگو هستم، در دفعه پنجم میگوید : اگر دروغگوباشدلعنت‌خدا براوست. پس ازآن زن چهار مرتبه میگوید : خدا را شاهد میگیرم که‌او دروغ‌میگوید، مرتبهٔ پنجم میگوید : غضب خدابراو اگر مرد راست‌میگوید. دراینصورت بیکدیگر حرام ابدی میشوند ، این مطلب‌درآیات ۶ تا ۹ سورهٔ نورذکر

شده‌است، لعان‌میان عویمربن‌ساعده و زنش که بوی نسبت زنا داده بود بوسیلهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای اولین بار واقع‌گردید بنـابر آنچه از تفسیر قمی نقل شده است . بنقـل مجمع : آن میان هلال بن امیّه و زنش واقع شد . ایضاً در نفی ولد لعـان جاری است وآن این‌است که‌کسی بگوید : این بچّه از من نیست و زن آنرا از زنا زائیده است .

لغوب : خسته‌شدن.طبرسی گفته : « اَللُّغُوبُ اَلْإِعْیاءُ مِنَ التَّعَبِ » یعنی خسته شدن در اثر رنج . قامـوس و اقرب آنرا خستگی شدید گفتـه‌اند راغب آنرا رنج معنی کرده ولی این درست‌نیست‌زیرا درآیهٔ « لٰا یَمَسُّنٰا فِیهٰا نَصَبٌ وَلٰا یَمَسُّنٰا فِیهٰا لُغُوبٌ» فاطر : ۳۵ . نصب بمعنی تعب و رنج است پس لغوب خستگی است یعنی: مارا دربهشت نه‌رنجی رسد ونه‌خستگیی.

ظاهراً قید شدّت نیز صحیح‌نباشد کـه در آیهٔ « وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالسَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فِی سِتَّةِأَیّٰامٍ وَمٰا مَسَّنٰا مِنْ لُغُـوبٍ » ق : ۳۸ . مطلق خستگی مراد است نه خستگی‌شدید.

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۱ آمـده : « وَصٰانَ اَجْسٰادَهُمْ اَنْ تَلْقیٰ لُغُوباً وَ نَصَباً »خدا ابدان‌اهل‌بهشت‌رامحفوظ کرده از اینکه‌خستگی و رنجی‌به‌بینند این‌کلمه از آیهٔ ۳۵ فاطـر اخـذ شده وبرخلاف قول راغب‌است. این‌کلمه فقط دوبار درکـلام الله یافته است .

لغو : کلام‌بی‌فائده.«لَغیٰ یَلْغُو»یعنی کلام بی‌فائده آورد. لاٰغِیَة کلام‌قبیح است‌لغت‌را ازآن لغت‌گفته‌اندکه در. نزدغیراهلش‌فائده‌ای‌ندارد،لغوالطائر صدای پرندگان راگویند (مجمع) .

درقاموس گفته‌لَغْو :شیء بی‌اعتناء است‌کلام باشد یاغیرآن‌راغب‌گوید کلام لغوآنست‌که اعتنائی بآن‌نیست و از روی عدم تفکر باشد و جـاری مجرای«لَغا»است‌وآن صدای گنجشك و غیره میباشد .

« لٰایُؤٰاخِذُکُمُاللهُ بِاللَّغْوِفِی أَیْمٰانِکُمْ وَلٰکِنْ یُؤٰاخِذُکُم‌بِمٰا عَقَّدْتُمُ الْأَیْمٰانَ» مائده : ۸۹ . سوگند لغو آنست که

لاعن قصد باشد مثل والله و بالله که بطور عادت درسخن میاورند وتعقید سوگند آنست که آنرا با قصد محکم کنیم و روی قصد و فکر سوگند یاد کنیم یعنی خدا شما را بسوگند های بی قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی بسوگند هائی که باقصد محکم کرده اید مؤاخذه میکند.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ» فصلت : ٢٦ «اَلْغَوْا فيه» یعنی در آن باطل داخل کنید. کفار گفتند : باین قرآن گوش ندهید و در آن باطل وارد کنید شاید پیروز گردید مثل اینکه منظور معارضه بلغو وباطل است یعنی درمقابل آن ایستادگی کنید ودرموقع خواندن آن داد و بیداد کنید تامفهوم نگردد و از تأثیر ساقط شود.

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» مؤمنون : ٣. ظاهراً مراد از آن هر قول و فعل بی فائده است «فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ. لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً» غاشیه: ١٠ و ١١. در بهشتی عالی که در آن کلام قبیح و بی فائده نشنوی.

لفت : برگرداندن. منصرف کردن. «لَفَتَهُ عَنْ كَذا : صَرَفَهُ عَنْهُ». «قالُوا أَجِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا» یونس : ٧٨. گفتند : آیا آمده ای ما را از دینیکه پدرانمان را در آن یافته ایم بگردانی؟!

التفات : روکردن است بجهتیکه میخواهد و نیز بمعنی رو گرداندن است از جهتیکه بآن رو کرده بود، «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ ...» هود: ٨١. خانواده ات را درپاسی از شب ببر وکسی ازشما بعقب بر نگردد و بپشت سرش نگاه نکند ظاهراً این برای آن بودکه زود از منطقهٔ خطر خارج شوند. ایضاً آیهٔ ٦٥. حجر.

لفح : «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّارُ وَهُمْ فِيها كالِحُونَ» مؤمنون : ١٠٤. گویند : «لَفَحَتْهُ النّارُ» یعنی آتش او را سوزاند (قاموس) در اقرب از اصمعی نقل شده باد گرمیکه بکسی برسد لفح است و باد خنك نفح. و از

ابن اعرابی نقل کرده : «اَللَّفْحُ لِكُلِّ حَرٍّ وَالنَّفْحُ لِكُلِّ بارِدٍ» معنی آیه : میزند آتش بچهره هایشان وآنها در آتش زشت منظرانند (نعوذ بالله) این کلمه فقط یکباردرقرآن یافته است.

لفظ : انداختن . «لَفَظَ رِيقَهُ : رَمٰى بِه» آب دهانش را انداخت «لَفَظَ الرَّحَى الدَّقيقَ» آسیاب آرد را کنار ریخت. کلام‌را ازآن لفظ گویند که‌از دهان انداخته میشود «ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ» ق: ۱۸ سخنی‌نمیگوید مگراینکه‌نزداومراقبی است آماده . این لفظ تنها یکبار در کلام‌الله‌آمده است . آیه صریح‌است در ضبط ومحفوظ‌ماندن اقوال‌انسان مثل: «اَمْ يَحْسَبُونَ اَنّا لانَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوٰيهُمْ بَلٰى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف : ۸۰ .

لفف : لفّ بمعنی پیچیدن وجمع کردن‌است«لَفَّهُ لَفّاً : ضَمَّهُ وَجَمَعَهُ» لفیف پیچیده بهم‌وجمع‌شده درروبهم «فَاِذا جاءَ وَعْدُالْآخِرَةِ جِئْنا بِكُمْ لَفيفاً» اسراء : ۱۰۴ ظاهـراً مراد از لفیف جمع‌شده‌است‌یعنی چون وعدهٔ‌آخرت آید شمارا مختلط و مجتمع آوریم بدان‌باخوبان، ستمگران‌باستم‌کشان باهم‌آیند تامیانشان بحق‌داوری‌شود.

«لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَ نَباتاً. وَجَنّاتٍ اَلْفافاً» نباء :۱۵و۱٦. تا باآن دانه و روئیدنی و باغات انبوه و درهم فرو رفته برویانیم .

«وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ.اِلٰى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ» قیامة : ۲۹و۳۰. ساق میّت بساقش پیچیده شده آنـروز ، روزسوق‌شدن بسوی پروردگاراست چون روح بحلقوم رسید ساقهادر آنحال‌مرده و بهم‌چسبیده‌است‌رجوع شودبه «ساق» تا معنی آیه‌روشن‌شود.

لفو : اِلْفاء بمعنی پیداکردن‌است درلغت آمده : «اَلْفاهُ : وَجَدَهُ» : «وَاَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» یوسف: ۲۵ . شوهر آن زن را در کنار در پیداکردند ودیدنددرآنجاست. «قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما اَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا» بقره: ۱۷۰ . گفتند بلکـه پیروی میکنیم از آنچه پدران خود را درآن یافته‌ایم.

لقب : لقب نام دوم انسان است که با آن خوانده میشود و در آن مراعات معنی لازم است بخلاف نام اول که شاید مرتجل و بدون مراعات معنی باشد مثل امیرالمؤمنین که لقب علی علیه السلام است . لقب دو جور است یکی برسبیل تشریف و مدح چنانکه گفته شد دیگری برسبیل نبز و طعن «وَلاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ» حجرات : ۱۱ . یعنی بخودتان عیب نتراشید و باالقاب بدیکدیگر را تعییب نکنید نبز چنانکه درقاموس گفته بمعنی لمز (وطعن) است «اَلنَّبْزُ : اَللَّمْزُ» القاب فقط یکبار درقران آمده است.

لقح : «وَ أَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَوٰاقِحَ فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» حجر : ۲۲. لقح بمعنی باردار کردن است «لَقَحَ النَّخْلَةَ» یعنی گرد خرمای نر را به خرمای ماده پاشید و آنرا باردار کرد. لواقح جمع لاقحه است یعنی بادها را فرستادیم که آبستن کننده‌اند پس از آسمان آب نازل کردیم در اینکه گلها ومیوه‌ها بوسیلهٔ باد ها تلقیح و آبستن میشوند شکی نیست ولی بقرینهٔ «فَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» ظاهراً مراد آنست که باد ابرهای گرم را بمنطقهٔ سرد جوّ میزند و سوزنهای یخ را که ذوب کرده و آبستن نموده بشکل باران در میاورد رجوع شود به «برد» ذیل آیهٔ «مِنْ جِبٰالٍ فِيهٰا مِنْ بَرَدٍ». لقح لازم نیز آمده است . «لَقِحَتِ الْمَرْأَةُ» زن باردار شد .

لقط : اخذ کردن ویافتن اززمین درقاموس آمده : «لَقَطَهُ : أَخَذَهُ مِنَ الْأَرْضِ» ونیز گوید : «اِلْتَقَطَهُ : عثر عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ» بی جستجو بآن دست یافت در مجمع گفته التقاط گرفتن چیزی است از راه لقطه ولقیط از آن است یعنی آنرا بی آنکه بفکرش باشد یافت .

«وَأَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيّٰارَةِ» یوسف: ۱۰ . او را در گودال چاه افکنید تا بعضی از کاروانها اورا گرفته وببرند. «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَناً» قصص : ۸ . موسی را آل فرعون از

آب گرفتند تا بآنها دشمن و مایهٔ اندوه شود .

لقف : «وَ اَوْحَیْنا اِلٰی مُوسٰی أَنْ أَلْقِ عَصٰاکَ فَإِذٰا هِیَ تَلْقَفُ مٰا یَأْفِکُونَ» اعراف : ۱۱۷ . «تَلْقَفُ» درسورهٔ طه : ۶۹ و شعراء : ۴۵ . نیز آمده است آنرا حفص بنقل از عاصم بتخفیف قاف و دیگران بتشدید قاف خوانده‌اند.

راغب گوید : لَقْف ، اِلْقاف ، تَلَقُّف : بمعنی گرفتن شیء است بزیرکی خواه با دست گرفته شود یا با دهان.

قاموس ، طبرسی ذیل آیهٔ طه و اقرب الموارد، لقف را اخذ بسرعت گفته‌اند . در مجمع ذیل آیهٔ اعراف گفته تلقّف و تلقّم هردو یکی است شاعر گوید :

أَنْتَ عَصٰا مُوسَی الَّتِی لَمْ تَزَلْ
تَلْقَفُ مٰا یَأْفِکُهُ السّٰاحِرُ

در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۸ آمده : «...رَآهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و از او شنیده و از وی اخذ کرده است.

معنی جامع آن اخذاست خواه با دهان باشد یا بادست چنانکه از راغب نقل شد و یا با گوش چنانکه از نهج البلاغه آوردیم . لقف در آیهٔ فوق بمعنی بلعیدن است.

یعنی بموسی وحی کردیم که عصایت را بیانداز آنگاه عصا فرو می‌برد آنچه را که بدروغ میگفتند مارهاست. این لفظ سه بار بیشتر در قران نیامده و همه در بارهٔ بلعیدن جادوی ساحران بوسیلهٔ عصای موسی میباشد .

لقم : «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِیمٌ» صافات : ۱۴۲ . در مجمع فرموده : اِلْتِقٰام بمعنی بلعیدن لقمه است درقاموس لقم بسرعت خوردن و اِلْتِقٰام بلعیدن است یعنی: ماهی یونس علیه السلام را بلعید درحالیکه او ملامت کننده یا ملامت شده بود رجوع شود به «لوم» این لفظ فقط یکبار درقران یافته است.

لقمان: انسان کامل و معروف که نامش دوبار درقران مجید ذکرشده : «وَلَقَدْ آتَیْنٰا لُقْمٰانَ الْحِکْمَةَ أَنِ اشْکُرْ

اللّهِ... وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لاتُشْرِكْ بِاللّهِ...» لقمان: ۱۲ و ۱۳

ظاهراً اعطاء حکمت ملازم باامر بشکر است آیهٔ اول صریح است دراینکه بلقمان حکمت داده شده ولی نبوّت او بصراحت از قران استفاده نمیشود گرچه درآیهٔ «وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ» بقره: ۲۵۱ . میشود گفت مراد از حکمت نبوّت است . در سورهٔ لقمان از آیه ۱۲ تا ۱۹ عطا شدن حکمت باو و موعظهٔ او نسبت بفرزندش نقل شده اگر پیامبر هم نباشد مقامی بس شامخ دارد که قران مجید وی‌را تا قیامت زنده نگاه داشته است.

در مجمع فرموده : بقولی او مردی حکیم بود نه پیامبر ، اکثر مفسّران نیزبرآنند، بقولی او پیامبر بود و حکمت‌را درآیه نبوّت گفته‌اند بقولی او پسر خواهر ایوّب بود و بقولی پسر خالهٔ ایوب عليه‌السلام .

ازابن عمر نقل شده گویدازرسول خدا صلّی‌الله‌عليه‌وآله شنیدم میفرمود بحق‌میگویم لقمان پیغمبر نبود لیکن مردی بود کثیرالتفکرحسن‌الیقین،خدارا دوست داشت خدا نیز اورا دوست داشت و با اعطاءحکمت بروی‌منّت گذاشت. روزی وقت ظهر خوابیده بود که از جانب خدا ندائی رسید : ای لقمان آیا میل‌داری‌خدا تورا در روی‌زمین خلیفه کند تا میان مردم بحق داوری کنی ؟

درجواب گفت: اگر پروردگارم مرا مخیّر کند عافیت را میگزینم نه ابتلاء را و اگرحتمی کند فرمان‌اورا شنوا و مطیعم زیرا میدانم‌که در این صورت یاریم‌کرده و مصونم‌خواهد داشت.ملائکه که آنهارانمیدید گفتند: چرا ای لقمان ؟

گفت : حکومت سخت‌ترین‌منازل است وظلم از هر طرف آنرا احاطه کرده اگر حاکم تقوی‌کرد لایق‌است که نجات یابد و اگر خطاکردازراه بهشت خطاکرده، آنکه در دنیاخوار و درآخرت عزیز باشد بهترازآنست که در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل

باشد، هر که دنیارا بر آخرت برگزیند دنیا از او فوت میشود، بآخرت هم نمیرسد، ملائکه از نیکوئی منطق وی درعجب شدند، لقمان خوابید و در خواب بوی حکمت عطا شد، بیدار گردید با حکمت سخن میگفت و با حکمت خویش داود را مدد میکرد، داود باو گفت: خوشا بحالت لقمان حکمت داده شدی و بلوای نبوّت از تو برگردانده شد. (مجمع).

درموعظهٔ خویش بفرزندش میفرماید: پسرعزیز بخدا شرك میار و چیزی را شریك خدا مکن که شرك ستمی بزرگ است. پسرم اگر عمل انسان هموزن دانهٔ خردلی، درسنگی یا درآسمانها و زمین باشد، خدا آنرا میاورد در پیش چشم انسان قرار میدهد که خدا دقیق و کاردان است.

ای پسر عزیز نماز بپادار بمعروف وادار و از منکر بازدار وبرمصائب صبور باش که اینها ازکارهای لازم است.

مردم را تحقیر مکن و در زمین بتکبّر گام مزن که خداوند خودپسندان و فخرفروشان را دوست نمیدارد، در رفتن معتدل باش و صوت خویش را ملایم کن که زشتترین صوتها صوت خران است (سورهٔ لقمان).

لقاء: روبرو شدن با شیء و مصادف شدن. عبارت راغب چنین است «اَللِّقاءُ مُقابَلَةُ الشَّیْءِ وَ مُصادَفَتُهُ مَعاً». «وَ اِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا» بقره: ۱۴. چون با اهل ایمان روبرو شدند گویند ایمان آوردیم.

تُلَقِّیَة: بمعنی روبروکردن و تفهیم و اعطا است در اقرب الموارد گفته «لَقّاهُ الشَّیْءَ: طَرَحَهُ اِلَیْهِ» درجوامع الجامع «لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ» را داده‌شدن وتفهیم گفته است.

«وَ اِنَّكَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكیمٍ عَلیمٍ» نمل: ۶. تو قران را ازجانب خدای حکیم و دانا تفهیم میشوی که آنهم یکنوع روبرو شدن است. «وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً» انسان: ۱۱. و عطاکرد بآنها بهجت وسرور را.

« وَلاٰ يُلَقّاهٰا اِلاَّ الصّٰابِرُونَ » قصص : ۸۰ . تفهيم نميشوند آنرا مگر صابران يا داده نميشوند آن را مگر خويشتن داران . « يُلَقَّوْنَ فِيهٰا تَحِيَّةً وَ سَلاٰماً » فرقان : ۷۵. روبرو ميشوند درآن با تحيّت وسلام .

* * *

اِلْقٰاء : انداختن هر چيز است به محلّيكه مى‌بينى آنگاه در عرف بهر انداختن اسم شده‌است (راغب). «فَأَلْقىٰ عَصٰاهُ فَاِذٰا هِىَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ» اعراف : ۱۰۷ . « فَلَمّٰا اَنْ جٰاءَالْبَشِيرُ أَلْقٰاهُ عَلٰى وَجْهِهِ » يوسف : ۹۶. كه‌در هـر دو مطلق انداختـن است و در « وَأَلْقَيْنٰا بَيْنَهُمُ الْعَدٰاوَةَ وَالْبَغْضٰاءَ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ» مائده : ٦٤ . اِلقاءمعنوى مراد است .

* * *

تَلَقّى : بمعنى تفهّم و اخذاست «تَلَقَّيْتُ مِنْهُ » يعنى‌از او اخذ و قبول كردم (مجمع) دراقرب‌الموارد‌آمده « تَلَقَّى الشَّيْءَ : تَلَقَّنَهُ » يعنى آن را فهميد « فَتَلَقّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ » بقـره : ۳۷ . آدم از پروردگارش كلماتى اخذ كرد وخدا بآدم توبه نمود. «اِذْتَلَقَّوْنَهُ بِاَلْسِنَتِكُمْ» نور : ۱۵ . آنگاه كه افك را بزبان اخذميكرديد وزبان‌بزبان‌ميگردانديد.

« اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمٰالِ قَعِيدٌ» ق: ۱۷ .آنگاه‌كه دو اخذ كننده و فهمنده اخذ ميكنند اعمال‌را كه در راست وچپ انسان نشسته‌اند ظاهراً مراد از قَعيد پيوسته بودن آنهاست بموجب روايات يكى نويسندهٔ اعمال‌نيك وديگرى نويسنده اعمال بد است .

«وَتَتَلَقّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ هٰذٰا يَوْمُكُمُ الَّذِى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» انبياء: ۱۰۳. مى‌پذيرند آنها را ملائكه و گويند : اين روز شماست كه وعده داده ميشديد .

اِلْتِقٰاء : ملاقـات دو شيء است همديگر را « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰانِ » رحمن : ۱۹ . « قَدْ كٰانَ لَكُمْ آيَةٌ فِى فِئَتَيْنِ الْتَقَتٰا » آل عمران : ۱۳ .

* * *

لِقٰاءُاللّه : گفته اند لِقٰاءُاللّه بمعنى

مرگ است و آن ملاقات خدا است. ولی آیات نشان میدهد که آن قیامت و ملاقات نعمت و عذاب خداوند است. «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ» انعام: ۳۱. آنانکه روز قیامت را تکذیب کردند زیانکار شدند «يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا» انعام: ۱۳۰ «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً» کهف: ۱۱۰. پس لقاءالله مرگ نیست بلکه ثواب و عقاب خدا است.

تِلْقَاء: جهت و طرفیکه در مقابل است و ظرف مکان بکار میرود «جَلَسَ تِلْقَاءَ فُلَانٍ» یعنی مقابل او نشست «وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» اعراف: ۴۷. و چون چشمشان بطرف اهل آتش برگشت گویند خدایا ما را با ستمگران قرین مگردان.

«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ...» قصص: ۲۲. چون بطرف مدین رو کرد گفت ...

«قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي» یونس: ۱۵. بگو نیست برمن که قران را از جهت داعی نفس خویش عوض کنم گویند «ذٰلِكَ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ» یعنی این از طرف داعی نفس خویش است.

• «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ» غافر: ۱۵. روز قیامت را از آن يَوْمَ التَّلَاق گفته‌اند که در آن اهل آسمان و زمین، خدا و خلق، اولین و آخرین، ظالم و مظلوم، انسان و عملش، یکدیگر را ملاقات کنند. برای هریك ازاین وجوه قائلی است.

المیزان وجه دوم را تأیید میکند بقرینهٔ «إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» هود: ۲۹. و آیات دیگر. طبرسی بعید نمیداند که تمام وجوه مراد باشند، اختیار المیزان مقبولتر است که از اینگونه آیات «وَاتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ» بقره: ۲۲۳ در قران زیاد است.

• «فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ

نُذْراً» مرسلات: ٥و٦. ظاهراً مراد بادهاست که بنوعی نسبت بقیامت تذکّرمیدهند رجوع شود به «رسل».

لکن: این کلمه دراصل لاکن است الف درنوشتن حذف شده ودرخواندن ثابت است وآن دو جور است یکی مخفّف از لکنّ بتشدیدنون وآن حرف ابتداء است و عمل نمیکند مگربقول اخفش ویونس.

دیگری در اصل وضع بتخفیف نون است اگر مابعدش کلام باشد آن حرف ابتدا و فقط برای افادهٔ استدراك است و عاطفه نیست مثل «وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَلٰكِنْ كانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»نحل: ١١٨. و اگرمابعدش مفرد باشد آن عاطفه است بدوشرط یکی اینکه پیش ازآن نفی یا نهی باشد مثل «ماقامَ زَيْدٌ لٰكِنْ عَمْرو» که نفی پیش از آن واقع شده دیگری آنکه مقرون براو نباشد (ازاقرب).

«لکن» در قران ظاهراً همه‌اش برای استدراك است.

لکنّ: از حروف مشبهه بفعل اسمش منصوب وخبرش مرفوع باشد، معنای مشهور آن استدراك است و حکم ما بعد آن همیشه مخالف باحکم ما قبل است «اِنَّ اللّٰهَ لَذُوفَضْلٍ عَلَى النّاسِ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لايَشْكُرُونَ» بقره: ٢٤٣.

لَم: حرف جزم است و مضارع را قلب بماضی میکند «فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائي اِلاّ فِراراً» نوح: ٦. خواندنم نیافزود آنها را مگر فرار.

لمح: نگاه تند. چشم بهم‌زدن. درنهایه آنرا نگاه تند گفته و گوید: درحدیث آمده: «كانَ يَلْمَحُ فِي الصَّلٰوةِ وَلا يَلْتَفِتُ» در نماز با چشم اشاره میکرد و روی بر نمیگردانید. درمجمع‌البیان آنرا نگاه تند و در قاموس اختلاس نظر و در اقرب باز شدن چشم بسوی چیزی ... گفته‌است «وَ ما اَمْرُالسّاعَةِ اِلاّ كَلَمْحِ الْبَصَرِاَوْ هُوَ اَقْرَبُ» نحل: ٧٧.

«وَ ما اَمْرُنا اِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» قمر: ٥٠.

ظاهراً آیهٔ دوم نیز دربارهٔ مجیء

آخرت است و مراد از امر دستور وقوع آن میباشد و از «واحِدَة» میتوان فهمید که تقدیر آن « وَ ما اَمْرُنا اِلّا کَلِمَةٌ واحِدَةٌ » است وگرنه میبایست «واحِد» گفته شود .

یعنی کار آخرت و وقوع آن مانند اشارهٔ چشم یا نزدیکتر از آن است احتمال هست مراد آسانی وقوع قیامت در قدرت خدا باشد مانند آسانی اشاره بچشم نه سرعت وقوع قیامت. این لفظ فقط دوبار در قران آمده است .

لمز : عیب . در قاموس گفته : « اَللَّمْزُ : اَلْعَیْبُ وَالْاِشارَةُ بِالْعَیْنِ » در نهایه نیز عیب معنی کرده ، در اقرب الموارد آمده : « لَمَزَهُ لَمْزاً : عابَهُ » همچنین است قول طبرسی در مجمع « وَمِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُكَ فِی الصَّدَقاتِ فَاِنْ اُعْطُوا مِنْها رَضُوا» توبه: ٥٨ . بعضی ازمنافقان دربارهٔ صدقات برتوخرده میگیرند اگراز آن داده شوند خوشنود گردند .

« وَلا تَلْمِزُوا اَنْفُسَكُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالْاَلْقابِ» حجرات : ١١ . برخودتان عیب نگیرید ، درجای خود گفته شده مسلمانان از حیث دین بحکم یك پیکراند لذا عیب بر دیگران عیب بر خویشتن است .

«وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ » همزه: ١. وای برهر طعنه‌زن عیب ساز ، لمّاز ولمزه بمعنی کثیراللمز است .

لمس : دست‌مالیدن«لَمَسَهُ لَمْساً : مَسَّهُ بِیَدِه» . «وَلَوْ نَزَّلْنا عَلَیْكَ کِتاباً فی قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِاَیْدیهِمْ لَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلاّ سِحْرٌ مُبینٌ »انعام: ٧ . اگر کتابی درکاغذ بر تو نازل میکردیم و دست بر آن می مالیدند حتماً کفّار میگفتند : این سحری آشکار است .

درلمس طلب ملحوظ است که دست مالیدن برای دانستن است بدین جهت است که راغب گوید گاهی از طلب بلمس تعبیر آورند ، لذا در اقرب از جملهٔ معانی آن گفته : « لَمَسَ الشَّیْءَ: طَلَبَهُ» «وَاَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً وَشُهُباً»جن :٨ . در

اینجا لمس ظاهراً بمعنی طلب است یعنی: ماخواستیم بآسمان صعود کنیم آنرا یافتیم که از نگهبانان و شهابها پر شده است.

التماس: بهمین مناسبت بمعنی طلب است در قاموس گفته: «اِلْتَمَسَ: طَلَبَ». «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَائَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً» حدید: ۱۳. گفته شد بعقب برگردید و نوری برای خود بجوئید.

* «أَوْ لٰمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» نساء: ۴۳. مائده: ۶. یا با زنان نزدیکی کردید و آبی نیافتید خاك پاك را قصد کرده تیمّم کنید. لمس و ملامسهٔ زنان کنایه از مقاربت است (راغب) در قاموس گفته: «لَمَسَ الْجَارِيَةَ» یعنی با او جماع کرد.

درمجمع فرموده مراد از «لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ» جماع است چنانکه از علی ؏ و ابن عباس و مجاهد و سدّی و قتاده روایت شده و ابوحنیفه و جبائی اختیار کرده است. از عمربن خطّاب، ابن‌مسعود، شعبی و عطا نقل شده و شافعی اختیار کرده مراد لمس زنان است بادست وغیره. ولی قول اول صحیح است... روایت شده میان عرب ومسلمانان غیرعرب اختلاف شد عجم‌ها گفتند: مراد از آن جماع است، عربها گفتند: مراد مس زنان است، اختلافشان بابن عباس رسید گفت: حق باموالی است ومراد از آن جماع است (مجمع).

برای مزید توضیح آیهٔ مائده را نقل میکنیم: «... اِذٰا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرٰافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ وَ اِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَ اِنْ كُنْتُمْ مَرْضٰى أَوْعَلٰى سَفَرٍ أَوْ جٰاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغٰائِطِ أَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»

در صدر آیه حکم حدث اصغر و اکبر در صورت وجدان آب نقل شده و در ذیل آن حکم هر دو در صورت فقدان آب و اگر مراد از «لٰامَسْتُمْ» دست زدن صرف باشد حکم حدث اکبر در صورت فقدان آب ذکر نشده

است. لذا یقیناً مراد از آن جماع است در المیزان از کافی نقل شده که حلبی گوید از ابی عبدالله علیه السلام از «أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ» پرسیدم فرمود: آن جماع است ولیکن خداوند پرده پوش است مستور بودن را دوست دارد لذا مانند شما اسم نبرده است «إِنَّ اللَّهَ سِتِّيرٌ يُحِبُّ السِّتْرَ فَلَمْ يُسَمِّ كَمَا تُسَمُّونَ».

لمّ: «وَ تَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا. وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا» فجر: ١٩ و ٢٠ گویند: «لَمَمْتُ الشَّيْءَ» یعنی آنرا جمع و اصلاح کردم در نهج البلاغه خطبهٔ ٥١ آمده «أَلَا وَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لُمَةً مِنَ الْغُوَاةِ» بدانید معاویه جمعی از فریفته‌گان را (بسوی شما) کشیده.

ظاهراً مراد از اکل لمّ آن است که انسان مال خویش و دیگران را بخورد و در خوردن میان حلال و حرام را جمع کند. یعنی همهٔ میراث و مجموع آنرا که نصیب خود و وراث دیگر است میخورید و مال کثیر را دوست میدارید.

لمم:

«اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» نجم: ٣٢.

مراد از لمم در روایات اهل بیت علیهم السلام گناه گاهگاهی است که شخص عادت بآن نکرده، اصرار هم ندارد و گاهگاه از روی غفلت مرتکب میشود راغب گفته: «فُلَانٌ يَفْعَلُ كَذَا لَمَماً» «أَيْ حِيناً بَعْدَ حِينٍ» دربارهٔ این آیه در «کبر» ذیل عنوان کبائر مشروحاً سخن گفته‌ایم.

لمّا: لمّا بر سه وجه باشد یکی آنکه مخصوص مضارع است و مثل «لم» جزم میدهد و معنی آنرا بماضی قلب میکند و غالباً منفی آن نزدیک بحال است مثل «بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ» ص: ٨. بلکه هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند.

دوّم: ظرف است بمعنی حین و بقول ابن مالك بمعنی «اذ» و مخصوص

است بماضی مثل: «فَلَمّا نَجّاكُمْ اِلَى الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ» اسراء: ۶۷.

سوّم حرف استثنا است بمعنی «اِلاّ» و بر جملهٔ اسميّه داخل شود مثل «اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ» طارق: ۴. (اقرب)

عاصم و غيره «لَمّا» را در آيه مشدّد و ديگران مخفّف خوانده‌اند آن درصورت اوّل بمعنی «اِلاّ» و «اِنْ» نافيه است يعنی: نيست هيچ نفسی مگر آنكه آنرا حافظی است و درصورت دوّم «ان» مخفّف ازثقيله است.

لن: حرف نصب ونفی واستقبال است «وَلَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلاَ النَّصارى حَتّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» بقره: ۱۲۰. يهود و نصاری هرگز از تو راضی نباشند تا مگر از دينشان پيروی كنی.

در قاموس ميگويد: آن براى نفی ابد است نه تاكيد نفی: چنانكه زمخشری گفته، اگر براى ابد بود لفظ «اليوم» در آيهٔ «فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيّاً» مريم: ۲۶. نميامد واگر براى تأكيد بود لفظ «ابد» در «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَداً» بقره: ۹۵. تكرار ميشد و اصل عدم تكرار است.

دراقرب المواردچيزی دراين باره نفياً و اثباتاً نقل نكرده است ولی طبرسی ذيل «لَنْ تَرانی» اعراف: ۱۴۳. فرموده لن نفی ابد است چنانكه فرموده «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَداً» «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً»، بنظر ميايد قول قاموس ضعيف است.

لهب: شعله. مشتعل شدن آتش. اسم ومصدر هردو آمده است، بمعنی غبار برخاسته نيز آيد «لاظَليلٍ وَلايُغْنی مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۱. نه گوار است و نه از شعله آتش بازدارد.

• «تَبَّتْ يَدا اَبی لَهَبٍ وَتَبَّ. ما اَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَما كَسَبَ. سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ» مسد: ۱ـ۳.

ابولهب عموی حضرت رسول صلّی الله عليه وآله است و او را بقولی برای زيبائيش ابولهب ميگفتند و دوگونه‌اش گوئی شعله ميكشيدند. بنابراين قران كنيهٔ مشهور او را آورده و عنوان كرده

است. بقول بعضی غرض از ابولهب گفتن تحکم واثبات آتش است برای او، المیزان این قول راپسندیده است.

اسم ابـولهب بنقلی عبدالعزی و بنقلی عبدمناف است. طارق محاربی گوید : در بازار ذی‌المجاز بودم ، جوانی میگفت : اَیُّهَا النّاسُ قُولُوا لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا ، مردی پشت سر او براوسنگ می‌زد و پاهایش را خونی کـرده بود و میگفت : ای مردم او دروغگو است او را تصدیق نکنید .

گفتم: این کیست ؟گفتند: محمد است میگوید پیغمبرم و آن عمویش ابولهب‌است‌که میگوید: اودروغگو است .

دربارهٔ ابولهب در « تبب » بطور تفصیل سخن گفته‌ایم و میافزائیم که : در مجمع گوید : آیا با این سوره باز ابولهب‌قدرت داشت‌که ایمان‌بیاورد و باز ایمان براوفرض ولازم بود؟ و اگـر ایمان میاورد تکـذیب وعـدهٔ «سَیَصْلیٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ» نمیشد ؟

جواب: آری ایمان برای اولازم بودواین‌وعیدبشرط‌عدم‌ایمان‌است... اگر فرض کنیم‌که ابالهب از رسول خدا ﷺ می‌پرسید و میگفت : اگر ایمان آورم باز داخل آتش خواهم شد؟حضرت‌میفرمود: نه‌زیراکه‌شرط دخول آتش از بین رفته بود .

المیزان این جواب را پسندیده و در ذیل بیان خودگفته : ابـولهب در اختیارش بـودکـه ایمان آورد و از عذاب حتمی‌که در اثـرکفرش بـود نجات یابد .

لهث: لهث آن‌است که سگ از عطش زبانش‌رابیرون آورد چنانکه در مفـردات و مجمع گفته است در قاموس و اقرب گفته : « لَهَثَ الْکَلْبُ وَ غَیْرُهُ» سگ و غیر سگ زبانش را با تنفس شدید ازجهت عطش یا رنج یا خستگی بیرون‌آورد « فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْتَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ذٰلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیٰاتِنٰا . . . » اعراف : ۱۷۶ .

یعنی حکایت او حکایت‌سگ‌است کـه اگر بر آن حمله کنی زبانش‌را

بیرون آورد و اگر ترکش کنی باز زبانش‌رابیرون میاورد،این مثل آنان است که آیات ما را تکذیب کرده‌اند.

ظاهراً مراد آنست : همانطورکه سگ‌زبانش رابادم زدن شدید بیرون میکندخواه‌اورابزنی‌یانزنی، آنشخص هم خواستش هوای نفس است خواه وسائل توفیق در اختیارش باشد یا نباشد ،مکذّبین هم عادتشان همان است خواه هدایتشان کنی یا نکنی . والله اعلم .

لهم : «فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰيهٰا» شمس : ۸ . لهم بمعنی بلعیدن است «لَهِمَ الشَّيْءَ لَهْماً : اِبْتَلَعَهُ بِمَرَّةٍ» الهام تفهیم بخصوصی‌است از جانب خدا یا ملك که مأمور خداست .

راغب گوید : الهام‌القاء چیزی است درقلب ومخصوص است باینکه از جانب خدا و از ملاء اعلی باشد مثل قول حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله «اِنَّ الرُّوحَ الْاَمِینَ نَفَثَ فِی رُوعِی» .

معنی آیه : خدا فجور و تقوای نفس رابنفس تفهیم کرد ونفس انسانی را طوری آفریدکه ذاتاً خوب و بد و صلاح و فساد را میفهمد . این لفظ فقط یکبار در قران آمده است .

لهو : مشغول‌شدن. چیزیکه‌مشغول میکند « لَهٰاالرَّجُلُ بِالشَّيْءِ : لَعِبَ » این مشغول شدن توأم با غفلت است.

راغب میگوید : لهو آنست که انسانرا ازآنچه مهمّ است و بدردش میخورد مشغول نماید.« وَ مَاالْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا اِلّاٰ لَعِبٌ وَلَهْوٌ» انعام:۳۲. نیست زندگی دنیامگربازی ومشغول‌کننده.

الهاء : مشغول کردن . « لاٰتُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَلاٰ أَوْلاٰدُكُمْ عَنْ ذِكْرِاللهِ » منافقون : ۹. اموال و اولادتان شما را از یاد خدا مشغول و غافل نکند «رِجٰالٌ لاٰتُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَلاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ ...» نور: ۳۷ . مردانیکه تجارت و فروختن آنها را از یاد خدا مشغول و غافل نمیکنند .

«وَأَمّٰا مَنْ جٰاءَكَ يَسْعىٰ. وَهُوَ يَخْشىٰ. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰى» عبس :۸-۱۰ :تلهّی مشغول شدن و غفلت ورزیدن است یعنی : امنا آنکه شتابان پیش تومیاید

وازخدا میترسد تواز اوغافل میشوی و بچیزدیگری مشغول میگردی .

*«وَهُمْ يَلْعَبُونَ. لاٰهِيَةً قُلُوبُهُمْ ...» انبیاء : ۳ . آنها ببازی زندگی پرداخته‌اند. دلهایشان بغیرحق مشغول است .

لهوالحديث

«وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهٰا هُزُواً أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِينٌ» لقمان: ۶ .

یعنی: بعضی‌ازمردم حدیث‌مشغول کننده‌را میخرد تامردم را ندانسته از راه خداگمراه‌کندوراه خدارامسخره گیرد ، عذاب خوار کننده برای آنهاست .

درمجمع فرموده این آیه دربارهٔ نضربن حرث‌بن علقمه نازل شدکه برای تجارت بفارس میرفت، اخبار عجم‌را میاموخت و برقریش نقل میکرد ومیگفت : محمد بشما اخبار عاد وثمودرا نقل میکند منهم داستان رستم، اسفندیار واخبارکسری‌هارا ، مردم بداستانسرائی او گوش کرده وازشنیدن قرآن دست میکشیدند .

درالمیزان از تفسیر قمی ازامام باقر عليه السلام نقل شده مراد از«مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْتَرِي ...» نضربن حارث‌بن‌علقمه است .

نگارنده گوید: گمان بیشتر آنست که تمام سورهٔ لقمان از برای این ماجرا نازل شده است واین سوره می‌فهماند که قرآن حاوی حقائق و راههای سعادت دنیا و آخرت است و حکایاتیکه درآن نقل شده مثل حکایت لقمان پراز فوائد و نصائح است نه‌مثل قصّهٔ رستم واسفندیار که جزلهوالحدیث نیست .

غناء

روایات بسیاری دربارهٔ آیهٔ فوق نازل شده که دلالت دارند براینکه غناء وآواز خوانی از مصادیق لهو-الحدیث‌است‌وحرام میباشد . رجوع شود بروایات دروسائل وغیره .

زندگی لهو :

« وَمٰا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا إِلاّ لَهْوٌ

وَلَعِبٌ » عنکبوت : ٦٤ . لفظ « لَهْو ولعب » چهاربار دربارهٔ زندگی دنیا آمده است دربارهٔ لعب بودن آن در «لعب » سخن گفتیم. تعبیر « لَهْو » دربارهٔ دنیا مشعر بر آنست که زندگی دنیاانسان‌را ازیاد حق و آخرت غافل میکند چنانکه «لاتُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِاللهِ» منافقون : ٩ . «لاتُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ» نور: ٣٧. این مطلب‌را روشن میکند ودربسیاری‌از آیات‌هست: «وَغَرَّتْهُمُ الْحَيوةُ الدُّنْيا...»انعام :٧٠. پس باید درزندگی مواظب بود .

لو: لو دارای اقسامی است:

١ ـ مفید شرطیت است میان دو جمله ودلالت برامتناع جواب دارد بجهت‌امتناع‌شرط وشرطیت‌درماضی است مثل «لَوْكانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلاَّاللهُ لَفَسَدَتا » انبیاء : ٢٢ . اگر درزمین و آسمانها خدایانی غیر از خدا بود هرآینه فاسد میشدند . فاسد نشده‌اند زیرا غیرازخدا، خدایانی‌نبوده است. واغلب درجواب آن لام آید چنانکه گذشت وگاهی بدون لام باشد مثل «لَوْنَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْلاتَشْكُرُونَ» واقعة : ٧٠ .

٢ ـ حرف مصدری مثل « أَنْ » مصدریّه وبیشتربعدازکلمهٔ «وَدَّـ يَوَدُّ» آید مثل « وَدُّوا لَوْتُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ » قلم : ٩ . «يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْيُعَمَّرُأَلْفَ سَنَةٍ» بقره : ٩٦. که درهردو بمعنی ان مصدریّه است یعنی دوست میدارند اینکه مداهنه‌کنی مداهنه کنند .

٣ ـ بمعنی تَمَنّی (ایکاش) مثل «وَلَوْتَرىٰ إِذِالظّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ . . .» سباء : ٣١ . ای‌کاش ببینی آنگاه که ستمکاران نزد پروردگارشان نگاه داشته شده‌اند .

لات: «أَفَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَالْعُزّىٰ. وَمَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْرىٰ» نجم : ١٩و٢٠ .روشن است که هرسه بت ازاصنام جاهلیت میباشد . ابن کلبی درکتاب الاصنام میگوید : لات سنگ مکعّبی بود درطائف که بنی‌عتاب‌بن مالك‌نگهبان آن بوده و بتخانه‌ای بر آن بنا کرده بودند ،قریش وتمام عرب آنراتعظیم

می‌نمودند بدان مناسبت فرزندان خویش‌را «زیدلات» ـ و «تیم‌لات» نام میگذاشتند .

این صنم همانطور پابرجا بود تا آنکه قبیلهٔ ثقیف دین اسلام‌را قبول کردند ، رسول خدا صلی الله علیه و آله مغیرة‌بن شعبه‌را مأمور فرمود تالات‌را منهدم کرد وبآتش کشید .

نگارنده گوید : بنظر میاید : مشرکین معتقد بودندکه لات ومناة دختران بت عزّی هستند درسیرهٔ‌ابن هشام منقول است : آنگاه‌که زیدبن عمروبن نفیل مسلمان شد دربارهٔ گذشتهٔ خود چنین گفت :

عَزَلْتُ اللّاتَ وَالْعُزّی جَمیعاً .
كَذٰلِكَ يَفْعَلُ الْجِلْدُ الصَّبُورُ
فَلَا الْعُزّی اَدینُ وَلَا ابْنَتَيْهَا
وَلَا صَنَمَيْ بَنی عَمْرٍو اَزُورُ

دراین شعربرای عزّی دودختریاد شده گفتیم که : ظاهراً همان لات و مناة هستندمتن آیه‌را در«مناة»به‌بینید.

لوح : لوح‌دراصل بمعنی آشکار شدن است ، لَاحَ الشَّيْءُ لَوْحاً : بَدَأَ، آنگاه لوح بهرتخته وصفحه گویندکه درآن مینویسند خواه ازچوب باشد یاغیرآن .

صفحه‌را از آن لوح گویند که معانی درآن بوسیلهٔ کتابت آشکار میشودچنانکه ازمجمع بدست میاید، اقرب‌الموارد این علّت‌را بصورت «قیل» آورده است . بقولی علت آن آشکار شدن خطوط درآنست «وَ حَمَلْنَاهُ عَلٰى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ» قمر: ۱۳ . نوح‌را بچیزیکه تخته‌ها و مسمارها داشت حمل کردیم منظور کشتی نوح علیه السلام والواح جمع لوح است .

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً ـ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ ـ وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ . . . » اعراف: ۱٤٥ ـ ۱٥۰ـ۱٥٤. مراد ازالواح صفحه‌های تورات است معلوم نیست از چوب بوده یاچرم یافلز وغیره .

بقولی آنها از چوب بودند واز آسمان آمدند بقولی از زمرّد بودند

بطول ده ذراع ، بقولی از زبر جد سبز ویاقوت سرخ ، بقولی دولوح بودند ، زجّاج گفته بدولوح درلغت الواح گفته میشود .

هیچیك از این اقوال‌را اعتباری نیست و از «کَتَبْنا» میشود فهمید که الواح از آسمان نازل شده‌اند. والله العالم .

«وَما أَدْراكَ ما سَقَر. لاتُبْقی وَلاتَذَر. لَوّاحَةٌ لِلْبَشَرِ» مدّثر : ۲۷-۲۹. تلویح بمعنی تغییراست «لَوَّحَهُ الْحَرُّ : غَیَّرَه» بَشَر جمع بشره بمعنی پوست بدن‌است یعنی چه میدانی سقر چیست؟ نه‌میگذارد و نه دست میکشد تغییردهندهٔ پوستهای بدن است .

لوح محفوظ

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ. فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج : ۲۱و۲۲. لوح محفوظ که ظرف قرآن است عبارت اخرای کتاب مکنون وامّ الکتاب است که در«امّ» ذیل آیهٔ «وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» زخرف : ٤ دربارهٔ آن صحبت کرده‌ایم .

لوذ: «قَدْ یَعْلَمُ اللهُ الَّذینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» نور : ٦۳ . لِواذ به شیء، پناه بردن بآن ومخفی شدن بوسیلهٔ آن است «لاذَ الرَّجُلُ بِالْجَبَلِ لُواذاً وِلِیاذاً : اِسْتَتَرَ بِهِ وَالْتَجَأَ» (اقرب) تسلّل خارج شدن است بطور پنهانی ، موقعیکه رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مردم‌رابکاری‌دعوت میکردند بعضی‌ها درپشت سربعضی بطور پنهانی ازمسجد خارج میشدند «لواذ» مصدر بمعنی فاعل است یعنی خدا داناست بآنانکه درپناه یکدیگر پنهانی خارج میشوند این‌کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است .

لوط : علیه‌السلام .نام مبارکش ۲۷ بار درقرآن مجید ذکرشده است تورات فعلی نیز حال اورا نقل کرده ولی بآنحضرت اهانت نموده‌است‌چنانکه در«تورات» گذشت .

او پیامبری صاحب فضیلت بود «وَاِسْمٰعیلَ وَالْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَکُلّاً فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمینَ» انعام : ۸٦ . خداوندبوی‌علم وحکمت‌عنایت کرده بود«وَلُوطاً آتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً»

انبیاء: ۷۴. «وَاِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» صافات: ۱۳۳. «وَأَدْخَلْنَاهُ فِی رَحْمَتِنَا اِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِینَ» انبیاء: ۷۵.

* * *

طبرسی ذیل آیهٔ «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ اِنّی مُهَاجِرٌ اِلَی رَبّی اِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» عنکبوت: ۲۶. از ابن‌عباس و ابن‌زید و جمهور مفسّران نقل کرده که لوط پسر خواهر ابراهیم علیه السلام بود در تورات سفر تکوین باب ۱۴. گفته شده: لوط برادرزادهٔ ابراهیم بود. طبرسی ذیل آیهٔ ۸۶ انعام آنرا پذیرفته است.

ازاین آیه ظاهر میشود که موقع بعثت ابراهیم علیه السلام در بابل هنوز لوط بپیامبری نرسیده بود و آنوقت بآنحضرت ایمان آورده است و از آیهٔ «وَنَجَّیْنَاهُ وَلُوطاً اِلَی الْاَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا لِلْعَالَمِینَ» روشن میشود که آنحضرت با ابراهیم علیهما السلام از بابل خارج شده و بفلسطین هجرت کرده است.

علی هذا بعثت لوط در فلسطین واقع شده و او درمحیط زندگی خویش باآنکه ابراهیم علیه السلام نبوّت داشت برقوم خویش مبغوث گردیده است ودر «اخ» گفته شده باآنکه اهل بابل بود چرا در آیهٔ «اِذْ قَالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ...» شعراء: ۱۶۱. برادر قوم خویش خوانده شده است؟

* * *

ازآیات بدست میاید که درمحلّ بعثت حتی یکنفرهم باو ایمان نیاورده وزنش نیز ازجملهٔ غیر مؤمنین بود که باخودنبرد ومورد عذاب واقع گردید «فَأَنْجَیْنَاهُ وَأَهْلَهُ اِلَّا امْرَأَتَهُ کَانَتْ مِنَ الْغَابِرِینَ» اعراف: ۸۳. مراد از «اهل» که نجات یافتند ظاهراً دونفر دخترش بودند که باپدرشان از آنجا بیرون شدند. درآنجا فقط یك خانه بود که اهلش مسلمان بودند آنهم خانهٔ لوط باستثناء زنش. «فَأَخْرَجْنَا مَنْ کَانَ فِیهَا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. فَمَا وَجَدْنَا فِیهَا غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ» ذاریات: ۳۵-۳۶. شهریکه چند نفر خدا شناس درآن باشند وآنها هم از آن بیرون روند

نزول عذاب بر آن حتمی است .

* * *

از لفظ مؤتفکات درآیهٔ «وَقَوْمِ اِبْراهِیمَ وَأَصْحابِ مَدْیَنَ وَالْمُؤْتَفِکاتِ» توبه: ۷۰ ودرحاقّة : ۱۰ که‌دربارهٔ قوم لوط است بدست میاید که در عذاب قوم وی چندین شهر ویران شده‌است. چنانکه گفته‌اند ودرتورات سفر تکوین باب۱۳ . هست که محلّ سکونت لوط شهر سدوم بود و او بر آنشهروشهرهای اطراف که گفته‌اند مجموعاً چهارشهر بودند مبعوث شده بود و آنهاعبارتند از: سدوم، عموره، صوغروصبوییم. ودرآیهٔ «وَالْمُؤْتَفِکَةَ اَهْوٰی»نجم: ۵۳ . ظاهراً نظر بسدوم محلّ سکونت لوط است یعنی خدا شهر زیر و روشونده‌را هلاك کرد .

* * *

اهالی شهرهای مزبور ظاهراً بت پرست بوده‌اند گرچه درقرآن آیهٔ صریحی دراین‌باره نیافتم. ازشنیعترین اعمال آنها عمل لواط بود و اوّلین قومی بودند که‌این عمل درمیان آنها شایع شد چنانکه لوط بآنها میگفت: «أَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِینَ»اعراف: ۸۰. وچنان عادت‌وسنّت قومی شده بود که‌حتی درمجالس پیش‌روی مردم آنراانجام میدادند لوط ﷺ بآنها میگفت : «أَإِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِیلَ وَتَأْتُونَ فِی نادِیکُمُ الْمُنْکَرَ...» عنکبوت : ۲۹ .

* * *

خداوند لوط‌را برآنها مبعوث کرد، او آنهارا بتقوی وطریق‌فطرت دعوت نمود ولی حاضر بشنیدن کلام حق نشدند و اورا تهدید کردند که درصورت‌ادامهٔ‌این سخنان‌ازشهرشان بیرونش خواهندکرد «قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یالُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِینَ» شعراء: ۱۶۷ . ودرکلام دیگر گفتند : لوط وخانواده‌اش‌را ازشهر خودتان‌بیرون کنید که‌ازاینکارپاکی میجویند (نمل: ۵۶) .

* * *

سرانجام خداوند ملائکه‌ای‌بهلاك

آنها مأمور فرمود آنها ابتدا پیش ابراهیم ﷺ آمده و جریان را باستحضار وی رساندند . ابراهیم باآنها بمجادله پرداخت بامید آنکه منصرفشان کند وگفت : لوط درمیان آنهاست ، ملائکه گفتند میدانیم ، لوط و خانواده‌اش‌را خارج خواهیم ساخت مگر زنش‌را که از ماندگان است (عنکبوت : ۳۱-۳۴) (هود : ۷۴) . بالاخره خطاب آمد «يٰاإِبْرٰاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا إِنَّهُ قَدْجٰاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذٰابٌ غَيْرُمَرْدُودٍ»هود : ۷۶ .

آنگاه فرشتگان بمحل لوط ﷺ آمدندلوط ازدیدن آنها(که‌نمیدانست فرشته‌اند) غمگین شد وگفت امروز روز سختی‌است (که میترسید قومش به میهمانان نظر سوئی داشته باشند) قوم چون ازماجرای میهمانان باخبر شدند بخانهٔ لوط رو کردند (تامگر جوانان‌را از دست لوط‌گرفته وعمل منافی عفت بجا آورند) لوط چون هجوم آنهارا مشاهده کرد گفت :

ای قوم اینك دختران من که تزویج آنها برشما حلال است آنهاراتزویج کنیدازخدابترسیدمرادربارهٔمیهمانانم رسوا نکنید ، آیا مردکاملی درمیان شمانیست ؟!

گفتند: میدانی که حقی‌دردختران تونداریم و مراد مارا از این هجوم میدانی ،فرمود : ایکاش درمقابل‌شما نیروئی‌داشتم ویا بعشیره وخانواده‌ای تکیه میکردم .

دراین هنگام فرشتگان بسخن درآمده و گفتند : ای لوط ما فرستادگان پروردگار توهستیم اینها هرگز بتونرسند درپاسی ازشب خود باخانواده‌ات بجززنت‌که عذاب‌اورا خواهد گرفت از اینجا بروید وکسی‌به‌پشت سرنگاه‌نکندهنگام‌صبح عذاب اینهارا فرا خواهد گرفت لوط و دخترانش‌ازآنجاخارج‌شدندوتاوقت صبح ازمحیط عذاب‌گذشتند ، موقع صبح انتقام خدائی شروع گردید ، ودیار آنها زیر روشد و سنگهائی برآنها باریدن گرفت «فَلَمّٰا جٰاءَأَمْرُنٰا

جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجّيلٍ مَنْضُودٍ » هود : ٨٢ .

درباره اینکه لوط عليه السلام دختران خویش‌را برآنها عرضه کرد شکّی نیست درسورهٔ هود آمده که بآنها فرمود « هؤُلاءِ بَناتي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ». ودرسورهٔ حجر: ٧١ آمده «قالَ هؤُلاءِ بَناتي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلينَ» .

قطعاً مراد آنحضرت زنا نبوده است غیرممکن است پیامبرخدا آنهارا درمقابل لواط بزنـا بخواند بلکه منظورش یقیناً ازدواج شرعی بودکه درشریعتش ازدواج بـاکفّار جایز بود وزنش نیز از کفّـار بود چنانکه درصدر اسلام رسـول خدا صلی الله علیه وآله دخترش‌را بابی‌العاص‌بن‌ربیع که‌هنوز اسلام نیاورده بود تزویج فرمودسپس نسخ شد .

ولی دربارهٔ اینکه دختران لوط چند نفر بیش نبودند چطور بهمهٔ آنها ازدواجشـان‌را عرضه کرد درست نمیدانیم درمجمع فرموده آنها دو نفررئیس‌داشتند خواست که دخترانش زعوراء وریثاءرا آندو تزویج کنند .

نگارنده گوید اگراین وجه اثبات شود وجه خوبی است ، بقول بعضی مرادش زنان امّت بودکه پیامبر پدر امّت خویش است ولی جملهٔ « لَقَدْ عَلِمْتَ مالَنا في بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ» این قول‌را ردّ میکند . اگر مراد لوط زنان‌امّت بود دیگربااین وجه وجهی نبود .

لولا: برسه وجه است یکی اینکه بدو جمله اسمیّه و فعلیه داخل شود برای ربط امتناع دوم بوجوداوّلی مثل «لَوْلا أَنْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنينَ» سبا: ٣١.

دوّم آنکـه بـرای تخصیـص وتشویق باشد مثل «لَوْلا تَسْتَغْفِرُونَ اللهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» نمل : ٤٦. که‌برای تشویق باستغفاراست .

سوم آنکه برای توبیخ باشدمانند «فَلَوْلا نَصَرَهُمُ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ قُرْباناً آلِهَةً» احقاف: ٢٨ .«لَوْلا جاءُو عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ...» نور : ١٣ . (ازاقرب) .

لَوْمٰا: مثل لَوْلاٰ برای تخصیص وتشویق و توبیخ است وفقط یکبار درقرآن آمده است «لَوْمٰا تَأْتِینٰا بِالْمَلاٰئِکَةِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِینَ» حجر: ۷.

لوم: سرزنش. آن نوعاً درمقابل چیزی است که بملامت کننده ناگوار و بملامت شده نامناسب باشد. «فَلاٰ تَلُومُونِی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ» ابراهیم: ۲۲. مرا ملامت نکنید خودرا ملامت کنید.

تلاوم: ملامت کردن یکدیگر است «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ یَتَلاٰوَمُونَ» قلم: ۳۰. بعضی ببعضی رو کردند و همدیگررا سرزنش می‌نمودند.

لَوْمَة: بمعنی ملامت است «یُجٰاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلاٰ یَخٰافُونَ لَوْمَةَ لاٰئِمٍ» مائده: ۵۴. درراه خدا جهاد میکنند و از ملامت سرزنش کننده‌ای نمی‌ترسند.

ملوم اسم مفعول است «فَتُلْقٰی فِی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً» اسراء ۳۹.

مُلِیم: بضمّ میم اسم فاعل است بمعنی ملامت کننده «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِیمٌ» صافات: ۱۴۲. ماهی اورا بلعید حال آنکه خودش‌را ملامت میکرد که چرا از میان قوم خویش خارج شدم ویاقوم خویش‌را ملامت میکرد که اورا بتنگ آورده سبب خروج وی گشتند طبرسی آنرا مستحق لوم معنی کرده وگوید: ملیم آنست کارملامت آورکند ولی ظاهراً این درست نیست زیرا اسم مفعول آن ملام است پس ملیم بمعنی ملامت کننده است.

«فَأَخَذْنٰاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنٰاهُمْ فِی الْیَمِّ وَهُوَ مُلِیمٌ» ذاریات: ۴۰، فرعون ولشکریانش راگرفته وبدریاانداختیم حال آنکه خویشتن‌را ملامت میکرد که چرا ازحق منصرف گشته است. مجمع این‌را مثل سابق گفته است.

لَوْن: رنگ. بمعنی جنس ونوع نیز آیدچنانکه راغب گفته است. «قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا» بقره: ۶۹. گفتند خدایت‌را بخوان بیان کند آن گاو چه رنگی دارد درآیة «ثُمَّ

يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» زمر: ۲۱» ظاهراً منظور اصناف باشد ایضاً درآیـهٔ «. . . وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوانِكُمْ» روم: ۲۲.

لوی: لَیّ بمعنی تابیدن است «لَوَی الْحَبْلَ» یعنی ریسمان‌را تابید «لَوَی یَدَهُ ـ لَوی رَأْسَهُ وَبِرَأْسِهِ» یعنی دستش وسرش‌را چرخاند. «وَاِذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْلَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ . . . » منافقون: ۵. چون بمنافقان گفته شود بیائید تارسول خدا برشما استغفار کند سرشان‌را از روی تکبّر میچرخانند ...

« وَاِنْ تَلْوُوا أَوْتُعْرِضُوا فَاِنَّ اللهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبیراً» نساء: ۱۳۵. راغب گوید: «لَوَی لِسانَهُ بِکَذا» کنایه است ازکذب ودروغسازی. ظاهراً مراداز«تَلْوُوا»درآیه همین است یعنی: اگردرشهادت دروغ گفتید یا ازادای آن سرباززدید خدا از آنچه میکنید باخبراست. درمجمع فرموده: بقولی معنای تَلْوُواتبدیل شهادت وتُعْرِضُوا کتمان آنست چنانکه ازامام باقر عليه السلام نقل شده. ایضاً آیهٔ «وَاِنَّ مِنْهُمْ لَفَریقاً یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ وَما هُوَ مِنَ الْکِتابِ ...» آل عمران: ۷۸. یعنی گروهی از آنها زبانهای خویش‌را بخواندن کتاب میگردانند تاشما مسلمانان آنرا از تورات بپندارید حال‌آنکه از تورات نیست.

وَاِذْ تُصْعِدُونَ وَلاتَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ» آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجّه نمی‌نمودید یعنی سرگردانده و بکسی نگاه ـ نمیکردید.

« لَیّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِی الدّینِ» نساء: ٤٦. برای گرداندن زبانشان درباطل وتحریف کلام وبرای طعن بدین.

لیت: «وَاِنْ تُطیعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ لایَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً» حجرات: ١٤ گویند: «لاتَهُ یَلیتُهُ لَیْتاً» یعنی اورا منصرف کرد و حقّش‌را ناقص نمود معنی آیه: اگربخدا ورسول اطاعت کنید خدا ازثواب اعمال شما چیزی

نکاسته و کم نمیکند.

لَیْتَ: حرف تمنّی و طمع است باسمش نصب وبخبرش رفع میدهد. گاهی دربارهٔ غیرمقدور آیدمثل «یٰالَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا» مریم: ۲۳. ایکاش پیش‌ازاین‌مرده بودم. و گاهی‌دربارهٔ مقدور نحو «یٰالَیْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰااُوتِیَ قٰارُونُ ...» قصص: ۷۹.

• «یٰالَیْتَهٰا کٰانَتِ الْقٰاضِیَةَ» حاقه: ۲۷. گفته‌اندضمیر «لَیْتَهٰا» راجع است بموتهٔ‌اولی یعنی: ایکاش‌مرگ‌اوّلی که‌دردنیا چشیدم‌کار مرا بپایان‌میبرد وفانی شده دیگر زنده نمیگشتم مثل «وَیَقُولُ الْکٰافِرُ یٰالَیْتَنی کُنْتُ تُرٰاباً» نباء: ۴۰.

لیس: از افعال ناقصه، عملش رفع اسم ونصب خبر است ودلالت برنفی حال دارد مثل «فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنٰاحٌ اَلّٰا تَکْتُبُوهٰا» بقره: ۲۸۲. بنفی غیر حال باقرینه دلالت میکند (اقرب).

لیس فقط درماضی قابل صرف است مثل لیس، لیسا، لیسوا، لیست، لیستا، لسن. تاآخر.

لیل: شب. لَیْل و لَیْلَة هردو بیک معنی است. بقولی لیل مفرد است بمعنی جمع و لَیْلَة برای واحد است ولی درقرآن‌هردوبرای مطلق‌آمده‌اند مثل «تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهٰارِ» آل‌عمران: ۲۷. ومثل «اُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیٰامِ الرَّفَثُ اِلیٰ نِسٰائِکُمْ» بقره: ۱۸۷. جمع آن درقرآن لیالی است «سیرُوافیهٰا لَیٰالِیَ وَاَیّٰاماً آمِنینَ» سباء: ۱۸.

• «اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» قدر: ۱. رجوع شود به «قدر».

لین: نرمی. راغب گوید: در اجسام بکار رود و در خُلق و معانی بطوراستعاره. «فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ ...» آل عمران: ۱۵۹. دراثر رحمت خدا بآنها نرم وملایم شدی «وَاَلَنّٰا لَهُ الْحَدیدَ» سباء: ۱۰ برای داود آهن‌را نرم‌کردیم.

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلیٰ ذِکْرِ اللّٰهِ» زمر: ۲۳. درالمیزان گوید: معنی سکون به‌تلین تضمین گردیده‌لذا

با «الی» متعدی شده است یعنی : پوستهای آنانکه ازخدایشان میترسند میلرزد سپس پوستها و دلهایشان بیاد خدا آرام‌میگیرد ،(قول خدارا قبول کرده وبدان دل می‌بندند) .

• « مَاقَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْتَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ » حشر : ۵. لینه درخت خرما است بقولی آن از لین است و بجهت نرمی میوه‌اش آنرا لینه گفته‌اند (مجمع) راغب گوید: نَخْلَةٌ نَاعِمَةٌ. گویامنظوردرخت بارور ودلپسند است یعنی هرنخلی که بریدید یاآنرا برریشه بپاگذاشتیدباذن خدا بود .

• « فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا » طه: ٤٤. بااو سخن نرم بگویند ، پنجم‌رمضان ۱۳۹٤ والحمدلله وهو خیرختام .

م

میم: حرف بیست و چهارم از الفبای عربی و حرف بیست‌وهشتم از الفبای فارسی است . درحساب ابجد بجای عدد چهل است .

ما : ازبرای «ما» ده وجه شمرده‌اند وآن درپنج قسم اسم و درپنج دیگر حرف است اما اقسام اسمیّه :

۱ ـ موصول مثل « مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ » نحل : ۹۶. دراینصورت درجمع ومفرد ومؤنث یکسان میباشد وصحیح است. ضمیر نسبت بلفظش مفرد ونسبت بمعنایش جمع آید .

۲ـ ماء نکره بمعنی شیء « اِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا یَعِظُکُمْ بِه» نساء : ۵۸ . یعنی نعم شیء یعظکم به و مثل « اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِیَ» بقره : ۲۷۱ . یعنی « نِعْمَ شَیْءٌ هِیَ».

« ما» درآیهٔ «اِنَّ اللّٰهَ لٰایَسْتَحْیی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً فَمٰافَوْقَهٰا» بقره: ۲۶ . میشود تأکید و زاید باشد مثل «ما» درآیهٔ «فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ» آل عمران : ۱۵۹ . و شاید بمعنی شیء باشدیعنی «اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً شَیْئاً بَعُوضَةً» دراینصورت بعوضه بدل است ازما .

۳ ـ استفهام مثل «مٰاذٰا قٰالَ آنِفاً» محمد : ۱۶ . چه چیزگفت اکنون . «وَمٰا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یٰامُوسیٰ» طه : ۱۷.

٤ ـ شرطیّه خواه زمانیّه باشد مثل : « فَمَا اسْتَقٰامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ» توبه : ۷ . تاوقتیکه برای شما درپیمان خویش ثابت‌اند برای آنها درپیمان خود ثابت باشید وخواه غیر زمانیّه مثل« وَمٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللّٰهُ» بقره: ۱۹۷.

۵ ـ ماء تعجّب مانند«فَمٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ»بقره : ۱۷۵. چه صبورشان

کرده بـآتش ومثل «قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ» بقولی آن در آیهٔ اول بمعنی استفهام است.

موارد حرف بودن «ما» بقرار ذیل است:

١ ـ ماء نافیه. وآن اگر داخل جملهٔ اسمیّه شود بعقیدهٔ نحاة حجازی، تهامی ومکّی عملش مانند «لیس» رفع اسم و نصب خبر است مثل: «ما هٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلاّ مَلَكٌ کَریمٌ» یوسف: ۳۱. یعنی: این بشر نیست بلکه فرشتهٔ بزرگواری است.

۲ـ ماء مصدریّه. مثل: «وَضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ» توبه: ۲۵. که درتقدیر «بِرُحْبِها» است و آنرا موصول حرفی نامند یعنی: زمین با آن وسعتش برشما تنگ گردید.

۳ـ ماء زائده. مثل: «اِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْکِبَرَ اَحَدُهُما اَوْ کِلاهُما» اسراء: ۲۳. که دراصل «اِنْ ما» وما زائد و برای تأکید است. ومثل: «فَاِمّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَداً» مریم: ۲۶.

٤ ـ ماء کافّه. همان است که بحروف شبیه بفعل داخل میشود مثل: «اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً» آل عمران: ۱۷۸. «کَاَنَّما یُساقُونَ اِلَی الْمَوْتِ» انفال: ٦. ومثل «رُبَما یَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمینَ» حجر: ۲.

۵ ـ ماء مُسَلِّطَة. راغب میگوید: آن لفظ را مسلّط بعمل میکند مثلاً لفظ «اِذْ» و «حَیْثُ» در «اِذْما تفعل اَفْعَلْ ـ حَیْثُما تَقْعُدْ اَقْعُدْ» بدون «ما» عمل نمیکنند وعمل آندو درصورت بودن «ما» است.

* * *

درآیات «وَما خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثیٰ» لیل: ۳. «وَالسَّماءِ وَما بَناها. وَالْاَرْضِ وَما طَحیٰها وَنَفْسٍ وَما سَوّاها» شمس: ۵ ـ۷ «اِلاّ عَلیٰ اَزْواجِهِمْ اَوْ ما مَلَکَتْ اَیْمانُهُمْ» مؤمنون: ٦. مراد از «ما» درسورهٔ لیل وشمس خدا و درسورهٔ مؤمنون کنیزانند دراینصورت اطلاق «ما» باولوالعقل ازچه راه است؟.

طبرسی درجوامع الجامع و زمخشری درکشّاف گفته‌اند «ما»

درآیات لیل وشمس موصول است یعنی «وَالسَّماءِ وَالَّذی بَناها» زمخشری اضافه کرده علت نیامدن «من» آنست که «ما» دلالت بروصف دارد یعنی: «وَالسَّماءِ وَالْقادِرِالْعَظیمِ الَّذی بَناها» بقولی آمدن «ما» برای تفخیم و تعجیب است.

راغب گفته: بقول بعضی از نحویها «ما» گاهی به‌اشخاص ناطق (اُولُواالْعَقْل) اطلاق میشود مثل «اِلاّ عَلی اَزْواجِهِمْ اَوْما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ» واینکه ازقتاده نقل‌شده که «ما» درسورهٔ لیل و شمس مصدری است و تقدیر «وَالسَّماءِ وَبَنائِها وَالْاَرْضِ وَطَحْوِها» است درست‌نیست زیرا فاعل «فَاَلْهَمَها» راجع است‌به «ما» و درآنصورت مصدر بودن درست نیست چنانکه درکشّاف گفته است.

نگارنده‌قول طبرسی‌وزمخشری‌را اختیار میکنم.

مِائَة: صد. «فَأَماتَهُ‌اللهُ مِائَةَ عامٍ» بقره: ۲۵۹. خدا اورا صدسال بمیراند «اَلزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» نور: ۲. زن‌زنادهنده ومرد زنا کننده بهریك صد تازیانه بزنید.

متاع: درمفردات میگوید: مُتُوع بمعنی امتداد وارتفاع است‌گویند: «مَتَعَ‌النَّهارُ ومَتَعَ‌النَّباتُ» یعنی روز بلند شد وعلف بلندگردید... متاع‌بمعنی انتفاع‌ممتدالوقت‌است‌گویند: «مَتَّعَهُ اللهُ بِکَذا وَأَمْتَعَهُ وَتَمَتَّعَ بِهِ» ونیزگوید: آنچه درخانه ازآن‌استفاده برندمتاع گویند و باز گوید: هرآنچه از آن بروجهی بهره برده شود متاع ومتعه است.

درمجمع‌ذیل‌آیهٔ «وَلَکُمْ فِی‌الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلی حینٍ» بقره: ۳۶. فرموده: مَتاع، تَمَتُّع، مُتعه‌وتَلَذُّذ متقارب‌المعنی‌اند وهرچه ازآن‌لذت بردی متاع است.

علی هذا متاع هم مصدر است وهم اسم وهرچه از مال دنیا مورد بهره قرارگیرد متاع است.

درآیهٔ فوق بهتر است آن مصدر وبمعنی انتفاع باشد. درآیهٔ «وَتَرَکْنا

يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا » يوسف: ۱۷. مراد نان و آب ونظير آن است و درآية « وَلَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ » يوسف: ۶۵. مال التجارة منظور ميباشد. و درآية « قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ » نساء: ۷۷. ممكن است مصدر يااسم باشد ودرهردو صورت اعمّ است.

* * *

ازراغب نقل شدكه متاع انتفاع ممتدّالوقت است. اقرب‌الموارد ازكليّات ابوالبقاء نقل ميكند: متاع ومتعه چيزى است كه از آن انتفاع قليل وغيرباقى برده شود. درقاموس و مجمع و اقرب ظاهراً قيد امتداد وقلّت نيست ولى بنظرم قول راغب اصحّ بـاشد كه اصل معنى درآن ملحوظ است.

إِسْتِمْتاع: بمعنى انتفاع است « رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ » انعام: ۱۲۸. پروردگارا بعضى ازمااز بعضى بهره برد. دراينجالازم است دومطلب را بمناسبت دو آيه بررسى كنيم:

۱ ـ متعهٔ زنان.

۲ ـ حجّ تمتع.

متعهٔ زنان

« ...وَأُحِلَّ لَكُمْ ماوَراءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاجُناحَ عَلَيْكُمْ فِيماتَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً » نساء: ۲۴.

متعهٔ زنان‌را ازآن متعه گويند كه آن‌موردانتفاع‌است تامدت‌معلومى، بخلاف نكاح دائمى كه مدّت معلوم ندارد چنانكه ابن‌اثير درنهايه ذيل لغت متاع چنين گفته‌است:

درصدرآية فوق ونيزدرآية ماقبل زنان حرام‌النكاح را شمرده وآنگاه فرموده: « وَأُحِلَّ لَكُمْ ماوَراءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِـأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْـرَ مُسافِحِينَ » يعنى: غيراززنان ذكر شده ديگران برشما حلال‌اند كه بااموال خود و مهريّه آنهارا بعقد ازدواج خود درآوريد بشرط آنكه بااينكار عفت و مصوّنيت بخواهيد نه‌اينكه

زناکاری درپیش گیرید .

آنوقت پس ازتمام شدن این حکم فرموده: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» ظاهراً «ما» در «فما» موصول وضمیر «به» راجع بآن است یعنی زنی اززنان که مورد استمتاع شما واقع گردید اجرت آنهارا بطور معین بدهید .

و شاید « ما » شرطیه باشد دراینصورت ضمیر «به» راجع است بآنچه از «أُحِلَّ لَكُمْ...» استفاده میشود. مثل « حلّ ـ نیل» یعنی هرگاه اززنان بحلیّت استمتاع کردید اجرت آنهارا بدهید .

امّا تفریع « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ . . . » نسبت به «أُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ» تفریع جزئی برکلّی است زیرا که « أُحِلَّ لَكُمْ ...» شامل نکاح دائم و منقطع وملك یمین است چنانکه در آیهٔ «أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ . . . » بقره : ۱۸٤ . « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللهِ . . . » بقره : ۲۵٦. تفریع فرد برکلّ است.

درمذهب اهل‌بیت علیهم السلام آیه بی‌شكّ دربارهٔ نکاح متعه است وآن تاقیامت حلال میباشد درکافی کتاب النکاح ابواب‌المتعه ضمن ابوابی روایات آن نقل شده ایضاً دروسائل وکتابهای دیگر، درکافی ازابی‌بصیر نقل کرده « قَالَ ، سَئَلْتُ أَبَاجَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْمُتْعَةِ فَقَالَ : نَزَلَتْ فِي الْقُرْآنِ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ»

ونیز ازابی‌مریم از امام‌صادق عليه السلام نقل کرده‌که فرمود : «اَلْمُتْعَةُ نَزَلَ بِهَا الْقُرْآنُ وَجَرَتْ بِهَا السُّنَّةُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله ».

درالمیزان فرموده : مراد از استمتاع مذکور درآیه بی‌شك متعه است چون آیه مدنی است ودرضمن سورهٔ نساء درنصف اوّل دوران هجرت آنحضرت نازل شده است چنانکه معظم آیات سوره برآن دلالت میکند ونکاح متعه آنروز میان مردم

معمول بود روایات در تسلّم این معنی متفق اند اعمّ از آنکه تشریع متعه از جانب اسلام باشد یا نه ...

نگارنده گوید : قطع نظر از مذهب اهل بیت علیهم السلام از قدماء مفسرین از صحابه و تابعین نیز نقل شده که مراد از آیه متعه است ازجمله ابن عباس ، ابن مسعود ، ابیّ بن کعب ، قتاده ، سدیّ ، مجاهد ، ابن جبیر ، حسن و غیر آنها .

اهل سنت دراینکه متعه دراسلام حلال است شکی ندارند ولی میگویند : این حکم درزمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و بزبان آنحضرت نسخ وتحریم شده است ، امّا شیعه بپیروی ازاهل بیت علیهم السلام عقیده دارند که این حکم نسخ نشده وتاروزقیامت خواهدماند قول به تحریم و نسخ آن ازطرف رسول خدا صلّی الله علیه وآله بی اساس است .

ناگفته نماند : چون عمربن الخطاب درزمان خود ازمتعه نهی کرد عده‌ای ازعلماء برای تصحیح کارعمرتحریم آنرا برسول خدا صلّی الله علیه وآله نسبت دادند تااین عمل ناحق پاگیر خلیفه نشود دراینجا چند روایت نقل کرده سخن را کوتاه میکنم :

١ ـ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی درکتاب تاریخ الخلفاء درضمن حالات عمربن الخطاب فصلی تحت عنوان «فَصْلٌ فِی اَوَّلِیاتِ عُمَرْ» منعقد کرده میگوید: عمراوّل کسی است که مبدء تاریخ را ازهجرت قرار داد ، اوّل کسی است که بیت المال دائرنمود تامیرسد «وَأَوَّلُ مَنْ حَرَّمَ الْمُتْعَةَ» یعنی او اوّل کسی است که متعه را تحریم کرد .

٢ ـ فخر رازی درتفسیر آیهٔ «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ...» نقل کرده که عمر بالای منبر گفت : «مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا : مُتْعَةُ الْحَجِّ وَمُتْعَةُ النِّسَاءِ» (نقل ازالنص والاجتهاد) .

یعنی : درعهد رسول خدا صلّی الله علیه وآله دومتعه بود ، من از هردونهی میکنم و هرکه بهریك از آندو عمل کند عقوبتش خواهم کرد یکی حجّ تمتّع ،

دیگری متعهٔ زنان .

۳ ـ درصحیح مسلم جلد اوّل باب «نکاح المتعة . . . » از جابربن عبدالله انصاری نقل شده: کُنّا نَسْتَمْتِعُ بِالْقَبْضَةِ مِنَ التَّمْرِ وَالدَّقِيقِ الْأَيّامَ عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (وآله) وَأَبي بَكْرٍ حَتّى نَهى عَنْهُ عُمَرُ في شَأْنِ عَمْرُوبْنِ حَرِيثٍ».

یعنی درزمان رسول خدا ﷺ وابوبکر زنان‌را چند روز درمقابل مقداری خرما وآرد متعه میکردیم تاعمردرقضیّهٔ عمروبن حریث ازآن نهی کرد .

طالبان تفسیربیشتر به‌الغدیروالنص والاجتهاد وسائرکتب رجوع کنند.

ازامیرالمؤمنین ؑ نقل شده : «لَوْلا أَنَّ عُمَرَ نَهى عَنِ الْمُتْعَةِ ما زَنى إِلاّ شَقِيٌّ» اگرعمر از متعه نهی نمیکرد بزنامرتکب نمیشدمگرشقی.

یعنی: حکم‌تشریع متعه برای‌بستن راه زنا است . عمر باتحریم متعه راه زنارا بازکرد ناگفته‌نماند : ازدواج دائمی برای همه میسّر نیست دانشجویان، سربازان ، مأمورانیکه از خانوادهٔ خویش دور افتاده‌اند ، اشخاص بی‌بضاعت و امثال آنهاکه بزن دائمی دسترسی ندارند ، زنان بیوه‌ایکه شوهر دائمی بسراغشان نمیاید وامثال آنها یا باید زنا کنند (نعوذبالله) و یابوسیله ، متعهٔ زنان غریزهٔ جنسی خویش‌را ارضاع‌نمایند حتی بعضی ازمتفکّران اروپا بادرك این محذور ازدواجی بنام ازدواج بی‌خرج که همان متعهٔ اسلامی است پیشنهاد میکند .

حجِ تمتع

« وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ . . . فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ» بقره : ۱۹۶.

حجّ تمتع آنست که دراشهر حجّ ازمیقات‌احرام عمره می‌بندد و پس‌از

طواف بیت و نماز طواف و سعی بین صفا و مروه تقصیر کرده از احرام خارج میشود سپس مثلا روز ٨ ذوالحجة از مکّه احرام حجّ بسته بعرفات میرود آنگاه بمشعر و منی تا آخر اعمال حجّ .

علّت تسمیهٔ بحجّ تمتّع آنست که شخص میان دو عمل از احرام خارج شده و از چیزهائیکه درحال احرام حرام بود لذت میبرد ، حجّ تمتّع وظیفهٔ کسی است که ازمکه ١٢ میل یا بیشتر دور باشد. «ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» یعنی تمتّع از عمره بحجّ وظیفهٔ کسی است که اهلش و خانواده‌اش درمسجدالحرام یعنی درمکه وتادوازده‌میلی آن نباشد یعنی کسیکه از اهل مکّه واهل اطراف مکّه نباشد .

درحجةالوداع رسول خدا صلّی الله علیه وآله از مسجد شجره بنیّت حجّ قران احرام بست وسوق هدی کرد چنانکه شیخ مرحوم درخلاف تصریح کرده است ، رأی ابوحنیفه واصحابش نیز چنین است . ولی شافعی عقیده دارد که آنحضرت بحجّ افراد احرام بست ، قول شافعی صحیح نیست .

بهرحال آنحضرت احرام عمرهٔ تمتع نبست که آنروز هنوز حجّ تمتع نبود در کافی باب حجّ النبی و درمجمع ذیل آیهٔ فوق ازمعاویة بن عمار ازامام صادق علیه السلام درضمن حدیثی نقل شده: رسول خدا صلّی الله علیه وآله درحجةالوداع از مسجدشجره احرام بست وسوق هدی کرد وواردمکّه شد پس ازاتمام سعی در «مروه» روبمردم نموده خدارا حمد وثناگفت بعد فرمود : این جبرئیل است (بادست به‌پشت سراشاره کرد) بمن امر میکند که دستور دهم هرکه سوق هدی نکرده ازاحرام خارج شود. «وَلَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ لَصَنَعْتُ مِثْلَ ما أَمَرْتُكُمْ» اگر از پیش این رامیدانستم مانند شمامیکردم لیکن من سوق هدی کرده‌ام وچنین کسی تاقربانی بمحلّش نرسد نمیتواند از احرام خارج شود، دراین میان مردی گفت: وَأَنَخْرُجُ حُجّاجاً وَرُؤُسُنا تَقْطُرُ؟

فَقٰالَ اِنَّکَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهٰذٰا اَبَداً » آیا بااحرام حجّ که وارد مکّه شده‌ایم دروسط عمل از احرام خارج شویم و قطرات غسل جنابت از موهایمان بریزد !؟ حضرت فرمود : تو باین دستورهیچ وقت ایمان نخواهی آورد.

دراین میان سراقة بن مالك برخاست و گفت : یارسول‌الله دینمان را بما تعلیم دادی گویا امروز آفریده شده‌ایم اینکه امر فرمودی فقط برای امسال است یابرای آینده نیز؟"

حضرت فرمود : بلکه آن برای همیشه است تاروز قیامت آنگاه آنحضرت انگشتان دو دست رادرهم داخل کرد و فرمود : «دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِی الْحَجِّ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ » عمره تاقیامت بحجّ داخل شد ...

قول سراقه و جواب رسول خدا صلى الله عليه وآله درصحیح مسلم باب حجة النبی وسایر کتابها نیز نقل شده‌است .

این حجّ تمتّع همان است که عمربن خطّاب تاآخر عمرازآن نهی میکرد ، علت نهی عمربن خطّاب آن بودکه میگفت : خوش ندارم مردم میان دوعمل بازنان نزدیکی کنند و درحالیکه قطرات غسل جنابت از موهایشان میچکداحرام حج به‌بندند .

درالنص والاجتهاد ص ۱۲۰ از امام عبدالبرّ قرطبی نقل کرده :میان علماء خلاف نیست دراینکه مراد از تمتّع درآیهٔ «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ » عمره آوردن دراشهر حجّ قبل از عمل حجّ است ونیز ازمسند احمدبن حنبل نقل کرده : ابوموسی اشعری بصحت حجّ تمتع فتوی میداد مردی باو گفت دربعضی فتواهامتوجّه خویش باش که نمیدانی امیرالمؤمنین (عمر) بعد از تو چه کرده است ، ابوموسی عمررا ملاقات کرد وازاین کارپرسید عمرگفت میدانم که رسول خدا و اصحابش این کاررا کرده‌اند ولیکن خوش نداشتم زیردرختان اراك بازنان مقاربت کرده سپس باآنکه آب جنابت ازموهایشان میچکدوارد عمل حجّ شوند . (این سخن اجتهاد درمقابل فرمان خداست).

متن: متن دراصل گوشت محکمی است که درکنار تیرهٔ پشت واقع است بگوشت هردو طرف آن متنان گویند (مجمع) ازاین جهت بچیز محکم متین گفته‌اند «وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ» اعراف: ۱۸۳. بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم وقوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد.

«إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات: ۵۸. ذوالقوّة ومتین هردو از اسماء حسنی است دراقرب الموارد درمعنی مَتِين آنگاه که وصف خدا باشد گفته: بسیار قدرتمند که درافعالش زحمتی ورنجی باو نمیرسد معنی آیه: خدا رزّاق وصاحب نیروی قوی است. یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشقّتی ندارد. متین فقط سه بار درقرآن مجید بکار رفته است: اعراف: ۱۸۳ـ ذاریات: ۵۸ـ قلم: ۴۵.

متی: اسم استفهام واسم شرط وغیره آید، درهرحال سئوال است ازوقت. «وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» یس: ۴۸. «ويقولون مَتىٰ هٰذَا الْفَتْحُ ...» سجده: ۲۸. گفته‌اند درلغت هذیل بمعنی «من» و «فی» نیز آید.

مِثل: (بروزن جسر) بمعنی مانند نظیر وشبیه است «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۸. «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» بقره: ۲۷۵. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» کهف: ۱۱۰. جمع آن درقرآن امثال آمده «وَ حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» واقعة: ۲۲و۲۳. «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ» اعراف: ۱۹۴.

مَثَل: (بروزن فرس) مانند، دلیل، صفت، عبرت، علامت، حدیث ومثل دائر (اقرب) قاموس ازجمله صفت، حجّت وحدیث را ذکر کرده است وآن بمعنی شبیه ومانند نیز آمده است چنانکه گفته شد، طبرسی ذیل آیه «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا» بقره: ۱۷. تصریح کرده است. ودرکشاف وجوامع الجامع «حال» را نیزازمعانی آن شمرده است.

راغب میگوید: مَثَل (بروزن فرس)

قولی است دربارهٔ چیزی که شبیه است بقولی دربارهٔ چیزی دیگر تا یکی آندیگری‌را بیان ومجسّم کند.

نگارنده گوید : بیشتر موارد استعمال آن درقرآن همان قول راغب است گرچه درمعانی دیگر نیز چنانکه خواهیم گفت آمده است . وخداوند جریانی وحکایتی وقولی میآوردسپس مطلب موردنظررا باآن تطبیق میکند، درواقع مثل برای تفهیم مطلب واشباع ذهن شنونده آورده میشود مثل« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ. تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها... » ابراهیم: ٢٤ و٢٥. اکنون ببعضی ازآیات اشاره میکنیم :

١ ـ « إِنَّ مَثَلَ عِيسٰى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» آل عمران : ٥٩ . مثل دراین آیه بمعنی صفت و حال است یعنی حال وجریان عیسی درپدر نداشتن مانند جریان آدم است که خدا از خاکش آفرید .

٢ ـ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ...» رعد : ٣٥ .

مراد ازمثل درآیه چنانکه گفته‌اند صفت است که موصوف‌را مجسّم میکند دربارهٔ ترکیب آن گفته‌اند «مثل» مبتداء وخبرآن محذوف است وگفته‌اند : تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ... خبر مبتداء وبقولی درآن موصوف حذف شده‌وتقدیر«مَثَلُ الْجَنَّةِ... جَنَّةٌ تَجْرِي» است ولی بنظرمیاید که «تَجْرِي ...» درجای خبر بوده باشد ایضاً آیهٔ«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَالْمُتَّقُونَ فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ » محمد: ١٥.

٣ ـ «وَلا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْناكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيراً » فرقان: ٣٣. ظاهراً مراد از مثل دراین آیه بمعنی حدیث وسؤال است آیهٔ ماقبل چنین است « وَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتِيلاً » سؤال کفّار آن بودکه چرا قرآن همگی یکدفعه نازل نمیشود ؟ درجواب فرموده :

تدریجی بودن آن بدان علّت است که قلب تو مطمئنّ و ثابت باشد و پیوسته بودن وحی سبب تثبیت قلب تو است و اگر یکدفعه نازل میشد و وحی منقطع میگردید دلت آن ثبات دائمی را نداشت.

آنوقت در آیهٔ ما نحن فیه فرموده: هیچ سئوالی و اشکالی پیش تو نمیاورند مگر آنکه جواب حقیقی آنرا میاوریم وجوابیکه معنایش از سئوال آنها بهتر است .

٤ ـ «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» طه: ٦٣ . مُثلى مؤنّث اَمْثَل بمعنی افضل و اشرف است .

٥ ـ «وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ» رعد : ٦ . مَثُلات جمع مَثُلَة بمعنی عقوبت است زیرا میان عقوبت و عقوبت‌شده تماثل است یعنی: عقوبتها پیش از آنها گذشته است . و بقول راغب مثله عقوبتی است که بر قومی وارد میشود و بر دیگران مثل میگردد.

٦ ـ «وَ هُوَ الَّذى يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْاَعْلى فِى السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ» روم : ۲۷. گفته‌اند مراد از مثل وصف است یعنی برای اوست صفت عالیتر درآسمانها و زمین که برای هیچیك ازموجودات آن صفت نیست وبآفریدن واعادهٔ خلقت قادر است .

۷ ـ «ساءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» اعراف : ۱۷۷ .مثلاً ظاهراً بمعنی وصف است چنانکه از آیهٔ ماقبل روشن میشود .

۸ ـ «فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً وَمَثَلاً لِلْآخِرينَ» زخرف: ٥٦. مثل در آیه بمعنی عبرت است که بصورت مثل سائر آمده یعنی فرعونیان‌را درردیف گذشتگان و هلاك شدگان قرار دادیم ونیز عبرتی گرداندیم برای آیندگان .

۹ ـ «وَلَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً اِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ. وَقالُوا ءَآلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ ما ضَرَبُوهُ لَكَ اِلاّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ . اِنْ هُوَ اِلاّ عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ وَجَعَلْناهُ مَثَلاً لِبَنى اِسْرائيلَ» زخرف: ٥٧-٥٩ .

ظاهر آنست که : چون مشرکان

حالات عیسی علیه السلام راشنیدندکه بدون پدرمتولد شده ودیدندکه نصاری‌اورا پسر خدا میدانند و پرستش میکنند ، گفتند : جائیکه عیسی معبود باشد خدایان ما بهتر از اوست. ونیزظاهر آنست که ازقصّهٔ عیسی که قرآن نقل میکند اعراض کرده و فقط به‌معبود بودنش درنزد نصاری چسبیده‌اند آیات بعدی معبودیت اورا نفی‌میکند.

* * *

تمثال بمعنی مجسّمه است راغب گفته : «اَلتِّمْثالُ : اَلشَّیْءُ الْمُصَوَّرُ» جمع آن تماثیل است «ماٰهٰذِهِ التَّمٰاثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَهٰا عٰاکِفُونَ» انبیاء : ٥٢. این مجسّمه‌ها(بتها) چیستند که پیوسته آنهارا عبادت میکنید ؟!!

«یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَتَمٰاثِیلَ وَجِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ...» سباء: ١٣. یعنی جنّ برای سلیمان آنچه میخواست از کاخها ، مجسّمه‌هاو کاسه‌هائی ببزرگی حوضها میساختند.

ظهور تماثیل دراعمّ است آیا درشریعت تورات مجسّمه ساختن جایز بود که سلیمان دستور میداد برایش بسازند ؟ ایضاً آیهٔ «أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ...» آل عمران: ٤٩. که صریح است دراینکه عیسی علیه السلام مجسّمهٔ پرنده میساخت.

طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» بقره: ٥١. فرموده: مجسّمه ساختن محذوری ندارد فقط مکروه است و امّا آنچه از رسول خدا نقل شده که آنحضرت مصوّرین را لعنت کرده مراد کسانی‌اند که خدارا بخلق تشبیه‌میکنند یاعقیده‌دارند که خدا دارای صورتی است . بنظر طبرسی ساختن مجسّمه برای پرستش حرام است نه‌مطلق ساختن .

ولی شیخ رحمه‌الله در مکاسب محرّمه فرموده : ساختن مجسّمهٔ ذوات ارواح بلا خلاف حرام است ودرمستند برحرمت آن ادعای اجماع کرده است ایضاًمحقق ثانی فرموده: حرام است اجماعاً .

نگارنده‌گوید: درروایت صحیحهٔ

بقباق از امام صادق علیه السلام دربارهٔ «مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَتَمٰاثِیلَ . . .» نقل شده که فرمودند : «وَاللهُ مٰاهِیَ تَمٰاثِیلُ الرِّجٰالِ وَالنِّسٰاءِ وَلٰکِنَّهٰا الشَّجَرُ وَشِبْهُهُ» بخدا آنها مجسّمهٔ مردان و زنان نبود بلکه مجسّمهٔ درخت ونحو آن بود . این روایت درمجمع نقل شده ودر مصباح الفقاهه دربحث حرمة التصویر بصحت آن تصریح شده‌است.

امّا جریان عیسی علیه السلام آن یك وجه استثنائی بودبرای اثبات ونشان‌دادن معجزه. والله‌العالم. امّا آنچه‌ازحسن مفسر نقل شده که درآنروز عمل مجسّمه حرام نبود و آن منحصر بشریعت اسلام است روایت صحیحه آنرا دفع میکند . والله اعلم.

* * *

«فَأَرْسَلْنٰا إِلَیْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِیّاً» مریم : ۱۷. آیه دربارهٔ آمدن فرشته است پیش مریم مراد از تمثّل آنست که درعین ملك بودن بنظر مریم بشرمیامد نه‌اینکه واقعاً بشرشده بود رجوع شود به«جن» بند ۱۲.

مأجوج : «اِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ» کهف : ۹۴. «حَتّٰی إِذٰا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ» انبیاء : ۹۶.

مأجوج ویأجوج چنانکه در«قرن- ذوالقرنین» گفته‌ایم همان اقوام بدوی بودند که آنهارا «تاتار» نامیده‌اند درحدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یك دسته از آنان درسواحل دریای سیاه پراکنده شده ، هنگام پائین آمدن از دامنهٔ کوههای قفقاز آسیای غربی‌را مورد هجوم قرار میدادند . این نقطه آنروزمغولستان‌نامیده‌میشد. ذوالقرنین برای جلوگیری از تاخت و تازآنها میان دوکوه سدّی ساخت .

درسورهٔ کهف هست: ذوالقرنین پس ازبنای سدّ چنین گفت : «فَإِذٰا جٰاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکّٰاءَ وَکٰانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً. وَتَرَکْنٰا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً» کهف : ۹۸و۹۹. ذوالقرنین‌خبر داد که‌چون‌روزوعدهٔ‌خدایم‌رسدسدّ‌را ریز ریزگرداند، آنگاه خدا فرماید : آنروز مردم‌را میگذاریم بعضی‌در

بعضی موج میزند ...

در آیات سورهٔ انبیاء نیز فرموده: «حَتّٰی اِذٰا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَاِذٰا هِیَ شٰاخِصَةٌ اَبْصٰارُ الَّذینَ کَفَرُوا یٰا وَیْلَنٰا قَدْ کُنّٰا فی غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا بَلْ کُنّٰا ظٰالِمینَ» انبیاء: ۹۶ و ۹۷. در اینجا هم از بازشدن راه یأجوج و مأجوج خبر میدهد یعنی کار دنیا بر همین منوال پیش میرود تا راه یأجوج و مأجوج باز میشود و آنها از هر بلندی بسرعت میایند و وعدهٔ حق نزدیک میشود.

آیا مراد آمدن قیامت است یا دنیا در آینده تحوّل بخصوصی خواهد داشت؟ والله العالم.

در روضهٔ کافی حدیث ۲۷۴. از ابن عباس منقول است: «سُئِلَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عليه السلام عَنِ الْخَلْقِ فَقٰالَ: خَلَقَ اللّٰهُ اَلْفاً وَمِائَتَیْنِ فِی الْبَرِّ وَاَلْفاً وَمِائَتَیْنِ فِی الْبَحْرِ وَاَجْنٰاسُ بَنی آدَمَ سَبْعُونَ جِنْساً وَالنّٰاسُ وُلْدُ آدَمَ مٰا خَلاٰ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ».

بنابراین حدیث، یأجوج و مأجوج از نسل آدم نیستند ولی سند خبر ضعیف است.

مجد: بزرگواری. در قاموس گوید: «اَلْمَجْدُ نَیْلُ الشَّرَفِ وَالْکَرَمُ» در مفردات آمده «اَلْمَجْدُ: اَلسَّعَةُ فِی الْکَرَمِ وَالْجَلاٰلِ». در اقرب الموارد گفته: «اَلْمَجْدُ: اَلْعِزُّ وَالرِّفْعَةُ»

ناگفته نماند مجد آن بزرگواری است که از کثرت خیر و فضل ناشی میشود. زیرا اصل مجد چنانکه در اقرب الموارد تصریح شده بمعنی کثرت است. راغب گوید: «مَجَدَتِ الْاِبِلُ» آنگاه گویند که شتر در چراگاه وسیع و کثیر العلف قرار گیرد. و نیز گوید خدا را در اثر کثرت فضل مجید گویند (نقل بمعنی).

* «رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکٰاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ» هود: ۷۳. رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت است که او پسندیده و بزرگوار است «قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجیدِ» ق: ۱. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ. فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱ و ۲۲. مجید بودن قرآن در اثر کثرت خیرات و برکات آنست. «مجید» چهار بار

در کلام‌الله بکار رفته دوبار دروصف خدا ودوبار دروصف قرآن.

مجوس: این لفظ فقط یکبار درقرآن آمده ومراد از آن ایرانیان قدیم است «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هادُوا وَ الصّابِئینَ وَ النَّصاریٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذینَ اَشْرَکُوا اِنَّ اللهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ» حج: ۱۷.

« وَالَّذینَ اَشْرَکُوا » که درمقابل چهار مذهب آمده نشان میدهد که مذهب مجوس دراصل مذهب شرك نبوده ودرردیف ادیان توحیدی‌است واخذ جزیه از آنها دلیل بارز این مطلب است دروسائل کتاب جهاد باب ٤۹ . دراینکه جزیه فقط ازاهل کتاب گرفته میشود و آنها یهود و نصاری ومجوس‌اند ، ۹ . روایت دراین زمینه نقل شده از جمله ازامام سجاد علیه السلام که فرمود : «اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه وآله قالَ : سَنُّوابِهِمْ سُنَّةَ اَهْلِ الْکِتابِ یَعنی الْمَجُوسَ » بامجوس بطریق اهل کتاب رفتار کنید .

درالمیزان ذیل آیه شریفه آمده: معروف آنست که مجوس پیروان زرتشت‌اند و کتاب مقدّس آنها «أوستا» است ولی‌تاریخ‌حیات‌وزمان ظهور وی خیلی مبهم است ، درغلبهٔ اسکندر بایران کتاب اوستا از بین رفت سپس درزمان ساسانیان آنرا از نو نوشتند لذا بحقیقت مذهبشان رسیدن مشکل شد ، مسلّم این است که بتدبیر عالم دومبدء قائلند : مبدء خیرومبدء شرّ (یزدان واهریمن ـ یا نور و ظلمت) . . . عناصر بسیط مخصوصاً آتش‌را تقدیس میکنند درایران ، چین وهند آتشکده‌هائی داشتند و همه‌را به « آهورامزدا » میرسانند که موجد کلّ است.

درکتاب عدل الهی مینویسد : دوگانه‌پرستی درایران قدیم واعتقاد ایرانیان به «اهورامزدا» و «اهریمن» که بعدها باتعبیریزدان واهریمن بیان شده است ... بروشنی معلوم نیست که آیا آئین زرتشت دراصل آئین توحیدی بوده‌است‌یاآئین دوگانگی؟ اوستای موجود ، این ابهام‌را رفع نمیکند ، زیرا قسمت‌های مختلف

این کتاب تفاوت فاحشی بایکدیگر دارد، بخش «وندیداد» آن صراحت درثنویّت دارد ولی‌ازبخش«گاتاها» چندان دوگانگی فهمیده نمیشود بلکه برحسب‌ادعای‌برخی‌ازمحققین ازاین بخش‌یگانه‌پرستی استنباط‌میگردد ... ولی ما برحسب اعتقاد اسلامی‌ایکه دربارهٔ مجوس داریم میتوانیم چنین استنباط کنیم که دین زرتشت دراصل یك شریعت توحیدی بوده است زیرا برحسب عقیدهٔ اکثرعلماء اسلام ، زرتشتیان از اهل کتاب محسوب میگردند .

محص: خالص کردن . «مَحَصَ الشَّیْءَ : خَلَّصَهُ مِنْ کُلِّ عَیْبٍ» راغب گفته: اصل محص خالص کردن‌شیء است ازهرعیب. «وَلِیُمَحِّصَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَیَمْحَقَ الْکافِرِینَ» آل‌عمران: ۱۴۱. تاخداٰمؤمنان‌راازشوائب کفر ونفاق خالص وپاك کند وکافران‌را ازبین ببرد «وَلِیَبْتَلِیَ اللهُ ما فِی صُدُورِکُمْ وَلِیُمَحِّصَ ما فِی قُلُوبِکُمْ» آل‌عمران: ۱۵۴ . تاخدا آنچه‌را که درسینه‌ها دارید امتحان وآنچه‌راکه درقلب‌ها دارید ازشرك ونفاق خالص گرداند . این لفظ دوبار بیشتر درقرآن نیامده است .

محق: نقصان تدریجی. درمجمع فرموده: محق نقصان‌شیء است حالاً بعد حال . «إِنْمَحَقَ وَ إِمْتَحَقَ» یعنی بتدریج تلف شد وازبین رفت، محاق آخرماه است که هلال درآن ناقص میشود. راغب تدریج‌را قید نکرده و گوید «مَحَقَهُ» یعنی آنرا ناقص کرد وبرکتش‌را برد . ظاهراً قید تدریج لازم است « یَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰا وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ » بقره : ۲۷۶ . خدا ربارا بتدریج از بین میبرد و صدقات‌را افزایش میدهد .

«وَلِیُمَحِّصَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَیَمْحَقَ الْکافِرِینَ» آل عمران: ۱۴۱ . این‌لفظ بیشترازدوباردرقرآن نیامده است .

محال : کید، عقوبت ، عذاب. راغب وطبرسی آنرا «اَلْأَخْذُ بِالْعُقُوبَةِ» گفته‌اند « وَهُمْ یُجادِلُونَ فِی اللهِ وَهُوَ شَدِیدُ الْمِحٰالِ » رعد : ۱۳ . آنها در

بارهٔ خدا باآنکه عقابش سخت است مجادله میکنند این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است .

محن : آزمایش کردن «أُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ» حجرات : ۳. گفته‌اند مراد ازامتحان درآیه عادت دادن است یعنی آنان کسانی‌اند که خدا قلوبشان‌را بتقوی عادت‌داده‌است «إِذٰا جٰاءَكُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ» ممتحنه : ۱۰. آزمایش کنید و به‌بینید که واقعاً مؤمنه‌اند یانه؟ این کلمه دوبار بیشتر درقرآن نیامده است .

محو: رفتن‌اثرشیء وبردن اثرش، لازم ومتعدی هردو آمده است ولی درقرآن فقط متعدّی بکاررفته است درمفردات گفته : «اَلْمَحْوُ : اِزٰالَةُ الْأَثَرِ» درقاموس آمده: «مَحٰاهُ مَحْياً : اَذْهَبَ اَثَرَهُ».

«وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهٰارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنٰا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنٰا آيَةَ النَّهٰارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسٰابَ . . .» اسراء :۱۲.

ظاهراً مراد از آيَةَ اللَّيْلِ قمر وازآيَةَ النَّهٰارِ خورشید است ومراد ازمحو قمر خاموش شدن آن است واین میرساند که قمردرگذشته نورانی ومثل آفتاب منبع نور بوده خداوند بعلّت روشن شدن حساب و برای وجود آمدن شب و روز آنرا خاموش واثرش‌را محوکرده است .

یعنی : شب و روزرا دو علامت از تدبیر وقدرت خویش قرار دادیم پس اثر نشانهٔ شب (نورماه) را محو کرده وازبین بردیم ونشانهٔ روزراکه خورشید است روشن ونورانی کردیم تا از فضل پروردگار خویش روزی بطلبید وشمارش سالهاونیز حساب‌را بدانید .

درتفسیر برهان ضمن حدیثی از رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که‌فرموده: «چون خداوند خورشید و ماه‌را آفرید هردو خدارا اطاعت کردند ، خدا امرکرد جبرئیل ماه‌را محوکرد اثرمحو همان خطوط سیاه درسطح قمر است واگر قمر مانند خورشید

درنورانیّت خویش می‌ماند شب از روزوروز ازشب تمیزداده نمیشد ...

• «یَمْحُوااللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» رعد : ٣٩ . راجع باین آیه در«أم» سخن گفته‌ایم.

• «وَیَمْحُ اللهُ الْباطِلَ وَیُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ»شوری: ٢٤. محو باطل بی‌اثر شدن آنست چنانکه احقاق حق‌ثابت کردن آن‌ودرجای خویش قراردادن است ـ این لفظ سه‌بار بیشتر درقرآن نیامده است .

مخر : شکافتن . جریان.درمجمع آمده : مخرشکافتن آب‌است‌ازچپ وراست .ایضاً مخرصدای بادطوفانی است . درقاموس گفته : «مَخَرَتِ السَّفِینَةُ مَخراً و مُخُورا : جَرَتْ » «وَتَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ» نحل : ١٤ . کشتی‌هارادردریا می‌بینی که شکافندهٔ آب وجاری شونده‌اند «وَتَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَواخِرَ» فاطر:١٢. این کلمه فقط دوباردرقرآن یافته است .

مخض : مخاض درد زائیدن‌را گویند . «فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ اِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ» مریم: ٢٣. درد زائیدن اورا بسوی تنهٔ درخت خرماکشانید . این لفظ یکبار بیشتردرقرآن یافته‌نیست .

مد: زیادت . طبرسی ذیل آیهٔ «وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» بقره: ١٥ . فرموده : مدّ دراصل بمعنی زیادت است، جذب وکشیدن‌را مدّ گویند که کشیدن چیزی سبب زیادت طول آن است . ولی راغب معنای آنرا کشیدن میداند و گوید : «أَصْلُ الْمَدِّ : اَلْجَرُّ» ومدّت‌را از آن‌مدّت گویند که وقت ممتدّ است. دراقرب الموارد آمده: سیل‌رااز آن‌مدّ گویند که‌زیادت آب است.

بنظر میاید که قول مجمع‌البیان اصحّ باشد و اینکه گسترش دادن زمین‌را مدّ الارض گوئیم که گسترش یکنوع زیادت است همچنین مهلت دادن ، مال دادن وغیره.

«وَهُوَالَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَأَنْهاراً » رعد: ٣ . مراد از مدّالارض ظاهراً گسترش و وسعت خشکی آن‌است اگر درنظربگیریم که

زمين دراصل مذاب بوده سپس دراثر سردشدن قسمتى ازآن منجمد شده و بتدريج بروسعت آن افزوده تاتمام سطح آنرا فرا گرفته است ، دراينصورت معنى مدّ الارض‌را بهتر درك‌خواهيم‌كرد يعنى: او كسى‌است كه زمين‌را گسترش داد و درآن كوههاى پابرجا ونهرها قرار داد . نظير «وَالْاَرْضَ مَدَدْناها وَ اَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ ...» حجر:۱۹.

• «لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلى ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ ...»حجر: ۸۸. مدّ عين بمعنى نگاه شديد وخيره شدن است يعنى چشمانت‌را بچيزهائيكه بدسته ـ هاى كفار داده‌ايم نگران مكن.

• «كَلّا سَنَكْتُبُ ما يَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدّاً» مريم: ۷۹ . آنچه ميگويد مينويسيم و عذاب‌را براو افزون ميكنيم .

• «قُلْ مَنْ كانَ فِى الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدّاً حَتّى اِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ اِمَّا الْعَذابَ وَاِمَّا السّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكاناً وَاَضْعَفُ جُنْداً » مريم: ۷۵.

«فَلْيَمْدُدْ» امرغائب است مراد از آن مهلت ميباشد .گويند براى‌حتمى بودن مهلت بصورت امر آمده است يعنى هركه درضلالت باشد خدا حتماً باو مهلت خواهد دادولى وقت‌آمدن عذاب ياقيامت خواهد دانست كه موقعيّت‌بدى‌داشته‌و بى‌يارو‌ياوراست.

• «وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ . . . » لقمان : ۲۷.» منظور از «يَمُدُّ» امداد ويارى است .

• «اَللّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فى طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵. مراد ظاهراً از« يَمُدُّهُمْ» مهلت است.

• «اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَبَنينَ» شعراء: ۱۳۳. « وَاَمْدَدْناكُمْ بِاَمْوالٍ وَبَنينَ » اسراء:٦. شمارا باچهارپايان‌ـاموال و پسران فزونى داديم مدّ و امداد هردويكى‌است‌ولى راغب‌درمفردات گفته : امداد اكثراً درمحبوب ومدّ درمكروه آيد .

* * *

• «قُلْ لَوْكانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ

رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَوْجِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً » کهف : ۱۰۹ . مداد بمعنی مرکّب است از کشّاف و جوامع الجامع فهمیده میشود که علّت تسمیه، زیاد شدن وزن دوات بواسطهٔ آنست . «مدد» مصدر است بمعنی زیادت و آمدن چیزی بعد از چیزی، مراد از آن در آیه ظاهراً اسم است یعنی بگو اگر دریا مرکب شده و کلمات خدا باآن نوشته میشد حتماً پیش از تمام شدن کلمات خدا، دریاتمام میشد و اگر چه دریای دیگری را بر آن کمك میاوردیم . معنی آیه در «کلم» گذشت .

مدینة: شهر. مدون بمعنی اقامت است «مَدَنَ بِالْمَکانِ ومُدُوناً : اَقامَ» ظاهراً شهررا از آن مدینه گویند که مردم درآن اقامت دارند امّا تمدّن که بمعنی خروج از جهل و دخول براه انسانیت وترقّی است ظاهراً ازمعانی مستحدثه است . بعضی مدینه‌را از «دان» دانسته ومیم آنرا زاید گرفته‌اند. درنهج البلاغه خطبه : ۱۸۰ آمده «اَیْنَ الَّذینَ . . . مَدَّنُوا الْمَدائِنَ» کجایند آنهاکه شهرها بناکردند .

مدینه درقران گاهی درمطلق شهر بکاررفته مثل «اِنَّ هذا لَمَکْرٌ مَکَرْتُمُوهُ فِی الْمَدینَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْها اَهْلَها» اعراف : ۱۲۳ . «وَقالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَةِ امْرَأَةُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» یوسف : ۳۰ . و گاهی مراد از آن مدینة الرسول است که ابتدا بنام یثرب خوانده میشد وپس از هجرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله مدینه خوانده شد «ما کانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ اَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّهِ» توبه: ۱۲۰ . «یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ ...» منافقون : ۸ .

جمع آن درقران فقط مدائن بکار رفته است «فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرینَ» شعراء : ۵۳ . «مَدینَة» چهارده بارومدائن سه بار درقران مجید آمده‌است .

مدین : نام شهری بودکه شعیب علیه السلام براهل آن مبعوث گردید «وَاِلی

مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ...» اعراف: ۸۵. این لفظ ده‌بار درقران مجید آمده است ودر « اَيْكه » مطلبی گذشت که تذکر آن دراینجا لازم است .

درقاموس کتاب مقدس آنرا مدیان نوشته وگوید : بقول بعضی زمین مدیان ازخلیج عقبه تابه‌موآب و کوه سینا امتداد داشت و بقول بعضی‌ازشبه‌جزیرهٔ سینا تافرات‌امتداد داشت . علی هذا مدین نام مملکتی بوده است .

درفرهنگ قصص قران نقل شده: موقع این شهر درشرق عقبه است . مردم مدین عرب و ازاولاد اسماعیل ﷺ بودند . . . نام آنشهر اکنون معان است .

نگارنده گوید : معان درحال حاضر یکی از استانهای مملکت اردن ، واقع درجنوب شرقی خلیج عقبه و مرکز آن شهر معان است ، شاید معان همان مدین سابق باشد.

مدین همان است که موسی ﷺ ازمصربآنجاگریخت وده سال‌بشعیب ﷺ اجیر شد «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» قصص: ۲۲. وازاینکه شعیب‌بموسی گفت : «لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» قصص: ۲۵. بدست میاید که مدین جزء مملکت مصر نبوده است . و مأموران فرعون قدرت تعقیب موسی‌را درآنجا نداشته‌اند .

مرؤ : «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً» نساء: ۴. آیه دربیان بذل زن است قسمتی از مهریهٔ خویش‌رابمرد. طبرسی درمتن آیه فرموده: هنیء گوارا و دلچسبی است‌که نقصانی ندارد ومریء‌آنست که خوش عاقبت ، تامّ الهضم و بی‌ضرر باشد دراقرب‌الموارد‌گوید: بقولی‌هنیء لذیذ ومریء خوش‌عاقبت است .

راغب‌گوید: مَرِیء رأس‌لولهٔ‌معده چسبیده بحلق است «مَرِئُ الطَّعامُ»برای آن گویند که موافق طبع‌است .

بنابراین میشود گفت هَنِیء درآیه

بمعنی بلامشقت ومَریء بمعنی گوارا است یعنی اگر زنان بطیب نفس چیزی از مهریّه خویش‌را بشما بذل کردند راحت وگوارا بخورید هنیء ومریء هردوحال‌اند ازمبذول .

مَرْء وامْرَءٌ : بمعنی انسان و مرد آید«یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخیهِ. وَأُمِّهِ وَأَبیهِ وَصاحِبَتِهِ وَبَنیهِ» عبس: ٣٤ـ٣٦. بقرینهٔ «صاحِبَتِهِ» مراد ازمرء درآیه مرداست ایضاً ظاهراً درآیهٔ «ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ» بقره : ١٠٢ . ولی درآیات «یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ یَداهُ» نباء: ٤٠ .«وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» انفال : ٢٤ . مراد مطلق انسان است .

ایضاً کلمهٔ امرأ درآیهٔ«یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» مریم : ٢٨ . مراد ازآن ، مرد است ودرآیهٔ«کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ» طور : ٢١ . مراد مطلق انسان میباشد

امرأة ومرأة بمعنی زن است «إِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ إِنّی نَذَرْتُ لَكَ ما فی بَطْنی مُحَرَّراً» آل عمران: ٣٥ . ولی «مرأة» درکلام‌الله نیامده است .

ماروت : «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْكِ سُلَیْمانَ وَما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَلکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ وَما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ وَما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» بقره: ١٠٢. قرائت مشهور در«الْمَلَکَیْنِ» فتح لام است و آنوقت بمعنی دوفرشته میشودوبطور شاذّ ازابن عباس وحسن بکسر لام نقل شده که بمعنی دوپادشاه است.

ظاهراً مراد از «الشَّیاطین» انسانهای متمرّد و شروراند نه‌جنّ «وَما أُنْزِلَ» عطف است بر«ما تَتْلُوا» وبنا برقرائت مشهور ظاهرآنست که هاروت و ماروت دوفرشته بودند ممثّل بصورت بشر مثل ملکی که برمریم ممثّل شدونزول سحر برآندو برای امتحان انسانهای آنروز بود معنی آزاد آیه چنین است :

یهودپیروی کردندازآنچه‌بدکاران

راجع برحکومت سلیمان میگفتند (که میگفتند سلیمان ساحراست واین حکومت‌را بوسیلهٔ سحربدست آورده است) حال آنکه سلیمان کافر نشد (وبوسیلهٔ سحر حکومت‌را بدست نیاورد) بلکه بدکاران کافرشدند(که نسبت حکومت اورا بسحر دادند) وایضاً یهود پیروی کردند ازآنچه(از سحر) دربابل بدو ملك بنام هاروت و ماروت نازل شده بود ولی آنها بکسی سحر نمیآموختند مگر آنکه میگفتند : ما فتنه و امتحانی هستیم کافر مباش و اینکه بتو یاد دادیم درضرر مردم بکار مبر ، ولی آنها سحری یاد میگرفتند که بوسیلهٔ آن میان‌مرد وزنش‌جدائی‌میانداختند ...

دربارهٔ هاروت وماروت بیشترازاین چیزی‌نمیدانیم‌وآنچه‌نقل شده‌هاروت وماروت دوملك بودند ، اعمال بد مردم‌را دیدند ، بدرگاه خدا شکایت کردند ، خدا بآنها قوهٔ شهوت داد ، بروی زمین آمده ، زنا کردند،خمر خوردند، به‌بت سجده‌کردند،قتل‌نفس نمودند وخدا عذابشان کرد محققین گفته‌اند این قضیّه مجعول و از اسرائیلیات است .

این روایت بطور مرفوع درتفسیر عیّاشی از امام باقر عليه السلام نقل شده‌که حجیّت ندارد طبرسی رحمه‌الله آنرا درمجمع از تفسیر عیاشی نقل کرده و تصریح میکند که مرفوع است ، معلوم است‌که آنرا قبول ندارد .

نظیراین قصّه ازدرّ منثورسیوطی از عبدالله‌بن عمر نقل شده است . درالمیزان فرموده: این قصّه‌خرافی است .

مرج : آمیختن . طبرسی وراغب گوید: اصل مَرْج بمعنی خَلْط است. مُرُوج بمعنی اِخْتِلاط و مَریج بمعنی مُخْتَلِط است . «مَرَجَ‌الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ. بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغِیانِ»رحمن: ۱۹-۲۰. ونیز درلغت آمده « مَرَجْتُ‌الدّابَّةَ » حیوان‌را بچراگاه‌فرستادم معنی‌آیه: دودریارا بهم آمیخت که همدیگررا ملاقات‌میکنند میان‌آندو حایلی است که بهم‌تجاوز نمیکنند.رجوع‌شود به

«بحر» و«برزخ» .

• «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ» ق : ٥ بلكه حق‌را آنگاه که بآنها آمد تکذیب کردند و آنها درامری مختلطند شاید مراد از مریج آن باشدکه بعضی قران‌را پس ازانکار، سحر، بعضی کلام شاعر ، بعضی کلام دیوانه میدانند یعنی درتکذیب هم یکنواخت نیستند مثل «کَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ . الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر: ٩٠و٩١.

• «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ. وَخَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ» رحمن : ١٤و ١٥ . انسان‌را از گل خشکیده همچون سفال، آفرید وجانّ را ازآمیخته‌ای ازآتش، نظیر این آیه است «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ» حجر: ٢٧.رجوع شود به «جنّ» بند ٢ . مارج‌را شعلهٔ بی‌دود نیز گفته‌اند .

•«يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ» رحمن : ٢٢ . «كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَالْمَرْجانُ» ، رحمن : ٥٨ . مرجان‌را مروارید کوچك (صِغارُ اللُّؤْلُؤِ) گفته‌اندایضاً مرجان مشهورکه‌ازدریا میروید اگر طراوت و صفاء رنگ مراد باشد ظاهراً منظورازآن درآیه مرجان مشهور است رجوع شود به «حور»

مرح : فرح شدید که عبـارت اخرای‌خود پسندی‌است «مَرِحَ الرَّجُلُ مَرَحاً :اِشْتَدَّ فَرَحُهُ وَنَشاطُهُ حَتّى جاوَزَ الْقَدْرَ وَتَبَخْتَرَ وَاخْتالَ» «ذٰلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» غافر: ٧٥. این برای آنست‌که درزمین بی‌جهت شادمانی و تکبّر میکردید (و بحق خـاضع نبودید) .

«وَلا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» اسراء: ٣٧ـ لقمان: ١٨.مَرَح (بروزن فرس) مصدر است درموضع حال تقدیرش «ذا مَرَحٍ» است یعنی درزمین بتکبّر راه مرو .

مرد : آنچه از اقـوال اهل‌لغت بدست میاید این است که مرد بمعنی عاری‌بودن‌وبمعنی‌مستمرّ بودن‌است .

راغب گوید: مارِد ومَرِید از شیاطین جن و انس آنست که ازخیرات عاری باشد. شجر أمْرَد درختی را گویند که خالی از برگ باشد. رَمْلَةٌ مَرْداء خاکی است که چیزی نرویاند. جوان بی‌ریش‌را أمْرَد گویند که صورتش عاری ازمواست.

درقاموس واقرب آمده: «مَرَدَ عَلَی الشَّیْءِ: مَرَنَ وَاسْتَمَرَّ عَلَیْهِ» یعنی درآن مستمر و پیوسته شد وبرآن عادت کرد.

«وَحِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ» صافات: ۷. «وَیَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیدٍ» حج: ۳. مرید ومارد بمعنی عاری ازخیر و بی‌فایده است واینکه آنرا طاغی وعاصی گفته‌اند ظاهراً بدان جهت است که از طاعت حق عاری وخالی است.

* «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ» توبه: ۱۰۱. مَرَدُوا ظاهراً بمعنی استمرار است چنانکه نقل شد یعنی از اهل مدینه کسانی هستند که برنفاق عادت کرده‌اند.

* «قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَکَشَفَتْ عَنْ ساقَیْها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ» نمل: ۴۴. مُمَرَّد بمعنی صاف شده است و آن بامعنای اوّلی مناسب است که صاف شده عاری از خلل وفرج است و آیه روشن میکند که سلیمان قصر آئینه کاری شده داشته است.

مرو: مَرّ و مُرُور بمعنی رفتن و گذشتن است. «مَرَّ الرَّجُلُ مَرّاً وَمُرُوراً: جازَ وَ ذَهَبَ» «وَیَصْنَعُ الْفُلْکَ وَکُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ» هود: ۳۸. کشتی‌را میساخت و هروقت جمعی از قومش براومیگذشتند اورا مسخره میکردند.

* «فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا إِلی ضُرٍّ مَسَّهُ» یونس: ۱۲. ظاهراً «مَرّ» درتقدیر «مَرَّ عَلی غَیِّهِ» است یعنی چون گرفتاریش را ازبین بردیم بگمراهی‌اش ادامه میدهد گویا مارا برای گرفتاری خویش نخوانده‌است. ایضاً آیهٔ «فَلَمّا تَغَشّاها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ» اعراف: ۱۸۹. یعنی

چون بااو مقاربت کرد بار خفیفی برداشت وحمل‌را ادامه داد .

• «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً» فرقان : ٧٢ . آنانکه درباطل حاضر نشوند و چون بلغوی گذشتند محترمانه وبی آنکه آلوده بشوند میگذرند .

مُسْتَمِر : (بصیغهٔ فاعل) ثابت ودائمی. «اِسْتَمَرَّ الشَّيْءُ: دَامَ وثَبَتَ». «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» قمر : ٢ . واگر معجزه‌ای دیدند گویند سحردائمی (وسحر بعد ازسحر) است . بعضی آنرا محکم وقوی گفته‌اند .

* * *

مَرارَة بمعنی تلخی است «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَأَمَرُّ» قمر : ٤٦. بلکه قیامت وعدهٔ آنهاست وقیامت بلای بزرگتر وتلختراست .

مَرَّة: (بفتح اوّل) دفعه . گوئی آن یك مرور از زمان است. «كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» انعام : ٩٤ . «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» بقره: ٢٢٩. «ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» نور: ٥٨. مِرَّة (بکسر میم) قوّه ونیروو عقل وحالت مستمرّ است «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ» نجم شاید مراد از مِرَّة نیرو یا بصیرت وعقل باشدیعنی: اورا فرشتهٔ پرقوت تعلیم داده که صاحب بصیرت است که بپا خواست ونمایان شد .

مرض : بیماری . اعمّ ازآنکه بدنی باشد یامعنوی . «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» شعراء : ٨٠ . «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: ١٠.

مریض: بیمار. مرضی: بیماران. «وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» نور: ٦١ . «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ» مزّمل: ٢٠ .

مروه: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» بقره : ١٥٨ . صفا ومروه از عبادتگاههای خدا است . مروه کوهی است درکنار مسجدالحرام درمکّه میان آن وکوه صفا محلّ سعی عمل حجّ وعمره است رجوع شودبه «صفا» . وآن فقط یکبار درکلام‌الله آمده است .

مِراء: مجادله و منازعه. «مارٰاه مِراءً و مُماراةً: جادَلَهُ و نازَعَهُ» بقولی مراء فقط اعتراض است بخلاف مجادله که شامل جدال ابتدائی واعتراض است. «ألا انّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السّاعَةِ لَفِی ضَلالٍ بَعیدٍ» شوری: ۱۸. آنانکه دربارهٔ قیامت مجادله میکنند در گمراهی بعیداند «أَفَتُمارُونَهُ عَلیٰ ما یَریٰ» نجم: ۱۲. آیا پیغمبر در آنچه می‌بیند مجادله میکنید؟ منظور دیدن جبرئیل است. رجوع شود به «مِرْیَة» درذیل.

* * *

مِرْیَة: مردّد بودن. راغب گوید: مِرْیَة تَرَدُّد درامر است. و آن ازشكّ اخصّ میباشد و نیز گوید: اِمْتِراء و مُماراة مجادله است درچیزیکه در آن تردید است.

«فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَماریٰ» نجم: ۵۵. بکدام یك از نعمتهای پروردگارت شكّ میآوری ای انسان.

«قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فِیهِ یَمْتَرُونَ» حجر: ۶۳. گفتند: بلکه آوردیم آنچه (عذاب) را که در آن تردید میکردند.

«أَلا اِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ...» فصلت: ۵۴. بدان آنها درشكّ‌اند از لقاء (عذاب یا رحمت) پروردگارشان.

«فَلا تُمارِ فِیهِمْ اِلّا مِراءً ظاهِراً وَلا تَسْتَفْتِ فِیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً» کهف: ۲۲. بنظر میآید «ظاهر» بمعنی غالب است مثل: «فَأَصْبَحُوا ظاهِرینَ» صفّ: ۱۴. یعنی دربارهٔ اصحاب کهف بااهل کتاب مجادله مکن مگر مجادله ایکه بر آنها غالب باشد و دربارهٔ آنها ازکسی سئوال نکن. این تقریباً مثل «وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن» میشود بنظر المیزان مراد ازظاهر سطحی وغیر متعمّق است یعنی فقط بر آنچه قران حکایت میکند اکتفاکن و درمجادله تعمق نکن (وبا آنها سربسر مگذار) درجوامع الجامع گفته «ظاهراً بحجّة» یعنی مجادله ایکه بواسطهٔ دلیلش آشکار وروشن است.

مریم: دختر عمران، مادر عیسی ﷺ، زنیکه قران بپاکی او شهادت

داده است ، نامش سی وچهار بار درکلام‌الله مجید مذکور میباشد. قسمتی از آنچه قران مجید دربارهٔ مریم آورده بقرارذیل است:

ولادت

زن عمران نذر کرد : خدایا بچّه‌ایکه درشکم دارم درراه تو ودرخدمت دین تو خواهد بود ، زن امیدوار بود که آن بچّه پسرباشد ، ولی دختر بدنیا آمد ، مادرش نام اورا مریم گذاشت واو وفرزندش‌را که میدانست درآینده بوجود خواهد آمد ازشرّ شیطان درپناه خدا قرار داد . خداوند این نذررا قبول‌فرمود وزیرلطف‌خدائی‌مریم به‌بهترین‌وجهی تربیت شد وخداوند زکریّا عليه‌السلام را براوکفیل قرارداد . آل عمران: ۳۵ و۳۷ .

کرامات

۱ ـ « كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَامَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَمِنْ عِنْدِاللهِ اِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِحِسَابٍ. هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» آل عمران: ۳۷ و۳۸ .

میتوان ازظهور آیه بدست آورد که طعام حاضر درنزد مریم مائدهٔ آسمانی بوده است که زکریّا عليه‌السلام باتعجّب میپرسد : این ازکجاست ؟ مریم جواب میدهد : از نزد خدا . و ظاهر آنست که دیدن این وضع زکریّارا دلگرم کرده تا از خدا فرزندی بخواهد باآنکه بشهادت‌آیهٔ ۴۰ . همین‌سوره وآیات اوائل‌سورهٔ مریم ، زکریّا آنروز پیر فرتوت وزنش ازاوّل عقیم بود . یعنی: ای خدا حالاکه تو بمریم لطف فرموده مائدهٔ آسمانی نازل‌میفرمائی مرا نیز باآنکه پیر فرتوتم فرزندی عنایت فرما .

درروایات هست که : زکریّا میدید درزمستان میوهٔ تابستان و درتابستان میوهٔ زمستان درنزد مریم هست. دراحادیث لفظ صریحی‌نیافتم که تصریح بمائدهٔ آسمانی بودن آن

طعام داشته باشد ولی رویهم ازآنها استفاده میشود ولحن آیه چنانکه گفته شد حاکی ازآنست.

زمخشری درکشاف و بیضاوی درتفسیر خود ذیل آیهٔ «قالَتْ هُوَمِنْ عِنْدِاللهِ» نقل کرده‌اند: روزی فاطمه (علیهاسلام) دو قرص نان ومقداری گوشت بمحضر رسول خدا صلی الله علیه وآله بهدیه آورد، حضرت آنرا پس داد وفرمود: دختر عزیزم بگیر. فاطمه چون‌پردهٔ طبق‌را برداشت دید پراست ازنان وگوشت، متحیّر شد ودانست که از جانب پروردگار است، حضرت فرمود: «أَنّیٰ لَكِ هٰذٰا؟» این از کجاست فاطمه درجواب عرض کرد: «مِنْ عِنْدِاللهِ اِنَّ اللهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشٰاءُ بِغَیْرِ حِسٰابٍ» حضرت‌فرمود: حمد خدارا که‌تورا مانند سیّدهٔ زنان بنی‌اسرائیل قرار داد، سپس آنحضرت علی‌بن ابیطالب، حسن، حسین‌علیهم‌السلام‌وهمهٔ اهل‌بیتش‌را جمع کردتاازآن خوردند و سیر شدند و طعام همچنان ماند وفاطمه (علیهاالسلام) بهمسایگان‌نیز ازآن طعام هدیه کرد.

این روایت باandکی تفاوت درتفسیر عیاشی نیز نقل شده‌است.

* * *

۲ ـ «وَاِذْقٰالَتِ الْمَلٰائِکَةُ یٰامَرْیَمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰاكِ عَلیٰ نِسٰاءِ الْعٰالَمینَ... اِذْ قٰالَتِ الْمَلٰائِکَةُ یٰامَرْیَمُ اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُكِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجیهاً فِی الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبینَ» آل عمران: ۴۲ و۴۵.

«فَأَرْسَلْنٰا اِلَیْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِیّاً. قٰالَتْ اِنّی أَعُوذُبِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ کُنْتَ تَقِیّاً. قٰالَ اِنَّمٰا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلٰاماً زَکِیّاً. قٰالَتْ أَنّیٰ یَکُونُ لی غُلٰامٌ وَلَمْ یَمْسَسْنی بَشَرٌ وَلَمْ اَكُ بَغِیّاً. قٰالَ کَذٰلِكِ قٰالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنّٰاسِ وَرَحْمَةً مِنّٰا وَکٰانَ أَمْراً مَقْضِیّاً» مریم: ۱۷ ـ ۲۱.

آیات صریح‌اند دراینکه: ملائکه مریم‌را نداکرده‌اند واوصدای آنهارا شنیده و جواب گفته وجواب شنیده

است، ایضاً فرشته پیش او آمده واو فرشته‌را دیده و بشارت عیسی را از زبان فرشته شنیده است. ونیز صراحت دارند که ولادت عیسی (ع) ازقدرت خداوند وبطور غیرمعمول بوده است.

میدانیم که مریم پیغمبر نبود پس دیدن ملك وشنیدن صدای ملك برای بندگان پاك خداوند میسّر است درکافی بابی تحت عنوان: امامان محدَّث‌اند و مفهَّم. منعقد کرده ودرآن روایاتی دربارهٔ اینکه ائمّه کلام ملائکه‌را می‌شنوند نقل شده است ودربابی تحت عنوان: ملائکه بمنازل ائمه وارد میشوند وبآنها اخبار میآورند. روایاتی راجع بدین مضمون نقل کرده است.

اینها هیچیك مخالف دین نیستند وآیات قصّهٔ مریم چنانکه نقل شد دلیل بارز این مطلب است ایضاً درکافی باب مولد الزهراء بسند صحیح ازامام صادق (ع) نقل شده «قَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ خَمْسَةً وَسَبْعِينَ يَوْماً وَكَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَئِيلُ فَيُحْسِنُ عَزَائَهَا عَلَى أَبِيهَا وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَكَانَ عَلِيٌّ ع يَكْتُبُ ذَلِكَ».

روایت صریح است دراینکه جبرئیل محضر حضرت فاطمه سلام‌الله علیها میامده وباواز آینده وازحالات پدرش (ص) خبرمیداده است وامیرالمؤمنین (ع) آنهارا مینوشته است.

بهتان برمریم

«وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَاناً عَظِيماً» نساء: ۱۵٦. و دراثر کفر بنی اسرائیل واینکه بمریم بهتان بزرگی را نسبت دادند، طیّباتی راکه برآنها حلال شده بود حرام کردیم یابقلوبشان مهر زدیم ظاهراً متعلّق «بِكُفْرِهِمْ» حرمت طیّبات یاطبع قلوب است.

ظاهراً مراد از بهتان وکفر همان است که بمریم نسبت زنا داده وگفتند: عیسی را از زنا زاده است درمجمع نقل شده: عیسی بگروهی از یهود گذشت بعضی ببعضی گفتند: ساحر

پسر ساحره و زناکار پسرزن زناکار آمد عیسی ﷺ چون آن سخن شنید گفت: خدایا تو پروردگارمنی ومرا آفریده‌ای و از جـانب خودم بآنها مبعوث نشده‌ام اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مَنْ سَبَّنِی وَسَبَّ وٰالِدَتِی خدا دعای عیسی‌را مستجاب کرد و آنهارا مسخ نمود وبصورت خوکها درآورد.

عبادت مریم

«وَ اِذْ قٰالَ اللّٰهُ یٰاعیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اتَّخِذُونی وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قٰالَ سُبْحٰانَكَ . . .» مائده: ١١٦.

آیه چنانکه ازآیات مابعد روشن میشود راجع بقیامت است و خدا درقیامت این سخن‌را بعیسی ﷺ خواهد فرمود. وروشن میشود که بعد از آنحضرت عده‌ای از نصاری حتی مادرش مریم‌را نیز معبود گرفته‌اند.

درالمیزان از تفسیر آلوسی نقل شده که گفته: ابوجعفرامامی ازبعض نصاری نقل‌کرده که درگذشته قومی بودند بنام مریمیّه، عقیده داشتندکه مریم خدا ومعبود است.

وازالمنار نقل‌کرده: امّا عبادت مریم مادر عیسی درکلیساهای شرق وغرب بعد از قسطنطین (کنستانتین) مورد اتفّاق همه بود سپس فرقهٔ پروتستان‌که بعد ازاسلام بوجود آمد عبادت مریم‌را انکار کردند و لغو نمودند. آنگاه شواهد و نمونه‌هائی دراین زمینه ازالمنارنقل‌کرده‌است.

مزج: آمیختن. «مَزَجَ الشَّرٰابَ بِالْمٰاءِ مَزْجاً: خَلَطَهُ بِهِ». «وَمِزٰاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففین: ۲۷ و ۲۸. مزاج مصدر است وبمعنی ممزوج «مٰا یُمْزَجُ بِهِ» نیزآید مراد از آن درآیه معنای دوّم‌است یعنی آنچه بشراب اهل بهشت آمیخته شده از تسنیم است و آن چشمه‌ایست که مقرّبون از آن مینوشند «اِنَّ الْاَبْرٰارَ یَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً» انسان: ۵. «وَیُسْقَوْنَ فیهٰا كَأْساً كٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبیلاً» انسان: ۱۷.

مِزاج درهردو آیه بمعنی مفعول

است واین لفظ بیشترازسه باردرقران مجید نیامده است .

مزق : مَزْق و تَمْزِيق بمعنی پاره کردن ومتلاشی کردن است. «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ» سباء : ۱۹. یعنی جریان قوم سباءرا خبرهای تازه گرداندیم که زبانزد مردم شدند وآنهارا بطور کامل پراکنده ودیار بدیار کردیم . بنابرآنکه « ممزق » مصدرباشد نه‌اسم مکان .

«هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» سباء : ۷ . آیه قول منکرین معاد است که بیکدیگر میگفتند : آیا دلالت نکنیم شمارا بمردیکه‌میگوید : آنگاه که بطور کامل متلاشی وپراکنده شدید حتماً شما درخلقت تازه‌ای بوجودخواهید آمد؟ .

ممکن‌است « ممزّق» را درهردو آیه اسم مکان گرفت یعنی درهرمحلّ متلاشی شدن.

مُزْن: (بروزن قفل) ابر . راغب ابرروشن گفته و درقاموس ابر یاابر سفید یاابر آبدار آمده است وبیك قطعه ازآن مُزْنَة گویند «ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعة : ۶۹. آیا شما آبرا ازابرنازل کرده‌اید یاما؟ درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۰۹. هست « الاّ هَتَنَتْ عَلَيْهِ مُزْنَةُ بَلاءٍ» مگر ریخت براوابربلارا .

مسح : دست مالیدن . ازالهٔ اثر شیء. «وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ » مائده: ۶ . بسرهایتان و پاهایتان تامفصل مسح کنید دست بمالید رجوع شودبه « رَفق ـ مِرْفَق». « فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ» مائده : ۶ . «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ» ص: ۳۳ . شروع کرد وبساقها و گردنهای اسبان دست میکشید .

مسیح : عليه السلام . این لفظ لقب حضرت عیسی‌بن مریم است که یازده باردرقران مجید بکار رفته و دربارهٔ آن در« عیسی » سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود .

مسخ : « وَلَوْنَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ

«مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيّاً وَلا يَرْجِعُونَ» يس: ۶۷ . مسخ بنابر آنکه درمجمع و قاموس واقرب ذکر شده عوض شدن شکل و صورت است بشکل قبیح . راغب آنرا عوض شدن شکل واخلاق گفته است و ازبعضی حکما نقل میکند که مسخ دو قسم است: مسخ جسمی ومسخ اخلاقی ...

معنی آیه: واگر میخواستیم آنهارا درجای خود مسخ و بشکل دیگری درمیآوردیم که نمی‌توانستند بروند وبرگردند .یعنی قدرت نمیداشتند که درآنعذاب راحت بمانند ویابحالت اوّل برگردند مراد ازمسخ درآیه تغییر وتحوّل شکل است نه اخلاق این کلمه بیشتر ازیك موردرقرآن کریم نیست.

رجوع شود به «قرد» .

مسد: « فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد: ۵. مسد بروزن فلس بمعنی تابیدن است «مَسَدَ الْحَبْلَ مَسْداً : فَتَلَهُ» ومسد بروزن فرس ریسمانی است که بقول راغب از شاخهٔ درخت خرما تابیده شده بقولی ازهرچیزکه باشد «اِمْرَئَةٌ مَمْسُودَةٌ» زنی راگویند که آشفته خلق باشد معنی آیه : درگردن او (زن ابی لهب) ریسمانی است ازلیف یاشاخهٔ خرما . رجوع شود به « تبب » این لفظ فقط یکبار درقرآن مجید یافته است .

مس: دست زدن . رسیدن ویافتن درمجمع گفته مسّ نظیرلمس است وفرقشان آنست که درلمس احساس هست . واصل مس چسبیدن وشدت جمع است .

«اِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» آل عمران ۱۴۰. اگربشما شکستی رسید بقوم کفّار هم‌شکستی مثل آن رسیده بود .

«وَاِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» بقره : ۲۳۷ . مراد از « تَمَسُّوهُنَّ » مقاربت است که نوعی دست زدن ولصوق است . ومراد ازآن در«وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» آل عمران: ۴۷. نکاح است یعنی کسی بوسیلهٔ نکاح بامن نزدیکی نکرده است .

تماسّ: مسّ کردن یکدیگراست «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا» مجادله: ۳. یعنی باید عبدی آزاد کند پیش از آنکه باهم نزدیکی کنند.

* «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» قمر: ۴۸. مس سقر عذاب جهنّم است که بانسان میرسد ولاصق میشود یعنی برو در آتش کشیده میشوند بچشید آنچه را که از سقر بشما میرسد.

* «قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ» طه: ۹۷. دراقرب الموارد گوید: مَساس بفتح اوّل اسم فعل است یعنی مرا مسّ کن «لَامَسَاسَ» یعنی مرا مسّ نکن بمن دست نزن. ولی قرائت مشهور درقرآن بکسر میم است درقاموس گوید: معنی لامِساس درقرآن آنست که کسی را مسّ نمیکنم وکسی مرا مسّ نمیکند.

آیه دربارهٔ سامری است که موسی ﷺ بوی گفت: وظیفهٔ تو این است که باکسی خلطه نداشته وکسی باتو خلطه نداشته باشد و این بزرگترین عذاب است که کسی دراجتماع زندگی کند ولی باکسی حق افت وخیز وگفت و شنود ومراوده نداشته باشد یعنی: باید مادام العمر تنها زندگی کنی.

بقولی: این نفرینی است از حضرت موسی بسامری که دراثر آن بدرد عقام مبتلی شد هرکه باو نزدیك میشد تب میگرفت وهرکه پیش او میامد میگفت: لامِساس لامِساس. رجوع شود به «سمر».

مسك: مسك وامساك بمعنی گرفتن ونگاه داشتن است ایضاً تمسیك که بمعنی گرفتن و چنگ زدن است. بخل را از آن امساك گویند که منع کردن ونگاه داشتن مال از دیگران است.

«وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ» اعراف: ۱۷۰. آنانکه بکتاب چنگ میزنندو آنرا حفظ کرده وبآن عمل میکنند و نماز بپا میدارند ما اجر مصلحان را تباه نمیکنیم.

«أَمَّنْ هٰذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ» ملك : ۲۱. یا کیست آنکه بشما روزی‌دهد اگرخدا روزی خودرامنع کند .

«وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ ...» ممتحنه : ۱۰. علقه‌های زنان کافررا نگاه ندارید زنان کافررا رها کنیدمراد از «عصم» زوجیّت‌ها است رجوع شود به «عصم» .

استمساك: بمعنی چنگ زدن وقصد نگاه داشتن است. «فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ» زخرف: ۴۳. بآنچه بتو وحی شد چنگ بزن .

* « خِتَامُهُ مِسْكٌ » مطففين : ۲۶. مسک بمعنی مشك است که عطر مخصوصی است متخذ ازآهو. وآن درآیه نکره است ونمیشود مثل مشك دنیا باشد معنی آیه در « ختم » دیده شود .

مساء: « فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ» روم:۱۷. مساءاوّل شب و آمدن تاریکی و صباح اوّل روز و آمدن روشنی است (مجمع) امساء داخل شدن بشب است یعنی : خدارا تسبیح کنید آنگاه که بشب وروز وارد میشوید (وروز وشب‌را شروع میکنید) این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است .

مَشج : (بروزن فلس) آمیختن . « مَشَجَهُ : خَلَطَهُ » و مَشِيج و مَشَج (بروزن فرس وکتف) بمعنی آمیخته وجمع آن امشاج است «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ» انسان: ۲ . دربارهٔ علّت جمع آمدن امشاج گفته‌اند : آن باعتبار اجزاء نطفه است . ویاباعتبار آمیخته شدن نطفهٔ زنان‌ومردان‌است. وچون نطفه‌حامل خصلتهای توارث است و اخلاق وسجایای پدران و مادران‌را باولاد منتقل میکند شاید ازاین جهت‌امشاج گفته شده یعنی از نطفه‌ایکه دارای آمیخته‌هاست انسان را آفریدیم . و شاید آن اشاره باشد به سلّولها وکروموزوم‌ها و ژن‌های بیشمارنطفه. والله العالم . این کلمه تنها یکبار درقرآن مجید آمده است .

مَشْی: راه رفتن بااراده . راغب گوید : «اَلْاِنْتِقالُ مِنْ مَكانٍ اِلٰی مَكانٍ بِاِرادَةٍ» دیگران نیزنظیر آن گفته‌اند . «کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فیهِ» بقره : ٢٠. هروقت بر آنان روشن شوددر آن راه میروند .

مشی : درراه رفتن معنوی نیزبکار رود مثل «وَیَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ٢٨ . که مراد از آن زندگی درنورایمان است .

گاهی از آن سخن‌چینی اراده‌شود مثل «هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ» قلم : ١١. عیبجو وسخن‌چین است.

• «وَاقْصِدْ فی مَشْیِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ» لقمان: ١٩. ظاهراً مراد از آن راه رفتن است مثل «وَلاتَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً» لقمان : ١٨. مراد از «لاتَمْشِ» نهی‌ازراه رفتن بتکبرواز «وَاقْصِدْ فی مَشْیِكَ» امربراه رفتن‌بطور اعتدال است والله اعلم .

مِصْر : حدّ ومرزمیان دوچیزیادو قطعه زمین. شهررا از آن مِصْر گویند که محدود است درقاموس و اقرب و منجد مصررا شهر معنی کرده نه مملکت. راغب گفته : مِصْر بهر بلد مَمْصُور (محدود) گفته میشود درالمنجدگفته: مصر شهرقاهره‌است وبهمهٔ مملکت نیز گفته میشود .

این کلمه پنج‌بار درقرآن کریم ذکر شده درچهار محل مراد از آن مصر فرعون است وظاهراً گاهی مراد از آن شهراست مثل «وَأَوْحَیْنا اِلٰی مُوسٰی وَأَخیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَاجْعَلُوا بُیُوتَكُمْ قِبْلَةً» یونس: ٨٧ . وشایدازه «وَقالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمی مَثْواهُ» یوسف: ٢١. واز «وَقالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شاءَ اللهُ» یوسف: ٩٩. نیزشهر مراد باشد .

ولی از «أَلَیْسَ لی مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی ....» زخرف : ٥١. ظاهراً مراد مملکت است.

• «... اِهْبِطُوا مِصْراً فَاِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ» بقره : ٦١. این سخن موسی عليه السلام به‌بنی‌اسرائیل است آنگاه‌که از او عدس، پیاز، گندم وغیره‌خواستند بقولی مراد از آن مصر معروف بود

دراینصورت صرف آن درائر خفّت است چنانکه راغب گفته وبقولی مراد شهری ازشهرها بود یعنی بشهری از شهرهاواردشویدآنچه خواهیدبدست آورید .

مضغ: جویدن . «مَضَغَ الطَّعامَ مَضْغاً : لاكَهُ بِسِنِّه» . «فَاِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» حجّ : ۵ . «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» مؤمنون : ۱۴.

مُضْغَة فقط سه‌بار درقرآن مجید آمده است و آن حالت جنین است بعد ازعلقه بودن . مُضْغَة چنانکه اهل لغت گفته‌اندتکّه گوشتی است باندازهٔ یکدفعه جویدن . آیا جنین را درآنحالت مضغه گفته چون یك تکّه گوشت و بقدریك جویدن است؟ والله العالم .

مضیّ : رفتن . گذشتن . «فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيّاً وَلا يَرْجِعُونَ» یس : ۶۷ . برفتن قدرت نمیداشتند و بحالت اوّل برنمی گشتند رجوع شود به «مسخ» . «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» بروید بمکانیکه دستورداده میشوید .

«فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَمَضى مَثَلُ الْاَوَّلِينَ» زخرف : ۸ . «وَاِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْاَوَّلِينَ» انفال : ۳۸ . ظاهراً مراد از مضیّ روشن شدن است یعنی حکایت و طریقهٔ مکذّبین اوّل ، روشن شده است که خدا دربارهٔ آنها چه کرد .

مَطَر : (بروزن فرس) باران درقاموس واقرب گفته : «اَلْمَطَرُ : ماءُالسَّحابِ» درمفردات گفته : «اَلْماءُ الْمُنْسَكِبُ» .

دراقرب‌الموارد گوید : فعل مطر درخیرورحمت وفعل امطر درعذاب و شرّ گفته میشود . بنظر قاموس : امطرفقط درعذاب گفته میشود راغب آنرا بلفظ قیل آورده است .

ناگفته نماند درقرآن کریم فقط دریك محلّ مطربمعنی باران‌معمولی آمده «لاجُناحَ عَلَيْكُمْ اِنْ كانَ بِكُمْ اَذًى مِنْ مَطَرٍ اَوْ كُنْتُمْ مَرْضى اَنْ تَضَعُوا

اَسْلِحَتَكُمْ . . . » نساء : ۱۰۲. وبقیه همه درباریدن سنگ عذاب و فعل آن همه از باب افعال است . نحو «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ » حجر: ۷۴. مگر درآیهٔ «مُمْطِرُنَا» که خواهد آمد .

درآیاتی نظیر : « وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ» نمل : ۵۸. مراد از «مَطَراً » که نکره آمده مطر عجیب ومطربخصوصی است که همان سنگهای باریده باشد.

مُمْطِر : باران دهنده : « قَالُوا هٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا» احقاف : ۲۴ . گفتند : این ابر ظاهری است که بما باران دهنده است دراین آیه «امطر» درباران‌معمولی وباران رحمت بکار رفته است .

مطی: «ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّىٰ» قیامة: ۳۳ . مَطَا . بمعنی پشت است مَطِيَّة شتریست که به‌پشتش سوارشوند. تَمَطّی کشیدن پشت و تکبّر است «تَمَطَّى الرَّجُلُ: تَمَدَّدَ وَتَبَخْتَرَ» یعنی: سپس بسوی خانواده‌اش رفت بحالت تکبّر. (و ازتکذیب حقّ خودپسندی میکرد) . این لفظ بیشتر از یکبار درکلام‌الله نیامده است .

مع : مع بقول مشهور اسم است بدلیل دخول تنوین در«معاً» و بقولی حرف جرّ است. وآن دلالت براجتماع دارد خواه اجتماع درمکان باشد مثل«هُمَامَعاً فِي الدَّارِ» وخواه‌درزمان مثل«هُمَا وُلِدَا مَعاً» آندو باهم زائیده شدند . وخواه درمقام مثل « هُمَامَعاً فِي الْعُلُوِّ» .

ایضاً مفید معنی نصرت و یاری است ؛ یاری شده همان مضاف الیه «مع» است چنانکه راغب میگویدمثل « لَاتَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا » توبه : ۴۰. یعنی محزون نباش خدا یار ماست « إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» نحل: ۱۲۸. خدا یار آنان است که تقوا کرده و آنانکه نیکو کارانند. وآن بلفظ«مَعَ ـ مَعَكَ ـ مَعَكُمْ ـ مَعَكُمَا ـ مَعَنَا ـ مَعَهُ ـ مَعَهَا ـ مَعَهُمْ ومَعِي» درقرآن مجید آمده است .

مَعْز: بُز . چنانکه ضَأن بمعنی

گوسفنداست «ثَمٰانِيَةَ أَزْوٰاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» رجوع شود به «زوج» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

معن: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ» ملك: ٣٠. معن بمعنی جاری شدن است مَعَنَ الْمٰاءُ مَعْناً: سٰالَ» مَعِین یعنی: جاری شونده. و «اَمْعَنَ بِحَقّي» یعنی: حق مرا برد. معنی آیه: بگو خبر دهید اگر آب شما درزمین فرورفت کدام کس بشما آب روان خواهد آورد.

«يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ» صافّات: ٤٥. از آیه بنظر میاید که شراب بهشتی درروی زمین جاری میشود چنانکه در «کَأس» گذشت یعنی: کاسهٔ شرابی که ازچشمهٔ جاری شونده است برآنها میگردانند.

ماعون: «اَلَّذِينَ هُمْ يُرٰاؤُنَ. وَيَمْنَعُونَ الْمٰاعُونَ» ماعون: ٦و٧. بنابرمعنای اوّلی ظاهراً ماعون آنست که پیوسته درگردش وجریان است چنانکه آنرا تبر، دیك، دستاس ونحو آن که معمولاً بعاریه داده میشوند، معنی کرده‌اند وایضاً مانندقرض دادن، صدقه‌دادن، و زکوة که درمیان مردم جریان دارند.

درصافی ازکافی ازامام‌صادق عليه‌السلام منقول‌است: «قٰالَ هُوَالْقَرْضُ تُقْرِضُهُ وَالْمَعْرُوفُ تَصْنَعُهُ وَمَتٰاعُ الْبَيْتِ تُعِيرُهُ وَمِنْهُ الزَّكٰوةُ» درذیل‌روایت هست‌که بآنحضرت گفتند: همسایگان ما وقتیکه این اشیاءرا بردند میشکنند وفاسد میکنند آیا میتوانیم ندهیم؟ فرمود اگر اینطور باشند مانعی‌نیست که‌ندهید. این‌حدیث درمجمع وبرهان نیزنقل شده است.

ودرمجمع از طریق اهل‌سنت نقل شده که مراد ازماعون زکوة واجبی است.

معا: روده. اَمْعٰاء: روده‌ها «وَسُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ» محمد: ١٥. نوشانده شوند آب جوشان‌را، پاره‌کند روده‌هایشان‌را این کلمه تنها یکبار درکلام‌الله مجید

آمده است .

مقت: بغض شدید نسبت بکسیکه می‌بینی مرتکب کار قبیح است . (راغب) درقاموس مطلق بغض گفته ودراقرب آمده : مَقَتَهُ مَقْتاً : اَبْغَضَهُ اَشَدَّ الْبُغْضِ عَنْ اَمْرٍقَبیحٍ» .

« اِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبیلاً »نساء :۲۲. مقت بمعنی ممقوت است یعنی: نکاح زن پدرکاری بس قبیح ومبغوض خدا وراه و رسم بدی است درجاهلیت نکاح نامادری‌را نکاح‌المقت میگفتند ظاهراً مراد از آیه مبغوض واقعی است نه‌نقل قول آنها .

«کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللهِ أَنْ تَقُولُوا مالا تَفْعَلُونَ» صف: ۳ . مقتاً تفسیر« کَبُرَ » است یعنی مبغوض بزرگی است نزد خدا اینکه بگوئید آنچه‌راکه نمیکنید (نخواهیدکرد) ظهورآیه درمطلق تخلّف فعل‌ازقول وخلف وعدونقض عهد است ومابعد آیات نشان‌میدهد که راجع بتخلّف ازجهاد میباشد.

«وانَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللهِ اَکْبَرُمِنْ مَقْتِکُمْ اَنْفُسَکُمْ اِذْ تُدْعَوْنَ اِلَی‌الْایمانِ‌فَتَکْفُرُونَ» غافر: ۱۰.اگر «اِذْتُدْعَوْنَ»ظرف « مَقْتِکُمْ » باشد در اینصورت مقت آنهانسبت بنفسشان‌در موقع‌دعوت‌انبیاء، همان کفروعصیان است یعنی کفر وعصیان دلیل آنست که نفسشان‌را مبغوض داشته‌اند لذا بوسیلهٔ کفر بدبختش کرده‌اند . واگر «اِذْتُدْعَوْنَ» درمقام تعلیل «لَمَقْتُ‌اللهِ» باشد ، آنوقت ظرف «مَقْتِکُمْ» روز قیامت است یعنی اکنون که خودرا مبغوض میدارید بغض و عذاب خدا نسبت بشما از بغضتان بزرگتر است زیرا که پیامبران شمارا بایمان میخواندند وشماکافر میشدید .

المیزان وجه اوّل‌را اختیارکرده است. این‌ندادرآخرت خواهدبود.

مکث : ماندن. توقف . اقامت. راغب ثَباتٌ مَعَ‌الْاِنْتِظارِ گفته است «فَمَکَثَ غَیْرَ بَعیدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِمالَمْ تُحِطْ بِهِ » نمل: ۲۲. هدهدکمی‌درنگ کرد پس آمدو گفت: دانستم‌آنچه‌را که ندانسته‌ای .

«فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا اِنّي آنَسْتُ نارًا» طه: ۱۰ . باهلش گفت درنگ کنید من آتشی دیدم ... معنی انتظار در «اُمْكُثُوا» کاملاً روشن است .

«وَأَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» رعد: ۱۷. امّا آنچه بمردم مفیداست درزمین می‌ماند این ظاهراً از آنجهت است که مردم درحفظ ونگهداری چیزمفید میکوشند ، بنظر میاید منظور آنست که اشیاء مفیدوحق قابل بقا است همینطور است دین حق وغیره.

«وَاِنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً. ماكِثينَ فيهِ أَبَداً» کهف: ۳ و ٤. ضمیر «فیه» باجر راجع است یعنی درآن مزد وبهشت ماندگاراند .

«وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ وَنَزَّلْناهُ تَنْزيلاً» اسراء: ۱۰۶ . مُكْث (بروزن قفل) بمعنی تدریج ، انتظار و تأنّی است. یعنی قران رابتدریج نازل کردیم تاآن را برمردم بتدریج و تأنّی بخوانی وبرحسب احتیاج ومقتضی آنرا نازل کردیم .

مکر : تدبیر. اعمّ ازآنکه درکار بدباشد ویادرکارخوب . درمفردات واقرب‌الموارد میگوید : مکرآنست که شخص‌را بحیله‌ای از مقصودش منصرف کنی وآن‌دونوع است‌محمود ومذموم . محمود آنست که ازآن کار خوبی‌مراد باشد ومذموم بعکس است .

درالمنار گفته : مکردراصل تدبیر مخفی است که مکر شده‌را بآنچه گمان نمیکرد میکشد واغلب درتدبیر بدکار میرود .

اینکه درقاموس گفته : «اَلْمَكْرُ: اَلْخَديعَةُ» ودرصحاح آمده : «اَلْمَكْرُ: اَلْاِحْتِيالُ وَالْخَديعَةُ» هردو معنی غالب‌را درنظر گرفته‌اند .

بنابرقول‌اقرب ، مفردات،مجمع والمنار مکراعمّ وشامل تدبیرخوب وبدهردو است. مؤیّد این سخن‌قول خداوند است‌که فرموده: «اِسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَلا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلاّ بِأَهْلِهِ» فاطر:٤٣.

وصف «اَلسَّيِّئ» میرساند که مکر فی‌نفسه گاهی سیّئ است و گاهی حسن ایضاً آیات «فَوَقاهُ اللهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا» غافر: ٤٥. «اَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» نحل: ٤٥.

دراینجالازم‌است‌بسه مطلب‌اشاره شود:

۱ ـ دربسیاری ازآیات آنگاه‌که نسبت‌مکربخدا داده شده مکردرمرتبهٔ ثانی است یعنی اوّل مکر بدکاران درمقابل دین حق و دستور خداوند است سپس مکر خدا وآن دوجور است مجازات و غیر آن مثلاً درآیهٔ «وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ» انفال: ۳۰. مراد از «يَمْكُرُونَ» حیله وتدبیرمشرکین است که میخواستندحضرت رسول ﷺ را بکشند یازندانی کنند ویا تبعید نمایند ومراداز«يَمْكُرُ اللهُ»همان تدبیرخداوند است‌که آنحضرت‌را مأمور بهجرت نمود.

ایضاً درآیهٔ «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ» آل عمران: ٥٤. که مراد ازمکر اول حیلهٔ یهود است دربارهٔ کشتن عیسی علیه‌السلام ومنظور از مکرالله نجات دادن عیسی از دست آنهااست.

ولی درآیاتی‌نظیر«وَمَكَرُوا مَكْراً وَمَكَرْنا مَكْراً وَهُمْ لايَشْعُرُونَ. فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنّا دَمَّرْناهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ»نمل: ٥٠-٥١.منظور ازمکراوّل‌طفره زدن‌وانحراف‌کفّار است از پیروی حضرت صالح علیه‌السلام وغرض ازمکردوّم هلاکت وعذاب آنهاست‌که همگی‌ازبین رفتند ومکر خدا نتیجهٔ طبیعی مکرآنها بودچنانکه فرموده: «فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنّا دَمَّرْناهُمْ وَقَوْمَهُمْ» ونیز روشن میکند که مکر خدا همان «دمرّنا» است.

ایضاً: «اِذا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آياتِنا قُلِ اللهُ أَسْرَعُ مَكْراً» یونس: ۲۱.

۲ ـ دراینگونه آیات نسبت مکر بخدااشکالی ندارد‌که مکر خداهمان تدبیر خدا وتقدیراتی است که منجرّ

بحرمان وعذاب بدکاران میشودوآن درمرتبهٔ ثانی ازخدا ممدوح است که مقتضای عدالت جز آن نیست وگرنه بدکارونیکوکار ازهم شناخته نمیشوند پس آن مکر ممدوح است زیراکه عدالت است «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» جاثية: ٢١.

٣ ـ گاهی مکرمنسوب بخدامکر ابتدائی است مثل «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» اعراف: ٩٩.

معلوم است که مراد ازمکر عذاب خداست درمقابل نافرمانی مردم النهایه نافرمانی بدکاران بلفظ مکر ذکر نشده است.

٤ ـ «وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ...» رعد: ٤٢. این آیه صریح است دراینکه تدبیر کلّی مال‌خداست وتدبیر دیگران درمقابل تدبیر خدا هیچ است و کاری از پیش نمیتوانند برد.

مکة: «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ٢٤. لفظ مکّه یکبار بیشتر درقرآن مجید نیامده است وآن بنابرتصریح جوهری نام شهر مکّه است. زادهاالله شرفاً. وبتصریح قاموس واقرب شهر مکّه ویاهمهٔ حرم است «بطن» درلغت از جمله بمعنی جوف کلّ شیء است بطن مکّه یعنی میان مکّه، منظور از بطن مکّه درآیه چنانکه گفته‌اند «حدیبیّه» است بجهت نزدیکیش بمکّه حتی گفته‌اند بعضی اراضی‌آن ازحرم است.

درحدیبیّه میان رسول خدا ﷺ ومشرکین صلح واقع گردیدودرنتیجه دست هردوگروه ازیکدیگر کوتاه‌شد حال‌آنکه مسلمین غالب بودندووارد دیار مشرکین‌شده بودند وناچارشدند که‌باآنحضرت صلح کنند وقول‌دادند که سال آینده آنحضرت بآزادی وارد مکّه شد و عمره آورد معنی آیه چنین است: خدا همان است که

در حدیبیّه دست شمارا از کفّار و دست کفّار را از شما بازداشت پس از آنکه شمارا بر آنها پیروزگردانید .

میکال: « مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِلَّهِ وَمَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ » بقره : ۹۸ .

ظاهر آیه آنست که میکال نام فرشته‌ای است در دعای سوّم صحیفهٔ سجادیّه پس از ذکر اسرافیل و قبل از ذکر جبریل فرموده : « وَمِيكَائِيلَ ذُو الْجَاهِ عِنْدَكَ وَالْمَكَانِ الرَّفِيعِ مِنْ طَاعَتِكَ » ازاین کلمه فقط معلوم میشود که میکائیل از جملهٔ ملائکه و درنزد خدا دارای مقام بلندی است ولی شغل او معلوم نمیشود .

در ریاض السالکین فرموده : روایت شده که میکائیل بارزاق وحکمة ومعرفت نفوس مأمور است و اورا اعوانی است از ملائکه که برهمهٔ عالم موکّل‌اند .

درمجمع فرموده : جبرئیل و میکائیل هردولفظ عجمی‌اند که معرّب شده‌اند بقولی « جبر » درلغت سریانی بمعنی عبد و « ایل » بمعنی خداست و « میك » بمعنی بندهٔ کوچك است پس جبرئیل یعنی بندهٔ خدا ، میکائیل یعنی بندهٔ کوچك خدا .

نگارنده گوید در ریاض السالکین گوید : دیلمی از ابا امامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که : نام میکائیل بندهٔ کوچك خدا است. دلیل غیرعربی بودن این دولفظ وقوع آنها در تورات است که در « جبر ـ جبرئیل » گذشت .

هاکس درقاموس کتاب مقدّس جبرائیل را مرد خدا و میکائیل را « کیست مثل خدا » معنی کرده و گوید : او رئیس الملائکه است که دانیال اورا بقوم یهود واضح نمود و گویند که وی پیشوای عساکر فرشتگان است .

نام میکائیل در تورات کتاب دانیال باب دهم بند ۱۳ و ۲۱ و باب ۱۲ بند ۱ و ایضاً در کتاب مکاشفهٔ یوحنّا باب ۱۲ بند ۳ آمده است .

اینکه هاکس گوید : او رئیس الملائکه است درست نیست زیرا فقط دربارهٔ جبرئیل آمده « ذِي قُوَّةٍ

«عِنْدَذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطٰاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» تکویر: ۲۰ و ۲۱. لفظ مطاع نشان میدهد که میکائیل در اطاعت جبرئیل است.

امّا دربارهٔ معنی آیهٔ فوق. باید دانست که آیهٔ ماقبل چنین است: «قُلْ مَنْ كٰانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ . . .» آیه درجواب یهود است که باجبرئیل عداوت داشتند ومیگفتند علت عدم ایمان ما آنست که آورندهٔ وحی جبریل است وما بااو دشمنیم. درمجمع نقل شده که یهود بآنحضرت گفتند: جبریل دشمن ماست که جنگ وسختی نازل میکند ومیکائیل آسانی وراحتی میاورداگر آورندهٔ وحی میکائیل بود حتماً ایمان میاوردیم.

درجواب فرموده: جبریل فقط مأمور خداست درآوردن وحی. و دشمنی بااو بی‌جاست ودرآیهٔ مانحن فیه بطورکلّی فرموده: هرکه باخدا، ملائکه، پیامبران، جبریل و میکال دشمن باشد خدا بااودشمن است.

مکن: راجع بمکان در «کون» سخن گفته‌ایم. افعالی از «مکن» مشتق‌اند از قبیل: امکن، مکّن، تمکّن و غیره که همه بمعنی قدرت واقتدار وقدرت دادن بکارمیروند.

احتمال هست که اصل همه «کون» باشد. «وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّٰا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» یوسف: ۲۱. وهمانطور بیوسف در سرزمین مصر تمکّن وقدرت دادیم «وَلَقَدْ مَكَّنّٰاهُمْ فِيمٰا إِنْ مَكَّنّٰاكُمْ فِيهِ» احقاف: ۲٦. «إنْ» درآیه نافیه‌است یعنی: گذشتگان را تمکّن وقدرت دادیم درآنچه‌بشما درآن تمکّن ندادیم (منظور این‌است که آنها ازشما درقدرت وامکانات بیشتربودند).

• «أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىٰ إِلَيْهِ ثَمَرٰاتُ كُلِّ شَيْءٍ» قصص: ۵۷. گفته‌اند: معنی جعل به «نُمَكِّنْ» تضمین‌شده یعنی: آیا برای آنهاحرم امنی قرار ندادیم که میوه‌های هرچیز بآن جمع میشود؟ وبقولی «حرماً» ظرف است یعنی آیا آنهارا درحرم امنی تمکّن وقدرت ندادیم؟.

• «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ» نور: ۵۵ وحتماً تمکّن وتسلّط میدهد بدین آنها برای آنها، دینیکه بر آنها پسندیده است.

• «فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ» انفال: ۷۱ «أَمْكَنَ مِنْهُ» یعنی براو تسلّط وقدرت یافت: بیشتر بخدا خیانت کردند وخدا بر آنها مسلّط شد ومنکوبشان کرد.

مکین: دارای مکانت ومنزلت «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» یوسف: ۵۴. تو امروز پیش ما محترم ومورد اعتمادی. «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» تکویر: ۲۰. نیرومند وپیش خدا محترم است.

• «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مؤمنون: ۱۳. «فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۱. گفته‌اند وصف رحم بامکین برای آنست که رحم متمکّن وقادراست که نطفه‌را تربیت کند بنظر میاید منظور از آن عظمت قدر وبلند پایه بودن رحم‌است زیراتنهامحلّیکه رشد نطفه در آن میسّر و عملی است رحم است یعنی: سپس انسان‌را درقرار گاهی منیع و ممتاز قرار دادیم.

مُکاء: (بضمّ میم) صفیرزدن «مَكَا يَمْكُو مُكَاءً: صَفَرَ بِفِيهِ» «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» انفال: ۳۵.

نماز و عبادت مشرکان درکنار کعبه جز صفیرزدن وکف زدن نبود. ازابن عباس نقل‌است که قریش‌عریان و کف زنان و صفیر زنان کعبه‌را طواف میکردند. ظاهراً مراد آنست که صفیر وکف زدن‌را بجای نماز گرفته بودند. این کلمه یکبار بیشتر درکلام‌الله نیامده است.

مِلء: (بفتح میم) پر کردن. خواه پر کردن با آب باشد یاغیر آن. «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً» جن: ۸. ما آسمان‌را تفحص کردیم و یافتیم که بانگهبانها وشهابها پرشده است.

إملاء: پر کردن. «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ» اعراف: ۱۸.

اِمْتِلاء : پرشدن. «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق: ٣٠.

مِلْء (بکسرمیم) نام مقداری است که ظرفی را پر کند «اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَماتُوا وَهُمْ كُفّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَلَوِ افْتَدىٰ بِهِ» آل‌عمران : ٩١. آنانکه کافراند وکافر بمیرند اگر یکیشان آنقدر طلا بعوض دهد که زمین پرشود از او پذیرفته نیست.

* * *

مَلَأْ : جماعت و جماعت اشراف. درصحاح گفته : «اَلْمَلَأُ اَلْجَماعَةُ» درقاموس واقرب ازجملهٔ معانی آن اشراف ناس ومطلق جماعت است بمعنی خُلق ومشورت نیز آمده است. طبرسی فرموده : ملأ بمعنی جماعت اشراف است که هیبت آنها سینه‌ها را پر کند.

راغب آنرا جماعتیکه بریك رأی‌اند معنی کرده وجه تسمیه‌را مانندطبرسی گفته است.

ناگفته نماند : درقران مجیدهم درجماعت اشراف بکار رفته مثل «قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ اِنَّ هٰذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ» اعراف : ١٠٩. وهم درمطلق جماعت وقوم، مثل «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا اِلىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ» زخرف : ٤٦ که مراد مطلق قوم فرعون است ولی بیشتر دراشراف قوم بکار رفته است درملحقات صحیفهٔ سجادّیه هست : «سُبْحانَكَ حاضِرُ كُلِّ مَلَأٍ»

شاید. بمطلق جماعت از آن ملاء گفته شده که محلّی از زمین ویاچشم بیننده‌را پر میکنند.

ملاء اعلی

١ ـ «لايَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاءِ الْأَعْلىٰ وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ. دُحُوراً» صافات: ٨. یعنی شیاطین بجماعت بالاتر نتوانستند گوش بدهند واز هرطرف زده میشوند وطرد میگردند.

گفته‌اند : مراد از ملاء اعلی جماعت ملائکه است که شیاطین درصورت استماع کلام آنهاواستراق

سمع از هرطرف رانده میشوند و دراینصورت باید گفت : ملائکه در آسمانها اجتماعی دارندکه شیاطین درصورت ورود بآن انجمن ازاخبار غیبی وازحوادث آینده مطلّع میشوند لذاازاستماع جریان آن ممنوعند.

بنظر بعضی : مراد از ملاء اعلی مخلوقـاتی است که درکـرات آسمانی‌اند و شیاطین سعی میکردند بآنمکانها نزدیك شوندواسراربیشتری بدست آورند در «سماء» مشروحاً گفته‌ایم که‌در آسمانها مخلوقات‌زنده وجود دارند وهم اکنون اصوات آنهـارا بصورت امواج بی‌سیم میگیرند .

۲ ـ «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظيمٌ. اَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ. ماكانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلىٰ اِذْيَخْتَصِمُونَ. اِنْ يُوحىٰ اِلَىَّ اِلاّ اَنَّما اَنَاْنَذيرٌمُبينٌ»ص: ۶۷ـ۷۰. ظاهراً مراد ازملاء اعلی ملائکه ومراد از اختصام آنهاهمان است که‌درجواب «انّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً» گفتند «أَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ» (والله اعلم) و یااختصاصی است که میان خویش داشتند .

ملح : «هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ وَهٰذامِلْحٌ أُجاجٌ» فرقان: ۵۳. مُلوُحَة ومَلاحَة بمعنی شوری‌است ومِلْح بمعنی شور ونمك است یعنی : این شراب گوارا واین شور وتلخ است ایضاً « هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هٰذا مِلْحٌ أُجاجٌ»فاطر: ۱۲. این‌لفظ فقط‌دوبار درکلام‌الله آمده است .

مَلق : (بروزن فلس) فقر. اصل آن بمعنی نرمی است‌که فقرانسان‌را نرم وذلیل میکند . اِمْلاق نیز بمعنی فقروبی‌چیزی‌است «وَلاتَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيّاهُمْ»انعام: ۱۵۱. همینطوراست آیهٔ ۳۱. ازسورهٔ اسراء . یعنی: فرزندان خویش‌را از ترس‌فقروگرسنگی‌نکشیدشماوآنهارا ما روزی میدهیم .

هردوآیه صریح‌اند دراینکه عرب از ترس فقر و گرسنگی فرزندان خویش‌را میکشتند ، درآیهٔ دیگری آمده«وَكَذٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثيرٍمِنَ الْمُشْرِكينَ

قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ . . . » انعام : ۱۳۷. این آیه شامل مطلق کشتن اولاد است خواه ازبرای عار باشد چنانکه درزنده بگور کردن دختران وخواه برای فقر.

درنهج البلاغه حکمت ۲۵۸ فرموده: « إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللهَ بِالصَّدَقَةِ » چون فقیر شدید باخدا باصدقه معامله کنید صدقه بدهید تاخدا توانگرتان کند . املاق فقط دوباردرقرآن آمده است .

مُلك :(بروزن قفل) آن دراستعمال قرآن بمعنی حکومت واداره امور است .«وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» آل عمران : ۱۸۹ . برای خدا است حکومت آسمانها وزمین . «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ» بقره : ۱۰۲ . پیروی کردند ازآنچه شیاطین دربارهٔ پادشاهی وحکومت سلیمان میگفتند . «قَالُوا أَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» بقره: ۲۴۷.

مَلِك (بفتح میم و کسر لام) پادشاه وآنکه دارای حکومت است «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» یوسف: ۴۳. پادشاه گفت : من هفت گاو فربه می‌بینم «فَتَعَالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» طه: ۱۱۴ . «هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ» حشر: ۲۳. «وَإِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ» بقره : ۲۴۶. مراد ازملك درآیه فرمانده است که درحدود فرماندهی دارای حکومت و اداره است . طبرسی درمعنی آن گفته : «الْقَادِرُ الْوَاسِعُ الْقُدْرَةِ الَّذِي لَهُ السِّيَاسَةُ وَالتَّدْبِيرُ» راغب گفته : «هُوَ الْمُتَصَرِّفُ بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْجُمْهُورِ» آن متخذ ازمُلك بضم میم وجمع آن ملوك است «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» نمل: ۳۴. درآیهٔ «وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً» مائده: ۲۰. ظاهراً مراد استقلال است که بنی اسرائیل درمصر آنرا نداشتند.

* * *

مِلك : (بکسرمیم وسکون لام) مالك شدن وصاحب شدن . «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ

تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» اسراء : ۱۰۰ . بگو اگر خزائن رحمت خدایم‌را مالك ودارا بودید آنوقت از ترس انفاق دست بازمیداشتید .

افعال آن بیشتر بمعنی قدرت وتوانائی آید مثل : «لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَلا ضَرّاً» رعد : ۱۶ . برای خویش بنفع و ضرری قادر نیستند .

* * *

مالك : اسم فاعل است . بمعنی صاحب مال وصاحب حکومت آید مثل «خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ» یس: ۷۱. «قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ» آل‌عمران : ۲۶ . که هردو بمعنی صاحب مِلك (بکسرمیم) است ومثل «وَنادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ» زخرف : ۷۷ . گویند ای‌مالك خدایت مارا بمیراند که بمعنی‌متصرف وحاکم است .

«الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» فاتحه : ۲ـ٤. عاصم ، کسائی . خلف و یعقوب حضرمی آنرا مالك و دیگران مَلِك (بفتح میم و کسرلام) خوانده‌اند .

بنظر میاید که مالك درآیه مثل ملك بمعنی حاکم و متصرّف است نه‌بمعنی صاحب . زیرا صاحب بمال مناسب است که بگوئیم : فلانی صاحب فلان مال است ولی مناسب باربوم ، حکومت است که بگوئیم حکمران امروزفلانی است .

ملیك : مثل مَلِك بمعنی صاحب حکومت است«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّاتٍ وَنَهَرٍ. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» قمر: ٥٤و٥٥. پرهیزکاران دربهشتها و نهرهااند درنزد صاحب حکومت توانا (خدا) . این لفظ فقط یکبار درقرآن آمده است .

* * *

مُلْك : (بروزن فلس) «قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا وَلكِنّا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها ...» طه : ۸۷ . «ملك» را درآیه عاصم

واهل مدینه واهل کوفه بفتح میم و دیگران بضمّ و نیز بکسر میم خوانده‌اند و آن مصدر ملك یملك است درصحاح گوید فتح میم از کسر آن افصح میباشد .

ممکن است مراد از آن حکومت یعنی :ما باقدرت واختیار در کارمان وعدهٔ تورا مخالفت نکردیم ...وشاید بمعنی ملك ومال باشد یعنی: ما با مال خویش باوعدهٔ تو مخالفت نکردیم بلکه چیزهائی از زیور قوم فرعون داشتیم که آنهارا انداختیم و سامری برداشت ....

ملکوت : این لفظ چهار بار در قران مجید آمده است «وَكَذٰلِكَ نُرِيَ اِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ» انعام : ۷۵. «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ» اعراف: ۱۸۵ . دراین دوآیه ظاهراً مراد حکومت وتدبیری ونظمی است که درآسمانها وزمین است.

درمجمع فرموده : مَلَكُوت مانند مُلْك (بروزن قفل) است ولی ازملك رساتر و ابلغ است زیرا واو وتاء برای مبالغه اضافه میشوند .

درصحاح گوید : مَلَكُوت ازمُلْك (بروزن قُفْل) است مثل رَهَبُوتْ از رَهْبَة گویند : «لَهُ مَلَكُوتُ الْعِرٰاقِ» برای او است حکومت عراق.

ما وقتیکه از کارخانه‌ای دیدن می‌کنیم می‌بینیم که درآن نظم بخصوصی حکم فرما است هم درساختن وهم درکار انداختن آن همین‌طوراست آسمانها وزمین. یعنی: وهمانطور بابراهیم حکومت ونظمیکه درآسمانها و زمین است نشان میدادیم .

ایضاً «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» مؤمنون : ۸۸ . «فَسُبْحٰانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» یس: ۸۳ . پاك ومنزّه است خدائیکه حکومت وادارهٔ هرچیز دردست اواست .

مَلَك: (بفتح میم ولام) فرشته . جمع آن ملائکه است اکثر علماء معتقداند که آن ازالوك مشتق است والوك بمعنی رسالت است (مجمع)

درصحاح ازکسائی نقل شده : اصل ملك مألك است ازالوك بمعنی رسالت سپس لام بجای همزه آمده و ملأك شده و آنگاه همزه دراثر کثرت استعمال حذف شده وملك گشته است ودروقت جمع همزه را آورده وملائکه گفته‌اند.

بنابراین میم آن زائداست درمجمع ازابن کیسان نقل شده : اصل آن از ملك است بنابراین میم زائدنیست.

بهرحال ملك بصورت مفردوتثنیه وجمع درحدود ۸۰ باردرقرآن‌مجید آمده است ومراد از آن پیوسته فرشته وفرشتگان است و اگر آن از الوك باشد شاید بدین جهت است که هریك از ملائکه رسالت و مأموریّت بخصوصی دارند چنانکه فرموده : جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ...» فاطر: ۱ . واینکه خداوند فرموده : «اَللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ النَّاسِ» حج : ۷۵ . ظاهراً راجع بآوردن وحی باشدکه رسول ازملائکه، وحی را بپیامبران میاورد ورسول از مردم آنرا بانسانها میرساند واینکه

دربارهٔ آنها آمده «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ» انبیاء : ۲۰. مانع ازآن نیست که درعین‌حال مأموریّتی هم داشته باشند چنانکه ازآیهٔ غافر پیداست . آنچه‌ازقرآن‌دربارهٔ‌ملائکه فهمیده میشود درذیل بررسی میشود:

خلقت ملك

دراینکه ملك ازچه چیز خلق شده درقرآن کریم‌مطلبی‌نیست فقط‌دربارهٔ جنّ هست که از آتش بخصوصی آفریده شده «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»حجر: ۲۷.«وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» رحمن : ۱۵ . مگر اینکه بگوئیم جنّ وملك ازیك حقیقت‌اند چنانکه درو«بلس ـ وشطن ـ شیطان» اشاره کرده‌ایم ودراینجا نیزروشنترخواهیم گفت .

کارگزاران خلقت

ملائکه‌موجودات پاك‌وفرمانبراند که خداوند درامور عالم بآنها مأموریتهائی‌محوّل فرموده که‌انجام میدهند ولی جنّ و شیاطین درعرض انسانها و درامور عالم هیچکاره‌اند

برخلاف عقيدهٔ ثنويت ايران قديم كه مبدء شرورات‌را اهريمن ميدانستند .

۱ ـ ميراندن مردمان بآنهاواگذار شده است «قُلْ يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ» سجده: ۱۱. آيه صريح است دراينكه فرشتهٔ مرگ عهده‌دار ميراندن واخذ مردم از اين زندگی است روايات اسم‌اورا عزرائيل گفته است درآيات ديگرنسبت آنرا بجمع‌داده مثل «الَّذينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي أَنْفُسِهِمْ...» نحل: ۲۸. «الَّذينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ ...» نحل: ۳۲. «حَتّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا يُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱ .

و دربعضی از آيات اين عمل بخداوند نسبت داده شده مثل «اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها ...» زمر: ۴۲. ونظيرآن . اين درست است كه گفته شود: صاحب باغ ، باغ را آبياری كرد ياباغبان آبياری كرد وياچاه‌آبياری كرد، خداوندمی‌ميراند ونيزملك و ملائكه‌باذن خدامی‌ميرانند ومعلوم ميشودكه ملك‌الموت‌درقبض ارواح تنهانيست‌بلكه اعوان‌ويارانی دارد .

۲ـ آوردن وحی . «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِكَ» شعراء : ۱۹۴. آيات قرآن نشان ميدهد كه پيام‌آور فقط يك ملك نيست مثل «اللهُ يَصْطَفي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ النّاسِ» حج : ۷۵. كه گفتيم‌ظهورآن درآوردن‌وحی است ومثل «فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَهُوَ قائِمٌ يُصَلّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى ...» آل‌عمران : ۳۹ . كه ملائكه‌مژدهٔ‌ولادت‌يحيی رابزكريا ؏ دادند «وَإِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ اصْطَفاكِ ... إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ ...» آل‌عمران: ۴۲ و۴۵.

ميشودگفت : كه وحی‌آور فقط جبرئيل‌واويك‌نفربيش نيست‌وديگران مژده‌آوراند ونظيرآن‌نه‌آورندهٔ‌احكام ودين ، ولی صريح «يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلّا أَنَا فَاتَّقُونِ»

نحل: ۲. خلاف آنرا میرساندوشاید فقط دراسلام منحصر بجبرئیل بود وباواعوانی دارد.

۳ ـ نوشتن اعمال انسانها. «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۷ ـ ۱۸ که درولقی» گفته شد «قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ» یونس: ۲۱. «بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف: ۸۰. «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ. كِرَامًا كَاتِبِينَ. يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ» انفطار: ۱۰-۱۲. بقیة سخن درودلك ـ دلوك» است.

۴ـ حافظان انسانها. «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱. ظهور آیه درآنست که عدّه‌ای از ملائکه حافظ انسانهااند وچون مرگ کسی برسد همان حافظان اورا می‌میرانند واین میرساند که انسان دراین دنیای مادّه وتزاحم ازنصرت ملائکه ناگزیر است وگرنه نمیتواند بزندگی خویش ادامه بدهد و حوادث اورا از پای درمیاورند.

درتفسیر عیاشی ذیل آیهٔ «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ...» رعد: ۱۱. ازحضرت صادق عليه السلام نقل کرده که فرمود: «مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْأَمْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ» برای هربنده‌ای دوتاملکی است که اورا حفظ‌میکنند چون کاری ازجانب خدا آمد اورا بامرخدا وا میگذارند.

المیزان ازدرّ منثورنقل کرده که علی عليه السلام فرمود: هیچ‌بنده‌ای نیست مگر بااو ملائکه‌ای هستند که اورا حفظ میکنند ازاینکه دیوار براواُفتد یادرچاهی ساقط شود، یادرنده‌ای اورا بدرد، یاغرق شود ویادرآتش بسوزد وچون مقدّر خدا آید اورا بمقدّر رها میکنند. درمجمع ذیل آیهٔ ۱۱. رعد باین حدیث اشاره شده است.

طبرسی رحمه‌الله آیه را بحفظ اعمال انسان حمل کرده که فرشتگان

فقط اعمال آدمی را ثبت وحفظ میکنند ولی ظهور آیه وروایات خلاف آنرا میرسانند.

• «لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ ....» رعد: ۱۱. ظاهر آنست که ضمیر «لَهُ» راجع به «مَنْ أَسَرَّ» در آیهٔ قبل است همچنین ضمائر «يَدَيْهِ ـ خَلْفِهِ ـ يَحْفَظُونَهُ» و مراد از «مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ» حوادث وبلاهائی است که انسان گرفتار میشود و ملائکه انسان‌را بادستور خدا از پیش‌آمدهای خداوند حفظ میکنند وچون انسان عمل و فکر خودش‌را تغییرداد خداهم نعمت وحفظرا تغییر میدهد آنوقت حافظان کنار میروند تامقدّرات جای خویش‌را بگیرد.

یعنی: برای انسان تعقیب کنندگان ازپس‌وپیش هستندکه‌اورا ازحوادث (که امرخدااند) حفظ میکنند، خدا آنچه برای مردم است تغییر نمیدهد مگر آنکه مردم آنچه‌را دارند تغییر بدهند.

دراین آیه بسیار بعید است که بگوئیم‌مرادحفظ اعمال است وبعیدتر از آن قول بعضی که گوید مراد پاسبانان ومستحفظین ملوك‌اند.

• «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ. كِرٰاماً كٰاتِبِينَ. يَعْلَمُونَ مٰا تَفْعَلُونَ» انفطار: ۱۰ـ۱۲. ظهور آیات در آنست که‌ملائکه هم حافظ انسانند وهم کاتب اعمال اوطبرسی رحمه‌الله فقط حفظ اعمال گفته‌است، المیزان نیزبقرینه، سیاق حفظ اعمال دانسته‌است ولی درآیات ماقبل هم از خلقت انسان وهم از تکذیب‌قیامت سخن رفته وبعید نیست که حفظ‌راجع بانسان وکتابت‌راجع باعمال او باشد.

۵ ـ حاملان عرش . عدّه‌ای از ملائکه حاملان عرش خدااند «اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ....» غافر: ۷ . «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمٰانِيَةٌ» حاقه: ۱۷. روایت شده حاملان عرش فعلاً چهارملك‌اند وروزقیامت باچهارنفر دیگر کمك خواهند شد مراد ازحمل

عرش ظاهراً تدبیرامور عالم بدستور خدا است واین منافی باآن نیست که عرش وجود خارجی داشته باشد چنانکه درعرش گفته ایم ولی آن چهار کمك معلوم نیست ملك خواهند بود یانه هرچند ظهورآن درملك است ، روایت چندی دربارهٔ آن درتفسیر بزهان هست ملاحظه شود .

کارهای دیگری درتدبیر عالم بملائکه واگذار شده که درضمن بررسی آیات روشن میشود از قبیل «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ... » قدر : ۴. وسائر آیات .

شفاعت ملائکه

ملائکه سلام‌الله علیهم اجمعین هم دردنیا برای بندگان استغفار میکنند وهم درآخر شفاعت ، بسیار جای امید است که خداوند چنین لطفی به‌بندگان فرموده است .

«اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ ... » غافر : ۷ـ۹ .

دراین آیات چنانکه می‌بینیم ملائکه باهل توبه استغفار میکنند وازخدامیخواهند که آنهارا ازعذاب آتش بازدارد و به‌بهشتها داخل کند وپدران و فرزندان وزنانشان را که دربندگی از آنهاکمتراند باآنهاوارد بهشت گرداند وازبدیهاحفظشان کنند.

آیهٔ زیرشاید درپذیرش قسمتی از آن دعا است « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ »طور : ۲۱. توضیح هردوآیه در«ذرء»گذشته است . آیهٔ دوم از آیهٔ اوّل اعم است .

• « تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ

رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلاَ إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ٥.
دراین آیه «لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» شامل عموم است اعمّ از توبه‌کار وغیره.
درمجمع از امام صادق ؑ مطلق مؤمنین نقل شده‌است. لفظ «يَسْتَغْفِرُونَ» درهردو آیه مفید دوام است وروشن میکند که ملائکه پیوسته دراین استغفاراند.

• «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ. لاَيَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. يَعْلَمُ مَابَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضٰى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ٢٦-٢٨. دراین آیات مقام شفاعت برای ملائکه حتمی است وفقط بکسی شفاعت میکنند که موردرضایت خداوند باشد درروایات هست که مراد، رضایت ازعقیده وطریقه است نه اعمال. رجوع شود به «شفع».

• «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوَاتِ لاَتُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللّٰهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضٰى» نجم: ٢٦.
این آیه مانند آیهٔ سابق شفاعت ملائکه‌را درحقّ بندگان خدا روشن میکند واذن ورضایت خدارا درآن شرط میداند.

ممثل ودیده شدن ملائکه

درجریان حضرت ابراهیم ؑ

درقرآن مجید هست که ملائکه چون مأمور بعذاب قوم لوط شدند، ابتدا پیش ابراهیم ؑ آمده و باو مژدهٔ ولادت اسحق ؑ را دادند آنها درصورت بشربودند، ابراهیم آنهارا نشناخت وبرای آنها گوسالهٔ بریان آورد وچون دید نمیخورند ترسید، آنها گفتند: نترس ما مَلَکیم وبرای قوم لوط فرستاده شده‌ایم «فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لاَتَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لاَتَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ» زن ابراهیم ؑ نیز آنها را دید وازمژدهٔ ولادت تعجّب کرد، گفتند: «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ» آنوقت ملائکه پیش لوط ؑ آمدند آنحضرت نیز آنهارا نشناخت واز ورود آنها که بصورت جوان بودند

ناراحت گردید و آنگاه که قوم لوط خواستند آنهارا از دست لوط بگیرند ولوط بیچاره شد گفتند: «یَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ ...» سورهٔ هود. ٦٩ـ٨١.

ونیز دربارهٔ مریم آمده که: ملك درصورت انسان پیش مریم آمد. مریم ترسید که آن جوان شاید نظر سوئی بمریم دارد گفت: من از تو بخدا پناه میبرم فرشته گفت: «إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» مریم: ١٩.

این آیات باروایات بیشتر، شاهد صدق‌اند براینکه ملائکه درصورت ممثل شدن قابل رؤیت‌اند ودرقیامت هم نیکوکاران وهم بدکاران ملائکه‌را خواهند دید چنانکه فرموده: «وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» رعد: ٢٣. ودربارهٔ بدکاران فرموده: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ ...» فرقان: ٢٢. «وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ» زخرف: ٧٧.

دراین باره روایات زیادی هست دراینکه انبیاء علیهم‌السلام بعضی از ملائکه مخصوصاً جبرئیل‌را دیده‌اند که احتیاج بنقل آنهانیست. ودر «جن» دربند دیده شدن جنّ دراین زمینه صحبت شده است.

عصمت ملائکه

آیا ملائکه معصوم‌اند؟ آیا قدرت گناه کردن دارند و نمیکنند ویا یك بعدی آفریده شده‌اند و قادر بگناه نیستند؟.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» تحریم: ٦.

جملهٔ «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ ...» ظاهراً سالبه بانتفاء موضوع نیست بلکه ظهورش آنست که قدرت بگناه دارند ولی نمیکنند نه اینکه قادر نیستند ونمیکنند. هکذا «يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» نشان میدهد که قادر بگناه‌اند ولی

نمیکنند .

ولی این آیه راجع بعموم ملائکه نیست وفقط وضع مأموران جهنّم‌را روشن میکند آیات دیگری دراین زمینه وارداست که مفید عموم اندمثل «وَقالُوا اتَّخَذَالرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ. یَعْلَمُ مابَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَلا یَشْفَعُونَ اِلاّ لِمَنِ ارْتَضی وَهُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ. وَمَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ اِنّی اِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِكَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ کَذلِكَ نَجْزِی الظّالِمینَ» انبیاء : ٢٦ ـ ٢٩.

از جملهٔ «لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» مستفاد آنست که قادر بگناه‌اندولی نمیکنند مخصوصاًبقرینه آیهٔ اخیر که «وَمَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ اِنّی اِلهٌ مِنْ دُونِهِ» که اگر کسی از آنها ادعّای معبودّیت کند مورد عذاب است ، این میرساند که قدرت این ادعّارا دارند ونیز آیات شامل عموم ملائکه است.

ماحصل آیات گذشته آنست که ملائکه‌معصومندومختار. به بقیّه مطلب توّجه کنید .

«وَاِذْقُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ ...» بقره : ٣٤. اگر ابلیس‌ازملائکه باشد واگرجریان آدم وابلیس وسجدهٔملائکه زبانحال وتجسیم واقع بصورت داستان نباشد باید گفت که ملك گناه میکند وکرده است ولی اثبات اینکه ابلیس ملك است و ماجری بصورت ظاهر بوده بسیار مشکل میباشد. رجوع شود به «شطن ـ شیطان» .

درسفینةالبحار ذیل لفظ فطرس‌از جامع بزنطی‌ازامام صادق علیه‌السلام منقول است : فطرس ملکی بود ، عرش خدارا طواف‌میکرددرچیزی‌ازدستور خدا کوتاهی کرد جناحش بریده شد (مقامش‌پائین آمد) بجزیره‌ای‌ازجزائر رانده‌گشت، چون‌امام‌حسین علیه‌السلام بدنیا آمد جبرئیل برای‌عرض تبریك‌محضر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد درضمن‌ازمحلّ فطرس گذشت ، فطرس بجبرئیل التماس‌نمود، جبرئیل گفت : مأمورم

برای عرض تهنیت بمحضر حضرت محمد ﷺ بروم که مولودی برای وی متولّد شده است میخواهی ترا نیز باخود به‌برم، فطرس مایل شد ، جبرئیل اورا محضر آنحضرت آورد ، فطرس باانگشتش بآنحضرت التماس کرد حضرت فرمود : بالت را ببدن حسین بمال . او چنان کرد وپرواز نمود .

سند روایت دربحار چنین است : درسرائر از جامع بزنطی از عیسان مولی‌سدیر ازابی‌عبدالله ؑ وازمردی از اصحاب از پدرش از ابی‌عبدالله ؑ ، گوید جمعی از اصحاب نقل کرده‌اند که فطرس ...

شیخ رحمه‌الله درمصباح راجع بسوّم شعبان دعائی از حضرت عسکری سلام‌الله علیه نقل کرده که درضمن آن این جمله است : «وَعاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ وَنَحْنُ عائِذُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ بَعْدِهِ» پیداست که اشاره بروایت بزنطی است .

درنهج‌البلاغه خطبه ۱۹۰. معروف به (قاصعه) از ابلیس بلفظ ملك تعبیر آورده «کَلّا ما کانَ اللهُ سُبْحانَهُ لِیُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْها مَلَکاً» .

نقل شیخ درمصباح چنین است : بقاسم‌بن علاء همدانی وکیل امام عسکری ؑ توقیع رسید که مولانا الحسین ؑ روزسوم شعبان متولّد شدآنرا روزه‌بگیرواین دعارابخوان: اَللّٰهُمَّ . . . که جملهٔ «عاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ ...» درضمن آنست.

دررجال کشی درذکر محمدبن سنان نقل شده : چون ببرکت دعای امام جواد ؑ دردچشم محمدبن سنان برطرف‌شد ، محمد بآنحضرت گفت «یاشَبِیهَ صاحِبِ فُطْرُسِ» ، سپس محمدبن مرزبان ازابن‌سنان پرسید : مقصودت ازشبیه صاحب فطرس چه چیزبودگفت : خدا بملکی از ملائکه که فطرس نام داشت غضب کرد الخ ...

سند روایت چنین است: حمدویه ازابوسعید آدمی از محمدبن مرزبان ازمحمدبن سنان .

در روایت دیگری نیز بآن اشاره شده باین سند کشی گوید بخطّ جبرئیل بن احمد دیدم که روایتم کرد محمدبن عبدالله‌بن مهران ازاحمدبن ابی‌نصر ومحمدبن سنان که گفتند ... در آخر حدیث هست که ابن‌سنان گفت : فطرسیّة فطرسیّة. والله اعلم.

ملائکه ومرگ

«وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ اُخْرٰی فَاِذٰاهُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ» زمر:٦٨ . آیه صریح است دراینکه «مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ» درنفخ صوراوّل خواهندمردوظاهراً مراد از «اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللهُ» ملائکه‌اند که نخواهند مرد.

نظیراین آیه است آیهٔ : «وَیَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللهُ وَکُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» نمل: ۸۷ . بنابرآنکه مراد ازنفخ صورنفخ اوّل ومراد از فزع، فزع مرگ باشد . ولی گفته‌اند مراد نفخ صوردوم است بقرینه«وَکُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» وبقرینهٔ آیهٔ ۸۹. همین سوره که فرموده: «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهٰا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ».

بنظر بعضی مراد ازنفخ صوراعمّ است و «فَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللهُ» ازآثارنفخ اوّل و «کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» ازآثار نفخ دوّم میباشد .

بهرحال بااین آیه نمیشود استدلال کرد که ملائکه درقیامت نخواهند مرد ولی مراد از «اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللهُ» درآیهٔ اول کدام کسانند ؟ اینکه عدّه‌ای از بندگان خدا ازصعقهٔ اوّل جان سالم بدر خواهند برد یقین است ولی آنها کدام‌اند میشود گفت ملائکه بالااقلّ قسمتی از آنهااند زیرا آنها حشر ونشری وعذاب وبهشتی ظاهراً ندارندوفقط واسطهٔ فیض وکارگزاران عالم خلقت‌اند ، این احتمال درنظر نگارنده نزدیك بیقین است .

بقولی : آنها جبرئیل ، میکائیل، اسرافیل وعزرائیل‌اند که بعداً خواهند مرد . بقولی این چهار نفر وحاملان

عرش مراداند. بقولی مراد رضوان، حور، مالك وزبانیه است .

درالمیزان از جمله احتمال داده که مراد ارواح انسانها است وآنها نخواهند مرد وبعضی ازروایات اهل بیت علیهم‌السلام مؤیّد آنست که روایت شده چون خدا «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» فرماید ارواح انبیاء درجواب گویند: «لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ» . روایات دیگری نیز دالّ براین مطلب‌اند .

بنظرنگارنده مردن و زنده شدن فقط شامل‌مخلوقاتی است‌که حساب و کتاب و عذاب و بهشت دارند خواه درآسمانها باشندکه در«سماء» گفته شده و خواه درزمین واثبات اینکه‌ملائکه نیزخواهندمرد وهمچنین ارواح ، مشکل بلکه غیرممکن‌است و«اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللّٰهُ» مشکل است که راجع بارواح باشد بلکه ظهور آیه درآنست‌که درنفخ صور اوّل همه خواهندمرد مگرعدّه‌ایکه خداخواهد وآنها ظاهراً ملائکه‌اند که ظهور قیامت احتیاجی بمرگ آنها ندارد بلکه باید باشند که واسطهٔ فیض‌اند .

اگر گوئی : آیهٔ «كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» قصص: ۸۸. میرساندکه جزذات خدا همه‌چیز هالك وازبین رفتنی‌است؟

گوئیم: بنظر میایدکه مراد ازآیه آنست‌که: هلاك‌وبطلان‌تمام‌اشیاءراجز خدا احاطه کرده است زیرا هیچ‌چیز درعالم جز ذات خدا مستقلّ نیست بنابراین، آیهٔ فوق دلالت برحال‌دارد نه‌اینکه‌ازآینده خبرمیدهد، بایددرنظر داشت‌که این آیه با«اِلاّٰ مَنْ شٰاءَاللّٰهُ» قابل‌جمع است‌لذا باید معنایش‌آنچه گفته‌شد یانظیرآن باشد .

ریاست جبرئیل

مقتضای آیات «اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطٰاعٍ ثَمَّ اَمِينٍ» تکویر: ۱۹-۲۱ . آنست‌که جبرئیل پیش ملائکه مطاع است واگردستوری‌بدهد بایداطاعت کنند در «روح» ذیل عنوان «فرشتهٔ بخصوص» دربارهٔ آیات «تَعْرُجُ الْمَلاٰئِكَةُ وَالرُّوحُ - تَنَزَّلُ الْمَلاٰئِكَةُ

وَالرُّوحُ. يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِكَةُ صَفّاً» گفته‌شده که ظاهر آمراد از روح جبرئیل وذکر او درردیف ملائکه برای افضلیّت ومطاع بودن اوست.

میماند اینکه آیا پیش همهٔ ملائك مطاع است یافقط بر آورندگان وحی که قبلاً گفته شد حکومت دارد؟ ظهور آیات درعموم است در«جنح» ذیل«اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَثُلٰثَ وَرُباعَ» گفته شدکه ملائکه برهمدیگرتفاوت دارند و ظهور «وَمٰامِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» صافات: ۱۶۴. نیز در آنست.

جنّ وملك

آیاجنّ وملك یك حقیقتندوازیك چیز آفریده شده‌اند یانه؟ آیا شیطان ازجنّ است یاازملك؟

دراین موضوع در«بلس - ابلیس» ودر «شطن - شیطان» سخن گفته‌ایم ولی فعلاً برخلاف آنچه گفته‌ام ترجیح میدهم که جنّ و ملائکه بنابر آنچه ازقرآن استفاده میشود یك حقیقت نیستند وشیطان ملك نیست بدین بیان:

۱ - درقرآن درمورد اینکه ملك ازچه چیز آفریده شده مطلبی نیامده ولی دودفعه تصریح شده‌که جانّ از آتش بخصوصی آفریده شده است حجر: ۲۷. - رحمن: ۱۵. وشیطان بارها گفته: «خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ».

۲- راجع بملائکه ابداً ذکر گناهی درقرآن نیست بلکه فقط «عِبٰادٌ مُکْرَمُونَ. لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶و۲۷. «لایَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» تحریم: ۶. «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ لایَفْتُرُونَ» انبیاء: ۲۰. ونظیراینها، آمده است ولی دربارهٔ جنّ گناه، اطاعت، شرك، مرگ، رفتن بجهنّم وغیره ذکر شده است ونیزعصیان ابلیس، رجوع شودبسورهٔ رحمن وسورهٔ جنّ وآخر سورهٔ احقاف و «جنّ» دراین کتاب.

اینها هیچیك درباره ملائکه نیامده است.

۳ - ابلیس دارای ذرّیه است چنانکه فرموده: «وَإِذْقُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ

مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ...» کهف : ۵۰. ولی راجع بذرّیه، ملائکه خبری درقرآن وغیره نیست.

۴ ـ شیطان چنانکه آیهٔ فوق صریح است ازجنّ بودکه ازامرخدا بیرون رفت ولی درجائی تصریح نشده که اوازملائکه بود مگر استثناء درآیات سجدهٔ ملائکه و جملهٔ منقول از نهج‌البلاغه‌که بررسی خواهد شد .

۵ ـ درآیهٔ فوق هست‌که « وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ » یعنی شیطان و ذرّیه‌اش دشمن بشراند امّا چنانکه میدانیم ملائکه دوست بشراند وبآدم سجده کرده‌اند و برآدمیان چنانکه گذشت استغفار میکنند و شفاعت خواهند کرد .

۶ ـ دربارهٔ جنّ آمده : « وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» اعراف: ۱۷۹. «رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»فصلّت : ۲۹. ولی اضلال وجهنّمی بودن دربارهٔ‌ملائکه نیامده است .

۷ـ جنّ بالانسان‌دوموجودمکلّف زمین ودوش بدوش انسان درهدایت وضلالت‌وغیره است‌چنانکه‌در«جنّ» گذشت‌ولی‌راجع بملك چنین‌چیزهارا سراغ نداریم.

* * *

تنها چیزیکه دربارهٔ ملك بودن ابلیس داریم ظهور استثناء درآیات «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ » است که درصورت‌متصل بودن میرساندابلیس ازملائکه بود. ولی میشود گفت‌که چون جنّ باملائکه از بعضی جهات هم سنخ‌اند و ابلیس باملائکه بود خطاب‌جمع درائرتغلیب براوهم‌شامل بودواوفهمیدکه‌اوهم داخل‌درخطاب است لذادرجواب «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ » نگفت : خدایا مرا امر نکردی دستور فقط برای ملائکه بود بلکه‌مأموریّت‌خویش‌را مسلّم‌گرفت واستکبارکرد .

وامّا جملهٔ نهج‌البلاغه‌که درفصل «عصمت ملائکه» ذکرشد ودر«بلس»

نیز گذشته است ممکن است مشی امام ﷺ مطابق قرآن باشد وچون قرآن اورا بطور تغلیب داخل درملائکه کرده است ، امام ﷺ نیز ملك اطلاق نموده است زیرا درمیان ملائکه بود ومانند آنها عمل میکرد .

ونیز شاید اطلاق قرآن راجع بسنخ عمل باشد که چون مانند ملائکه بخدا عبادت وبندگی میکرد ازاین لحاظ درردیف آنها بود نه ازلحاظ اتحاد درهویّت وذات .

خاتمه

راجع به ملائکه مطالب دیگری است که اهل تحقیق میتوانند ازقرآن وروایات دریابند . ازقبیل یاری آنها باهل ایمان «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ» سلام کردنشان باهل بهشت «وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» آمدن بیاری رسول خدا ﷺ درجنگ «بدر» و غیره ، نوزده نفر بودن مالکان جهنّم وعلت این تعداد ونظائر اینها .

ملل : املال و املاء آنست که چیزی بنویسنده بگوئی تا بنویسد ، املال لغت حجاز و بنی‌اسد و املاء لغت بنی‌تمیم وقیس است (اقرب) « فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْضَعِيفاً أَوْلا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » بقره : ۲۸۲ . اگر آنکه حق بعهدهٔ اوست ابله یاعاجز (دراملاء) یاناتوان باشد سرپرست او بعدالت املاکند ملل بمعنی ملالت واندوه درقرآن مجید نیامده است .

ملة : دین وشریعت . «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آل عمران : ۹۵ . اصل آن از «أَمْلَلْتُ الْكِتابَ» است ودین را بدانجهت ملّت گویند که ازجانب خدا املا شده است .

درمفردات میگوید : «ملت مانند دین است وآن نام شریعتی است که خدا برزبان انبیاء برای مردم فرستاده است . فرق دین باملّت آنست که ملّت فقط برپیامبر نسبت داده میشود نه بآحاد امّت ، گفته نمیشود ملّت خدا ، ملّت زید ولی گویند دین خدا ودین زید» .

خلاصه دین بخدا و پیامبر و شخص نسبت داده میشود امّا ملّت فقط برهبر و آورندهٔ دین اضافه میشود.

ولی درقرآن مجید گاهی بقوم ونحو آن اضافه شده است مثل قول یوسف ﷺ «اِنّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لايُؤْمِنُونَ بِاللهِ... وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي اِبْراهِيمَ وَاِسْحقَ وَيَعْقُوبَ ...» یوسف: ۳۷ـ۳۸.

ایضاً: «ماسَمِعْنا بِهٰذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ اِنْ هٰذا اِلاَّ اخْتِلاقٌ» ص: ۷. یعنی: ما این سخن‌را دردین اخیر نشنیده‌ایم این جز دروغ نیست.

ونیز بطریقهٔ بت‌پرستان اطلاق‌شده مثل «قَدِافْتَرَيْنا عَلَى اللهِ كَذِباً اِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ» اعراف: ۸۹. ایضاً آیه: ۸۸. ونیز درسورهٔ ابراهیم آیه ۱۳. وکهف: ۲۰.

ملا: اِمْلاء بمعنی اِطالهٔ مدّت، مَليّ بمعنی زمان طویل وملاء بمعنی دهراست. (مجمع) اطالهٔ‌مدت عبارت اخرای مهلت دادن است لذادراقرب الموارد گفته: «اَلْاِمْلاءُ ... : اَلْاِمْهالُ وَالتَّأْخِيرُ فِي الْمُدَّةِ». «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ اَخَذْتُهُمْ ...» حجّ: ٤٤. بکفّار مهلت دادم سپس گرفتارشان کردم «وَلايَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» آل عمران: ۱۷۸.

• «وَقالُوا اَساطِيرُ الْاَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَاَصِيلاً» فرقان: ۵. «تُمْلىٰ» دراین آیه ازاملال به‌املاء مبدّل شده چنانکه در«ملل» گفته شد لذا آن درآیه بمعنی املاء وخواندن است یعنی گفتند قرآن افسانه‌های گذشتگان است که نوشته‌است وبراو صبح وشام املا میشود.

• «اَلشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَاَمْلىٰ لَهُمْ» محمد: ۲۵. اِمْلاء هم بنفسه وهم بالام تعدیه پذیر دیعنی: شیطان اعمالشان‌را بآنها مزیّن کرده و آنهارا بتأخیر انداخته ومهلتشان داده است. امهال وتأخیر انداختن شیطان همان‌مشغول کردن باآرزوهاست که درآیهٔ «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ اِلاّ

غُرُوراً » نساء : ١٢٠ . آمده است .

« لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيّاً » مريم : ٤٦ . ملي چنانكه گفته شد بمعنى زمان طويل است اگر بس نكنى سنگسارت كنم مدتها ازمن دورباش (تاديگر بيادم نيافتى) گويا منظور آزرآن بوده كه اصلاً بامن مباش ديگر رابطه‌اى دربين نداريم.

مَن: (بفتح ميم) بچند معنى آيد:

١ ـ شرطيّه كه بدوفعل جزم ميدهد مثل: « مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ » نساء : ١٢٣ .

٢ ـ استفهام . نحو « مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا » يس: ٥٢. كى ماراازقبرهايمان برانگيخت؟ « قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسىٰ » طه : ٤٩. گفت: اى موسى پروردگار شما كيست؟

٣ ـ اسم موصول واكثر دراولوا العقل بكار رود مثل « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ » حج : ١٨. درقرآن مجيد درغير اولى العقل نيزبكار رفته است مثل « وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى أَرْبَعٍ ...» نور: ٤٥ . « مَنْ يَمْشِي عَلٰى بَطْنِهِ » خزندگان و« مَنْ يَمْشِي عَلٰى أَرْبَعٍ » چهارپايان است . بقيّهٔ مطلب دركتب لغت ديده شود .

مِن: (بكسرميم) حرف جرّ است وبراى آن پانزده معنى ذكركرده‌اند ازجملهٔ :

١ ـ ابتداء غايت . بقول جماعتى معناى اصلى آن همين است ومعانى ديگر بآن راجع‌اند و آن درمكان وزمان هردو آيد مثل « سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصىٰ » اسراء: ١. ومثل « صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ » .

٢ ـ تبعيض. مثل « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ » بقره: ٢٥٣. « ... وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنٰا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنٰا ...» عنكبوت: ٤٠. علامتش آنست كه لفظ « بعض » درجاى آن قرارگيرد .

٣ ـ بيان . وبيشتربعد ازلفظ « ما »

و«مَهْمٰا» آید نحو «مٰا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِكَ لَهٰا ...» فاطر: ۲. «وَقٰالُوا مَهْمٰا تَأْتِنٰا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنٰا بِهٰا فَمٰا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ» اعراف: ۱۳۲. ودر آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ» حج: ۳۰. خالی از «مٰا ـ مَهْمٰا» است. بـاقی معانی درکتب لغت دیده شود.

منع: بازداشتن. ضدّ عطا کردن. «مٰا مَنَعَكَ أَلاّٰ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» اعراف: ۱۲. چه چیز بازداشت اینکه سجده نکنی آنگاه که امرت کردم؟

مَنُوع: مبالغه است یعنی بسیار بازدارنده «وَإِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» معارج: ۲۱ چون خیر باو رسد بسیار مانع وبخیل است.

مَنّٰاع نیز مبالغه است بمعنی شدید المنع «مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ» قلم: ۱۲.

منّ: (بفتح میم) طبرسی ذیل آیهٔ ۲۶۲ بقره و ۱٦٤. آل‌عمران میگوید: منّ دراصل بمعنی قطع است واز آنست «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» فصلت: ۸. یعنی برای آنهاست پاداش غیرمقطوع وابدی. منّت نهادن وبرخ کشیدن نعمت‌را از آن منّة گویند که وظیفهٔ نعمت شده‌را قطع میکند (دیگر براو لازم نیست درمقابل نعمت تشکر کند یاچیز دیگری انجام دهد) ایضاً منّة بمعنی نعمت است که شخص بواسطهٔ آن ازگرفتاری قطع وخارج میشود.

این مطلب مورد تـأیید فیومی درمصبـاح است و ممنون‌را بمعنی مقطوع گفته و گوید مرگ‌را از آن منون گویند که قاطع زندگی است درصحاح گفته: «اَلْمَنُّ: اَلْقَطْعُ» ودرقاموس آمده: «مَنَّ الْحَبْلَ: قَطَعَهُ» یعنی ریسمان‌را برید.

راغب نسبت این معنی‌را به «قیل» داده وگوید: منّ چیزی است که باآن‌وزن‌کنند، وزن شده‌را موزون وممنون گویند. منّة بمعنی نعمت سنگین است. منّت دوجور اطلاق دارد: فعلی وقولی. منّت خدا فعلی است و آن سنگین کردن بندگان بانعمت وعطیّه‌است «لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى

«الْمُؤْمِنِينَ» یعنی خداوند برمؤمنان نعمت بخشید. ومنّت قولی که شمردن وبرخ کشیدن نعمت است قبیح میباشد مگر وقتیکه طرف کفران نعمت کند (ترجمهٔ آزاد).

آنانکه منّ را قطع معنی کرده‌اند گویند آلت وزن‌را از آن منّ گویند که جنس وزن شده باآن درمقداری قطع وتعیین میگردد.

دراینجا سه مطلب هست.

۱ ـ منّت درقرآن آنجاکه بخدا نسبت داده‌شده همه‌بمعنی انعام ونعمت دادن است مثل «لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً» آل‌عمران: ۱۶۴. خدا برمؤمنان نعمت بخشید آنگاه‌که درمیان آنهاپیامبری مبعوث کرد وجود پیغمبر نعمت‌است که خدا بمردم عطا فرموده است.

«كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ» نساء: ۹۴. ولی درآیهٔ «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَاتَمُنُّوا عَلَىَّ اِسْلَامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» حجرات: ۱۷. ظاهراً مراد از «يَمُنُّ عَلَيْكُمْ» منّت قولی است‌که درمقابل آنانکه اسلام خویش‌را برخ آنحضرت میکشیدندومنّت می‌نهادند میفرماید: بلکه خدا برشما منّت دارد که هدایتتان کرد.

۲ ـ منّت درانسان مثل منّت خدا بمعنی انعام وعطیه آمده مثل «هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ص: ۳۹. این عطای باحساب‌ماست بتو، توهم عطاکن یابازدار.

«فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً» محمد: ۴. ریسمان‌را محکم کنید سپس یااحسان و آزاد میکنید ویا عوض میگیرید. ظاهراً منظور احسان و آزاد کردن است نه‌آزاد کردن وبرخشان کشیدن.

۳ ـ منّت قولی وبرخ کشیدن‌که ناپسند ومبطل عمل است مثل «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء: ۲۲. موسی عليه‌السلام بفرعون گفت: آن نعمتی‌است که چون‌بنی‌اسرائیل‌را بردهٔ خویش کرده‌ای‌برمن‌منّت‌می‌نهی

منّت فرعون همان بود که برخ موسی کشید و گفت: «اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ».

«يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا» حجرات: ۱۷. برتو منّت میدهند که اسلام آورده‌اند «لاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذىٰ» بقره: ۲٦٤. صدقات خویش با منّت و اذّیت باطل نکنید رجوع شود به «حبط».

• «وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ. وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» مدّثر: ٦.

«تَسْتَكْثِرُ» حال است از فاعل «تَمْنُن» اگر مراد منّت فعلی باشد منظور آنست که احسان نکن درحالیکه آنرا زیاد میدانی یعنی: لباسترا پاك کن، از تزلزل و اضطراب بپرهیز، کارخوب و احسانترا زیاد مشمار، برای خدایت درکارها استقامت ورز.

درالمیزان مناسب سیاق میداند که مراد منّت قولی باشد یعنی عمل باین دستورهارا منّت نگذار وزیاد نبین ومتعجّب مباش که توعبدی بیش نیستی واین قدرت ازجانب خداست (ترجمهٔ آزاد).

• «اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» فصلت: ۸. «غَيْرُ مَمْنُونٍ» که بمعنی غیرمقطوع و دائمی است چهار بار درقرآن آمده و همه دربارهٔ اجر آخرت است که اجردنیوی درهرحال مقطوع است. فصلت: ۸ ـ قلم: ۳ـ انشقاق: ۲۵ـ تین: ٦.

* * *

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» طور: ۳۰. منون چنانکه درپیش گفته شد بمعنی مرگ است یعنی: یامیگویند شاعر است برای او بپیشامد مرگ منتظرباشیم که ازدنیا برود، مکتبش نیز فراموش گردد، این لفظ فقط یکبار درقرآن آمده است.

مَنّ بنی اسرائیل

«وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ» بقره: ۵۷. منّ وسلوی در ۱٦۰ سورهٔ اعراف و ۸۰.

طه نیز آمده است . راجع به‌سلوی در «سلو» سخن گفته‌ایم که پرندهٔ بخصوصی بود وراجع به‌منّ هاکس درقاموس میگوید : منّ چیزی است که خدایتعالی بربنی اسرائیل آنگاه که دردشت بودند درعوض نان برایشان نازل فرمودکه درسفرخروج باب۱۶ بند ٤ نان آسمانی خوانده شده‌است.

نگارنده گوید : بند چهارم باب ۱٦. سفر خروج درتورات چنین است : «آنگاه خداوند بموسی گفت همانا من نان ازآسمان برای شما بارانم وقوم رفته کفایت هرروزرادرروزش گیرند تاآنهارا امتحان کنم که برشریعت من رفتارمیکنندیانه».

درالمنار میگوید : منّ مادهٔ چسبنده وشیرینی است مانند عسل که از هوا برسنگ و برگ درختان می‌نشیند ، آن دراوّل مایع است سپس سفت وخشك میشود ومردم آنرا جمع میکنند وازآنست ترنجبین .

درمجمع دربارهٔ آن چهار وجه نقل‌کرده مادهٔ معروفی که بردرختان می‌نشیند . چیزی‌است مانند صمغ که بردرختان‌می‌نشست ومثل عسل‌شیرین بود. نان نازك . همهٔ نعمتهائیکه‌خدا بی‌زحمت به‌بنی‌اسرائیل داد.

دراقرب‌الموارد گوید : منّ هرشبنمی است‌که بردرخت وسنگ می‌نشیند وشیرین باشد ومانند عسل است وهمچون صمغ میخشکد مانند سیرخشت (شیرخشت) وترنجبین.

ناگفته نماند : آمدن منّ بربنی‌اسرائیل بصورت اعجاز بودلذا باندازه‌ای نازل میشد که احتیاج آنهارا رفع میکرد وظاهراً شیره‌ای مانند شیرخشت‌بوده‌است والله‌العالم.

مَنی : (بروزن فلس) بمعنی‌تقدیر واندازه‌گیری است «مَنیٰ‌لَكَ الْماٰنِی» یعنی اندازه‌گیربرای تواندازه گیری کرد. نطفه‌را از آن منیّ گویند که باقدرت خداوندی اندازه‌گیری شده است . (راغب) «اَلَمْ‌یَكُ نُطْفَةً مِنْ‌مَنِیٍّ یُمْنیٰ» قیامة : ۳۷: آیا آب کمی نبود ازاندازه‌گرفته شده‌ای‌که اندازه گرفته میشود ؟ «وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ

الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی مِنْ نُطْفَةٍ اِذٰا تُمْنٰی» نجم : ٤٦ . و او آفرید دوجفت نر و ماده‌را از آب اندکی آنگاه که تقدیر واندازه‌گیری میشود .

بنظرمیاید : «یُمْنٰی وتُمْنٰی» دردو آیهٔ فوق اشاره بآن است که دست تقدیرپیوسته نطفه‌را درهرمرحله‌اندازه گیری میکند زیرا فعل مضارع‌دلالت براستمراردارد .

طبرسی درذیل آیهٔ دوم فرموده : منی بمعنی تقدیر است شاعرگوید : «حَتّٰی تَبَیَّنَ مٰا یُمْنٰی لَکَ الْمٰانی» تابدانی اندازه‌گیر چه چیز برای تو اندازه میگیرد . مرگ‌را از آن منیّه گویند که مقدّر واندازه‌گیری شده است .

بعضی آنرا ریخته شدن گفته‌اند از«اَمْنَی الدِّمٰاءَ: اَرٰاقَهٰا»یعنی‌خونهارا ریخت آنوقت معنی چنین میشود : ازمنی‌ّای که دررحم ریخته میشود ، بنظرنگارنده معنی‌اوّل بهتراست‌ولی در « اَفَرَاَیْتُمْ مٰا تُمْنُونَ » واقعه : ٥٨ بمعنی ریختن است یعنی : خبر دهید ازنطفه‌ایکه دررحم می‌ریزید .

* * *

تمنیّ : آرزو کردن . زیرا که آرزو شده درذهن‌انسان اندازه‌گیری ومصوّر میشود « وَلَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ» آل‌عمران: ١٤٣.پیش ازملاقات‌مرگ، مرگ‌را آرزومیکردید «وَلٰا تَتَمَنَّوْا مٰا فَضَّلَ اللّٰهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلٰی بَعْضٍ » نساء : ٣٢ . ظاهراً مرادفرقهائی است که‌درخلقت میان زنان و مردان وجود دارد ویا راجع‌به‌پیشرفت‌درمال‌واختلاف‌تقسیم ارث است رجوع شود به‌تفاسیر.

* * *

اُمنیّة: آرزو. راغب‌گوید : آن صورت حاصله درذهن از تمنی شیء است . اُمنیّة بمعنی دروغ نیز آمده است‌چنانکه درقاموس‌واقرب‌تصریح شده ، و درصحاح گوید : آن دراینصورت مقلوب است از «مین» بمعنی‌کذب . راغب‌درعلت آن‌گفته: چون دروغ دراغلب تصوّر چیز بی‌حقیقت و گفتن آن بازبان است و صحیح است که از کذب باتمنّی

تعبیر آورده‌شود. وازبعضی نقل کرده: «ماتَغَنَّیْتُ وَلا تَمَنَّیْتُ مُنذُ أَسْلَمْتُ» ازآنوقت که اسلام آوردم نه آواز خوانده‌ام ونه‌دروغ گفته‌ام .

« وَماأَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلا نَبِيٍّ اِلاّ اِذا تَمَنّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فى أُمْنِيَّتِه فَيَنْسَخُ اللهُ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آياتِه وَاللهُ عَليمٌ حَكيمٌ لِيَجْعَلَ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ . . . وَلِيَعْلَمَ الَّذينَ اُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِه ...» حج: ۵۲-۵٤ .

مراد ازظاهر آیات باذهن خالی وغیرمشوب آنست که هرنبی ورسول که میخواهد برنامهٔ خدا پرستی و حکومت‌عدل پیاده‌کند شیطان بااغواء گمراهان، جنگی و آشوبی واختلافی درمقابل‌نقشه‌های اوالقاء وبرپامیکند (ودرنتیجه تزلزلی درعملی شدن‌نقش پیغمبرپدید میشود) آنگاه خدا باامداد پیامبرش آن آشفتگی‌را ازبین میبرد وهدف پیغمبررا برکرسی می‌نشاند نتیجهٔ این امر دو چیز است یکی اینکه مریض‌القلب‌ها امتحان میشوند وبابرپا شدن آشوب باین دروآن‌در میزنند ، دیگری اینکه چون فتنه فرو نشست دانایان میدانندکه دین پیغمبر حق وخدا پشتیبان‌اواست .

علی هذا مراد از «اُمْنِيَّة» درآیه آرزوی خارجی پیغمبراست که‌همان عملی‌کردن نقشه‌های توحید باشد ، این مطلب ازمطالعهٔ حالات حضرت رسول وموسی وغیرهم علیهم‌السلام روشن وهویدا است .

* * *

روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درمجمع قریش سورهٔ والنجم‌را میخواند چون بآیهٔ : « وَمَناةَ الثّالِثَةَ الْاُخْرى» رسید شیطان بزبانش این‌دو جمله‌را انداخت: «تِلْكَ الْغَرانيقُ الْعُلى وَاِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجى» یعنی : اینها اصنام والامقام هستند و شفاعتشان پیش خدا موردامید است ، مشرکان از این سخن شاد شدند ودیدند که آنحضرت معبوداتشان‌را بنیکی یاد کرد .

جبرئیل درتسلّی آنحضرت آیۀ «مانحن فیه»را آورد که ناراحت مباش این کلمات را شیطان بدهان انداخت و هرپیغمبری چنین باشد ولی خدا بافرستادن آیات دیگر دروغ بودن آنرا روشن میکند . بنابراین مراد از «أُمْنِیَّه» تلاوت است «أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِه» یعنی شیطان بتلاوت وقرائت او چیزهائی میافکند و او آنهارا میخواند امّا خدا سپس متوّجه اش میکند .

نگارنده گوید : این همان افسانۀ غرانیق است که بواسطۀ حدیث سازان بکتب تفسیر و تاریخ راه یافته خوشبختانه علمای محقّق ما بجعل آن پی برده ومجعول بودنش را آفتابی کرده‌اند. درجلد سوّم جنایات تاریخ تحت عنوان «افسانۀ غرانیق» تحقیق رشیقی دربارۀ مجعولیّت آن شده که درخورتحسین است .

عجب است که ازدرّ منثور نقل شده: آنحضرت متوّجه این کلمات کفر آمیز نبود تاآنکه جبرئیل آمد وگفت : آنچه ازقرآن آوردم برای من بخوان حضرت خواند وچون به «تِلْكَ الْغَرانِیقُ الْعُلی ...» رسید جبرئیل گفت : من اینهارا نیاورده‌ام اینها از شیطان است . درجنایات تاریخ احتمال داده که این افسانه ساختۀ کشیشان نصاری یا از طرف یهود باشد . * *

ناگفته نماند : اگرمراد از «أُمْنِیَّة» تلاوت باشد ظاهراً منظور آنست که چون پیامبر بخواهد نقشۀ خدارا پیاده کند شیطان دربارۀ سخنان اوشبهاتی بذهن منکران القامیکند که بااو مقابله کنند وباو نسبت دروغ وافترا بدهند ولی خدا آن شبهات را ازبین میبرد.

* * *

• «وَمِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لایَعْلَمُونَ الْكِتابَ اِلاّ أَمانِیَّ وَ اِنْ هُمْ اِلاّ یَظُنُّونَ» بقره: ۷۸. أَمانی جمع أمنیّه وظاهراً مراد از آن اکاذیب است یعنی : گروهی از یهود درس نخوانده‌هااند (که قدرت خواندن وتحقیق ندارند) وتورات را فقط دروغهائی میدانند که

علماءشان میگویند .

• «لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ . . .» نساء : ۱۲۳ . کار باآرزوهای شما واهل کتاب درست شدنی نیست ، حکم خدا بطور کلّی این است که : هر که کار بدی کند مجازات میشود...

مناة : «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى . أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَى تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزَى» نجم : ۲۰ . ابن کلبی در کتاب « الاصنام » مینویسد : مناة بتی بود متعلّق بقبیلهٔ هذیل و خزاعه ، این بت درساحل دریا درناحیهٔ مشلّل درمحلّی موسوم به « قُدید » میان مکّه و مدینه قرار داشت ، پیش همهٔ عرب محترم بود ودرکنارش قربانی میکردند ، قبیلهٔ اوس وخزرج برای آن قربانی وهدایا می بردند .

قبیلهٔ اوس و خزرج چون بحجّ میرفتند پس از باز گشت سرخودرا درنزد منات تراشیده وآنرا اتمام حجّ می پنداشتند ، بت پرستان بعلت علاقه بآن فرزندان خویش را عبدمنات وزید منات مینامیدند .

جریان این بود تا درسال هشتم هجرت (سال فتح مکّه) رسول خدا صلّی الله علیه وآله چهار یاپنج منزل ازمدینه خارج شده بودند ، علی علیه السلام را فرستاد منات را منهدم کردواموالیکه دربتکده بود پیش آنحضرت آورد ازجمله دوتا شمشیر که ابی شمر غسّانی پادشاه غسّان بآنجا هدّیه کرده بود، یکی بنام مخدم ودیگری رسوب آنحضرت هردورا بعلی علیه السلام بخشید ، گویند : ذوالفقار یکی ازآندو شمشیربود .

درجوامع الجامع فرموده: بقولی لات وعزّی ومنات بتهائی بودند از سنگ ، آنهارا درکعبه گذاشته وعبادت میکردند .

ممکن است لفظ «اَلْاُخْرٰی» اشاره باشد باینکه مقام منات پیش آنها از لات وعزّی کمتر بوده چنانکه درتفسیر جلالین وجوامع الجامع است.

یعنی: مراخبردهید ازلات وعزّی ومنات که سوّمین دیگر آنهاست(آیا

اینهانفع وضرری دارندکه‌میپرستید؟!) آیا پسرخاص شماست ودخترخاص خدا است. این قسمت ظالمانه است.

بنظرمیایدکه آن سه بت‌را دختر خدا میدانسته‌اند و یاملائکه را که دختران خدا میدانستند آن سه بت‌را تمثال ملائکه‌دانسته و عبادت‌میکردند. لذا پشت سرآن آمده «أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَى» و شاید مطلب این آیه غیرازمطلب آیات‌ماقبل باشد. رجوع شود به «عزی» و «لات».

مهد: آماده کردن. «مَهَدَ الْفِراشَ: بَسَطَهُ وَوَطَّأَهُ» گهواره‌را از آن مهد گویند که برای بچه آماده شده‌است «قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. گفتند بابچه‌ایکه درگهواره است چطورسخن گوئیم؟!

پس «مهد» مصدر بمعنی مفعول است یعنی آماده شده «الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَسَلَكَ لَكُمْ فيها سُبُلاً» طه: ۵۳، خدائیکه زمین‌را برای زندگی شما آماده‌کرد ودرآن بنفع شما راهها قرار داد چنانکه فرموده «وَجَعَلَ لَكُمْ فيها سُبُلاً» زخرف: ۱۰.

آمادگی زمین برای‌زندگی‌انسان درشش دوران انجام پذیرفته‌که‌شاید میلیونها سال‌طول‌کشیده باشدرجوع شود باوائل سورهٔ فصّلت.

مِهاد: نیز بمعنی آماده شده‌است «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً» نباء: ٦. آیا زمین‌رابرای‌زندگی آماده نکردیم؟

درهمهٔ این آیات اشاره بقدرت لایزال‌خداوندی‌وبیداری انسان‌هست این‌زمین‌وآب وهوا وموادّخوراکی و هزاران اسراری که علم بقسمتی ازآنها راه یافته آمادگیهای زمین برای حیات انسانی است «فَسُبْحانَ مَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ».

• «وَالْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین‌را گستردیم، خوب آماده‌کنندگانیم.

• «فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهادُ» بقره: ۲۰٦. بس است جهنّم برای او والبتّه آن آماده شدهٔ بدی است.

• «وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهيداً» مدّثر:

۱۴ . وسائل زندگی‌را بطور فراخ برای او آماده کردم .

« وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ» روم: ۴۴. آنانکه کار نیك میکنند برای خود پاداش آماده میکنند .

مهل: آرامی ، عجله نکردن . «مَهَلَ فِي عَمَلِه مَهْلاً: عَمِلَهُ بِالسَّكِينَةِ وَالرِّفْقِ وَلَمْ يُعَجِّلْ» تمهیل وامهال بمعنی مهلت دادن است.

«فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً» طارق :۱۷. بکفار مهلت بده مهلت کمی دربارهٔشان عجله‌نکن ، منتظر تدبیرخدا وجریان امرخدا باش مثل «فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً» مریم: ۸۴. «رُوَيْد» بمعنی قلیل است طبرسی وزمخشری گفته‌اند آمدن دو فعل برای تأکید وتبدیل فعل برای دفع تکراراست .

بنظرالمیزان تمهیل برای تدریج وامهال مقید دفعی بودن است ولذا امهال بارویداً مقید شده یعنی امهال توأم باقلت است که بلافاصله عذاب میرسد (ترجمهٔ آزاد) پس منتظرباش وعجله نکن وچون وعده فرا رسید فقط کمی درنگ کن.

مهل: «وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» کهف : ۲۹. «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ» دخان: ۴۵ . «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸.

این لفظ سه‌باربیشتر درقرآن‌مجید نیامده‌است آنراته‌ماندهٔ روغن‌زیتون ، آهن ومس مذاب وغیره گفته‌اند ، ظاهراً مراد ازآن‌درآیات فلزّ مذاب است یعنی: روزی که آسمان‌همچون مس گداخته شود .

مهما: «وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ» اعراف:۱۳۲. «مَهْمَا»اسم شرط‌است وجزم میدهدوبقولی حرف است‌یعنی هروقت که آیه‌ای بیاوری که ما‌را باآن سحرکنی ، بتوایمان نخواهیم آورد . طبرسی آنرا «أَيُّ شَيْءٍ» معنی کرده وازخلیل نقل میکند که اصلش «ما»است‌درموقع‌افزودن «ما»دیگری

الف اوّل را بهها عوض کرده‌اند ، و یکبار بیشتر درقرآن مجید یافته نیست .

مهن : حقارت . کمی . «اِمْتَهَنَ الشَّیْءَ: اِبْتَذَلَهُ وَاحْتَقَرَهُ» . «مَهین» را حقیروقلیل معنی کرده‌اند «أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهینٍ» مرسلات: ٢٠ آیاشمارا ازآب ناچیزی نیافریدیم ؟ «وَلاتُطِعْ كُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ» قلم: ١٠ بهرسوگند خوارپست اطاعت نکن.

موت: مرگ . «فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقینَ» بقره: ٩٤ . فعل آن از باب نَصَرَیَنْصُرُ و عَلِمَ یَعْلَمُ میاید علی‌هذا «ماتَ یَمُوتُ» و«ماتَ یَماتُ» هردوصحیح است. درآیهٔ «وَلَئِنْ مُتُّمْ اَوْقُتِلْتُمْ لَاِلَی اللهِ تُحْشَرُونَ» آل‌عمران : ١٥٨ ، ایضاً آیهٔ ١٥٧. که « مُتُّم»بضمّ میم آمده ازنصرینصراست ولی‌درآیهٔ «اِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً» مؤمنون: ٣٥. که درقرآنها باکسرمیم آمده‌ازعَلِمَ یَعْلَمُ است، بیضاوی‌درذیل آیهٔ اوّل گفته: نافع، حمزه‌وکسائی آنرا بکسر میم خوانده‌اند از ماتَ یَماتُ . درمجمع فرموده: نافع‌واهل کوفه جز عاصم بکسرمیم خوانده‌اند (البتّه درآل عمران) . ولی درآیه مؤمنون ظاهراً کسر اجماعی است

* * *

قرآن ضلالت وبی‌ایمانی‌وکفررا موت میداند چنانکه فرموده: «أَوَمَنْ كانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ» انعام: ١٢٢ دراین آیه آدم‌گمراه مرده وآدم هدایت یافته زنده بحساب آمده است ونیزخطاب برسول خدا ﷺ فرموده : «فَاِنَّكَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتی . . .» روم : ٥٢. تو مردگان‌را شنوا نتوانی کرد و نیز فرموده«وَما اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ» فاطر : ٢٢ . پس مؤمن زنده وکافر مرده است .

* * *

مَیت ومیّت: هردو بمعنی مرده است . مثل « أَوَمَنْ كانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ» انعام: ١٢٢. «لِنُحْیِیَ بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً»فرقان: ٤٩ . که درمردهٔ انسان وغیر انسان است ومثل«اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ»

زمر: ٣٠. «حَتّٰى اِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالاً سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ» اعراف: ٥٧. که دربارهٔ انسان وغیرانسان هردو آمده است.

جمع آن اَمْوٰات، مَوْتٰی، مَيِّتُون ومیتون آمده مثل «وَمٰا يَسْتَوِي الْأَحْيٰاءُ وَلَا الْأَمْوٰاتُ» فاطر: ٢٢. «كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰی» بقره: ٧٣. «ثُمَّ اِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ» مؤمنون: ١٥. ولی میتون باتخفیف درقرآن نیامده است.

مَوْتَة: مرگ وآن اخصّ ازموت وگویا تاء آن برای وحدت است «لٰا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولٰی» دخان: ٥٦.

مَمٰات: نیز بمعنی موت است. «اِذاً لَأَذَقْنٰاكَ ضِعْفَ الْحَيٰاةِ وَضِعْفَ الْمَمٰاتِ» اسراء: ٧٥.

مَيْتَة: مؤنّث میت ودرعرف شرع حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده است خواه خودبخود بمیرد ویابذبح غیر شرعی. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ...» مائده: ٣. در آیهٔ «وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنٰاهٰا وَأَخْرَجْنٰا مِنْهٰا حَبّاً» یس: ٣٣. درمعنای اوّلی بکار رفته است.

موج: اضطراب دریا. «مٰاجَ الْبَحْرُ مَوْجاً: اِضْطَرَبَ أَمْوٰاجُهُ وَارْتَفَعَ» ایضاً موج آبهای مرتفع درسطح دریاست مثل «وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبٰالِ» هود: ٤٢. یعنی کشتی باآنها درموجی همچون کوهها حرکت میکرد.

«وَتَرَكْنٰا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» کهف: ٩٩. آنروز آنهارا میگذاریم بعضی دربعضی موج میزنند.

مور: جریان سریع «مٰارَ الدَّمُ عَلٰی وَجْهِهِ» خون بسرعت برچهره‌اش جاری شد (راغب). «يَوْمَ تَمُورُ السَّمٰاءُ مَوْراً» طور: ٩. روزیکه آسمان بشدّت جریان کندظاهراً درروزقیامت دراثر اختلال نظم هوای اطراف زمین بصورت گرد باد شدید و سهمگین درخواهد آمد. «ءَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمٰاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَاِذٰا هِيَ تَمُورُ» ملک: ١٦ آیا ایمنید آنکه حکمش

در آسمان جاری است شمارا بزمین فرو برد آنگاه که بشدت میگردد.

مور ظاهراً حرکت یکنواخت نیست بلکه گرد بادی و مارپیچی است که توام باحرکت و برگشت است، درمجمع فرموده: «اَلْمَوْرُ تَرَدُّدُ الشَّيْءِ بِالذِّهابِ وَالْمَجيءِ كَما يَتَرَدَّدُ الدُّخانُ» در نهج البلاغه خطبه : ۱٦۱ فرموده : «تَمُورُ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنِيناً» .

موسی : علی نبینا واله و ﷺ. نام مبارکش ۱۳٦ بار در کلام‌الله مجید بکار رفته‌است. موسی لفظ عبری است بمعنی از آب گرفته شده . ظاهراً از آنجهت است که مأموران فرعون اورا دربچگی از آب گرفتند .

حالات موسی ﷺ در قرآن مجید بیشتر از حالات دیگر پیغمبران ذکر شده و ظاهراً وجه آن اصطکاك بیشتر مسلمین بایهود وعناد ولجاجت یهود درمقابل قرآن بوده و یا علل دیگری هم داشته‌است .

ولادت موسی (ع)

ولادت موسی درروزگاری بود که فرعون پسران تازه مولود بنی‌اسرائیل‌را سرمی برید و دخترانشان را زنده نگه میداشت . مشهور است که کاهنان بفرعون گفته بودند : فرزندی دربنی‌اسرائیل متولّد میشود که سلطنت تورا تهدید خواهد کرد . فرعون برای جلوگیری از تولّد چنین پسری بآن جنایت وحشتناك دست زده بود .

میشود گفت : علت آن کشتار دلخراش و بی‌رحمانه آن بود که فرعون نمیخواست بنی‌اسرائیل دراثر کثرت مردان تقویت شده وخطری برای مصریان وفرعون باشند چون درصورت کشتار پسران، زنان هرقدر زیاد میشدند بازهمه بصورت بردگان درمصر بودند و کاری نمیتوانستند کرد. آیهٔ «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ» قصص: ٦ . نشان میدهد که خوف از کثرت وقوّت بنی‌اسرائیل بوده است نه ازولادت یك پسر .

ودرقرآن مجید آمده: چون موسی

بفرعون و ساحران غالب گردید ، مصریان بفرعون گفتند : آیاازموسی وقومش دست میکشی که درزمین فساد کنند وتو و خدایانت‌را ترك کنند ! ؟ فرعون درجواب گفت : «سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷ ، اگر کشتن‌بچه‌هابرای جلوگیری ازولادت موسی بود دیگر تهدید فرعون جای نداشت که موسی بدنیا آمده بود ، ظاهراً نظر فرعون آن بوده که باز پسرانشان‌رامیکشم ونمیگذارم‌تقویت شده وخطری ایجاد کنند.

و اگر شبهه‌را قوی گرفتیم باید بگوئیم: جریان ولادت موسی عليه السلام توسط انبیاء دربنی‌اسرائیل شهرت یافته و ازآنها بسمع فرعون رسیده بود نه‌بوسیلهٔ ساحران که راهی بغیب ندارند .

واگروجه دوّم صحیح باشد خدا خواسته باتربیت موسی درآغوش فرعون بفهماند که فرعونها ازتغییر تقدیرخداوندی عاجزاند بلکه‌پسری‌را که‌برای‌اوهمه‌را میکشت بایدخودش درآغوش خودش تربیت کند .

بهرحال چون موسی متولد شد مادرش باالهام خداوندی اورا شیر داد ودرصندوقی گذاشته درآب رها کرد و باالهام خدائی میدانست که بوی باز خواهد گشت ، غلامان فرعون صندوق‌را ازآب گرفتند وچون باز کردند تازه‌مولودی درآن یافتند نظرفرعون آن‌بود روی قانون کلّی این بچه نیزمشمول قتل شودکه وضع‌نشان میدهدازبنی‌اسرائیل‌است ، ولی زن فرعون شیفتهٔ تازه مولودشد «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» زن‌دراثر علاقهٔ شدید از کشتن وی مانع شد وگفت: « قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»بالاخره فرعون‌تسلیم‌شدکه اورا نکشد وبرای خود نگه دارد ، مسأله اوّل وفوری آن بود که زن شیردهی باشد واورا شیر دهد ، تقدیرخداکار خودراکرد هرزنیکه آوردند موسی پستانش‌را نگرفت ، «وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ

قَبْلُ» حاضرین دراین کارفروماندند. خواهرموسی که وارد آن مجمع‌شده وبتوصیهٔ مادرش ناظر جریـان بود گفت : مادری می‌شناسم که اورا کفالت کند و شیربدهد ، بگفتهٔ او موسی‌را پیش مادرش آوردندآنگاه بفرعون بشارت دادند که مسأله حل شد وپستان فلان زن‌را گرفت ، (پس حقوقی وماهیانه‌ای‌برای این زن‌مقرر کنید که پسر پادشاه‌را شیر میدهد) «فَرَدَدْناهُ اِلٰی اُمِّهٖ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَلا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لایَعْلَمُونَ» قصص:٧ـ٣ترجمهٔ آزاد .

* * *

قصّه روی ارادهٔ خـدا جـریان داشت ، دشمن فرعون ومایهٔ اندوه فرعون درخانهٔ فرعون تربیت میشد «وَاللهُ غالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ» موسی چون برشد و جوانی رسید خداوند بوی حکمت و درك وعلم عنایت فرمود (تربیت شدهٔاشراف‌ضدّ اشرافیت‌را درسر پروراند و آنخانه و حکومت آنرا محکوم‌کرد) روزی وقت ظهر که مردم نوعاً درخانه‌هـا مشغول استراحت بودند ازقصر بیرون آمد ودرشهرگردش میکرد، اتفـّاقاًدونفر مصری و اسرائیلی مشغول مقـاتله ونزاع‌بودند(گوئی قبطی‌رانظرآن‌بود که سبطی‌را بکشد او نیز میخواست ازخود دفاع کند ولوبمرگ مصری تمام شود) لذا فرموده « فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ » بهرحـال اسرائیلی موسی‌رابیاری طلبید موسی‌بایکمشت کارمصری‌را تمام کرد ولی ازاینکه این مداخله بمرگ مصری انجـامید ناراحت شد وگفت : این منازعه‌که میکردند کار شیطان است ، خدایا من خویش‌را بزحمت انداختـم ، مصریان ازاین‌کار اغماض نخواهند کرد مرا فرجی پیش‌آور.

دیگر بکـاخ فرعون برنگشت فردای آنروز گوش بزنگ بود که قتل قبطی چه‌عکس‌العملی ببارخواهد آورد ، ازقضادید، اسرائیلی دیروز باشخص‌دیگری گلاویزشده بازموسی

را بسیاری طابید ، موسی گفت تو درضلالت آشکاری که بااین وضع وتسلط مصریان هرروز نغمه‌ای‌ساز میکنی این بگفت وبازخواست ازاو دفاع کند ، سبطی بخیال آنکه این دفعه‌موسی قصدوی‌را دارد ومیخواهد کارش‌را تمام کند فریادکشید : « يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ ... »

درهمین‌وقت بود که مردی رسید وگفت: موسی اشراف دربارفرعون رأی گیری میکنند که تورا بکشند هرچه زودتر خودت را نجات ده ، موسی چاره‌ای جز فرار نداشت لذا پا بفرارگذاشت وازمصر خارج شد. « فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » قصص : ۱۴ـ ۲۱ ترجمهٔ آزاد .

موسی وشعیب

موسای جوان ازمصرخارج شده راه«مدین»را درپیش گرفت وگفت : «عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»

چون بچاه مدین رسید دید گروهی بگوسفندان خویش آب میدهند ولی دونفرزن چند رأس گوسفندرا ازآب خوردن بازمیدارند ، گفت چراچنین میکنید دختران گفتند : ما پس از برگشتن چوپانهابگوسفندان آب میدهیم ، پدر ما پیرمرد است نمیتواند خودش گوسفندان‌را آب‌دهد ، موسی بآن گوسفندان آب داد ودرسایه‌ای استراحت کرد ، پس ازرفتن دختران یکی ازآندوبازگشت‌وبموسی گفت: پدرم تورا میخواهد تامزد این کاررا که کردی بدهد .

موسی پیش شعیب عليه‌السلام آمد وماجرای خویش‌را بازگفت، شعیب پس از شنیدن سرگذشت او گفت : «لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » یکی ازدختران گفت : پدرجان این جوان‌را اجیرکن که هم نیرومنداست وهم درستکار.

شعیب گفت : میخواهم یکی از دخترانم‌را بعقد نکاح تودرآورم که هشت سال‌بمن‌اجیرباشی واگرده‌سال

کار کردی باختیار تو است ومن نمیخواهم تورا بزحمت اندازم وکار زیاد رجوع کنم خواهی دید که از نیکوکارانم «سَتَجِدُنِی اِنْشاءَاللهُ مِنَ الصّالِحِینَ»

موسی گفت: این کار میان من وتو باشد هرکدام ازهشت سال یاده سال را کار کردم بمن تحمیل نخواهی کرد «وَاللهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ» قصص: ۲۲ـ۲۸ ترجمهٔ آزاد.

موسای رسول

موسی چون مدت خدمتش رادرنزد شعیب تمام کردخواست بوطنش مصر بازگردد باخانواده‌اش ازمدین براه افتاد چون بصحرای سینا رسیدظاهراً راه‌را گم کرد و از سرما تاحدّی ناراحت بودند، موسی ازدور آتشی دید «فَلَمّا قَضی مُوسَی الْاَجَلَ وَسارَ بِاَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً» بخانواده‌اش گفت: اینجا باشید من آتشی بنظرم آمد شاید درکنار آن جمعی باشند راه‌را ازآنها بپرسم ویا مقداری آتش بیاورم تاگرم شوید، موسی بسوی آتش براه افتاد چون بنزدیك آتش رسید ناگاه از ناحیهٔ راست وادی از جانب درختی که درآنجا بود ندائی بلند شد: «اَنْ یامُوسی اِنّی اَنَااللهُ رَبُّ الْعالَمِینَ وَاَنْ اَلْقِ عَصاكَ...» ای موسی منم خدا، پرورش دهندهٔ همهٔ مخلوقات ای موسی عصایت‌را بیانداز.

(سرتاپای موسی‌را لرزشی فرا گرفت و باآرامشی از جانب خدا خویشتن‌را باز یافت وآرام گردید) سپس درپیروی از همان ندا عصارا بزمین انداخت دید عصابصورت مار درآمد وهچون مار حرکت میکند، موسی ازدیدن آن پا بفرار گذاشت وبه‌پشت سرش نگاه نکرد. بار دیگر ندا بلند شد «یامُوسی اَقْبِلْ وَلاتَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْآمِنِینَ» موسی برگردونترس توایمنی، چون باز گشت ندا چنین ادامه یافت: دستت‌را بگریبانت فرو برچون بیرون آوری خواهی دید سفید ونورانی شده بی‌آنکه صدمه‌ای به‌بیند ... عصاویدبیضاء دومعجزه‌اند

بااین دومعجزه پیش فرعون وقومش برو و هدایتشان کن که گروهی فاسق‌اند . گفت خدایا من یك نفراز آنهارا کشته‌ام میترسم مرا بکشند ، برادرم هارون از من فصیحتر است اورا بامن بفرست که تصدیقم کند میترسم تکذیبم نمایند ، خطاب‌رسید «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا ...» قصص : ۲۹ـ ۳۵ .

موسی وفرعون

موسی بابرادرش هارون پیش فرعون آمده و رسالت خویش‌را بیان داشتند وگفتند : ما دوفرستادهٔ پروردگارتوهستیم بنی‌اسرائیل‌را بما واگذاروعذابشان‌نکن برتومعجزه‌ای ازخدایت‌آورده‌ایم سلام برآنکه‌تابع راه هدایت است ، خداوند فرموده هرکه مارا تکذیب‌کند وازحق روی گرداند عذاب خدا درکمین اوست.

فرعون گفت : « فَمَنْ رَبُّكُمَا يَامُوسٰى؟» موسی پروردگار شما دو برادرکیست ؟ گفت: « رَبُّنَا الَّذِى أَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰى » پروردگار ما آنست که هرچیزرا آفریده‌وبراههای ادامهٔ‌زندگی‌هدایت فرموده است .

فرعون گفت : «فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولٰى»حال مردمان گذشته (که‌بخدا ایمان نیاوردند) چیست ؟

موسی گفت: « فِى كِتَابٍ لاَيَضِلُّ رَبِّى وَلاَيَنْسٰى» ماجرای آنهادرکتابی موجود است خدایم نه‌یکی‌را جای دیگری میگیرد ونه فراموش میکند همان خدائیکه زمین‌را برای زندگی آماده کردو درآن راهها قرارداد و از آسمان آب بارانید و اصناف مختلف نباتات را بوسیلهٔ آن بوجود آورد ، بخورید و چهارپایانتان‌را بچرانید ودرآنها خردمندان‌را دلائلی است بروجود وتربیت پروردگار ، شمارا ازاین زمین آفریده‌ایم‌ودرآن بازمیگردانیم وباردیگر ازآن بیرون میاوریم«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرٰى» .

فرعون که نخوت سلطنت

وجودش‌را فرا گرفته بود درمقابل موسی‌وهارون تسلیم نشد نبوّت‌آنها را تکذیب کرد و از پذیرش امتناع نمود وباکمال غرور گفت: «أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ» موسی آمده‌ای تاباجادوی خودت مارا ازدیارمان بیرون کنی ؟!! ماهم سحری درمقابل سحر تو میاوریم روزی‌را معیّن کن که بدون عذر درآنروزگرد آئیم وباجادوگران ما مبارزه کن تاجواب جادوی تورا بدهند. موسی فرمود : روزعید وآنگاه‌که مردم‌دروقت چاشت جمع گردند روزملاقات ما باشد. «طه : ۴۷-۵۹»

موسی وساحران

فرعون مأمورانی باطراف فرستادتاعدّهٔ زیادی ساحرازهرطرف جمع کرده بپایتخت آوردند فرعون قول داد که درصورت غلبه بموسی ازمقرّبین درگاهش خواهند بود.

موسی بساحران فرمود « وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ» وای برشمابخدا نسبت دروغ ندهید وبااین آمادگی خودمرا مانندخودتان جادوگرقلمداد نکنید من مأموری از جانب آفریدگارم ، خدا شمارا باعذابی دراین صورت خواهد کوبید هرکه بخدا دروغ بندد زیانکاراست ...

عده‌ای گفتند : این دوبرادر دو جادوگراند، میخواهند شمارا بوسیلهٔ جادو از دیارتـان برانند و طریقهٔ شریفتان‌را ازبین ببرند وشمارا بخود برده‌کنند ، حیلهٔ خودرا یکجا کنید و دربرابرشان صف آرائی نمائید هرکه امروز پیروزگردید نجات‌یافته است.

ساحران گفتند : موسی تواوّل سحرخودت‌رابکارمی‌بندی یامااوّل بکاربندیم؟ موسی گفت: نه‌شما اوّل بیاندازید، جادوگران سحرخویش‌را بکار بردند ، مردم ازسحرآنهاچنان خیال کردندکه‌ریسمانها وعصاهائیکه بزمین انداخته‌اند بمارها مبدّل شده وحرکت میکنند و حتی خود موسی

نیز چنان خیال کرد «فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى» .

موسی بادیدن آنمنظره ترسید (از اینکه مردم گمان کنند اینها واقعیّات است) خطاب رسید: نترس توپیروزی ، عصایت‌را بیانداز آنچه بباطل کرده‌اند خواهد بلعید کاراینان کارساحراست و رستگاری ازساحر بدور .

عصا دردم اژدها شد وهمهٔ آن ابزار را بکام خویش فرو برد جادوگران از دیدن آن دانستند که موسی ساحرنیست ومبعوث ازطرف خدا وکارش‌معجزه است‌لذا بموسی ایمان آوردند .

فرعون‌درکارش فروماندوبتهدید وارعاب دست زد وبساحران فریاد کشید : آیا بی‌آنکه من اجازه دهم بموسی ایمان آوردید او استاد شما است که تعلیمتان داده ، بدانید که دست و پاهاتان‌را بعکس میبرم و دردرختان خرما بدارتان میاویزم وخواهید دانست‌که عذاب کدام یك ما سخت‌تراست شاخ وشانه کشیدن فرعون مؤمنان‌را ارعاب نکرد ودرجواب فرعون‌گفتند : «لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ ...» طه ۶۰ـ۷۲.

بحران

موسی پس ازاین‌غلبه عملاً دارای داررودسته‌شدوجمعیّتی مخالف‌دولت فرعون درمصر بوجود آمد فرعون برشدت‌خفقان‌افزودوپیروان‌موسی‌را مورد اذیّت واهانت قراردادو«فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ. إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ » شعراء : ۵۳ ـ ۵۶ فرعون‌مأمورانی برای جمع‌لشگریان درشهرها فرستاد و بمردم پیغام داد که موسی و پیروان او گروه‌اند کی هستند و دولت‌را خشمگین کرده‌اند ولی دولت براوضاع مسلط ومراقب کارها است .

گروهی از درباریان بفرعون گفتند: این فتنه‌راهرچه‌زودتربخوابان

ونگذارموسی وقومش ازحکومت‌تو و تقدیس خدایانت دست برداشته و درمملکت افساد کنند . فرعون درجواب گفت : «سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» همچنان پسرانشان‌را سر بریده وزنانشان‌را زنده نگاه خواهم داشت ما برتریم ، حکومت و قهر دردست ما است .

موسی درجواب این تهدید گفت: قوم من از خدا یاری جوئید وخویشتن‌دارباشیدزمین‌ومملکت‌مال خدا است بهرکس از بندگان که خواهد میدهد و عاقبت مال پرهیزکاران‌است .گفتند : ای‌موسی پیش از آنکه توآئی دراذیّت بودیم واکنون‌که تو آمده‌ای باز دراذیت وناراحت هستیم. موسی‌گفت : امید است که خدا دشمنتان‌را هلاك کند وشمارا جانشین گرداند وبه‌بیندچطور کارمیکنید(اعراف: ۱۲۷-۱۲۹) .

درآن دوران بودکه معجزات موسی علیه‌السلام ازقبیل طوفان، ملخ وغیره به ۹ واحد رسید چنانکه در«تسع»گذشت. هروقت یکی ازآن بلاها و معجزه‌ها ظاهر میشد درمقام عجز از موسی میخواستندکه‌ازخد بخواهدتابلارااز بین‌ببرد ودرآنصورت ایمان خواهند آوردولی پس‌ازکشف بلابقول خود عمل‌نمیکردندجریان‌بدین‌منوال‌بودکه موسی مأمور شد بنی‌اسرائیل‌را از مصر بیرون برد .

خروج

از خدا دستور صریح رسید که بنی‌اسرائیل‌را شبانگاه از مصرخارج کند ، بدستور موسی مردم آمادهٔ کوچ شدندوشبهنگام ازمصرحرکت کردند . فرعون از رفتن موسی ویارانش مطلع‌گردید ودرتعقیب‌آنها براه افتاد ، بنی‌اسرائیل بکناردریای سرخ نزدیك شده بودند که لشکریان فرعون‌ازدوردیده شدند ،بنی‌اسرائیل درمخمصهٔ عجیبی قرارگرفتند ازجلو امواج‌خروشان دریا وازعقب دشمن بی‌امان‌که بسرعت‌نزدیك‌میشد «فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا

لَمُدْرَكُونَ قَالَ كَلاَّ اِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَيَهْدِينِ » چون دوگروه همدیگررا دیدند یاران موسی گفتند : ما حتماً گرفتار خواهیم شد این دریا واین دشمن .

شب تاریك وبیم موج و گردابی چنین حائل کجادانند حال ماسبکباران ساحلها . (ای بساکه زبانهای ملامت بسوی موسی عليه‌السلام گشوده شد) . موسی گفت : نه خدایم بامن ویارمن ومن بـاطرح نقشه خدائی بیرون شده‌ام درهمین هنگام عصا کار خودش را برای چندمین بارکرد.

«فَاَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ » بمحض رسیدن عصا بدریا، آبهای دریا بشکافت ومتحجّر گردیدوراهی بازشد ودردوطرف آن راه آبها مانند کوه بزرگی جـامد و بی‌حرکت ماندند خالق کاینات صفت میعان وجریان را از آب برداشت همچنـانکه سوزانـدن را از آتش درقصهٔ ابراهیم عليه‌السلام ، بنی‌اسرائیل بسرعت وارد آن راه شده وبطرف صحرای سینارفتنددراین وقت فرعون بالشگریانش رسیدند وراه‌را بازدیده وارد شدند تا بنی‌اسرائیل‌را تعقیب نمایند پس ازورود آنها آبهای دریا بهم آمد فرعونیان شروع بدست‌وپا زدن نمودند . (شعراء : ٦١-٦٤).

فرعون چون مرگ‌را معاینه دید گفت : « آمَنْتُ اَنَّهُ لاَاِلٰهَ الاّ الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوااِسْرَائِيلَ وَاَنَامِنَ الْمُسْلِمِينَ» ولی خداوند توبهٔ اورا قبول نکرده ودرجوابش(که فرعون نشنید)فرمود: اکنون ایمان میاوری حـال آنکه پیشترعصیان کردی‌وازمفسدان‌بودی، امروزفقط جسد تورا بیرون انداخته ودردسترس مردمان قرارخواهیم داد تاآیندگان‌عبرتی‌باشی وبدانندعاقبت دشمنان حق وعاقبت جبّاران چنین است . (یونس: ۹۰-۹۲)

درصحرای سینا

« وَلَقَدْ بَوَّأْنَـا بَنِی‌اِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَـاهُمْ مِنَ‌الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتّٰى جَـاءَهُمُ الْعِلْمُ . . . »

یونس : ٩٣.

بنی‌اسرائیل چون بصحرای سینا واردشدند زندگی نوینی آغازکردند از اسارت فرعونیان رستند ولی روی جهالتی‌که داشتند قدر آنهمه نعمت‌را ندانسته مرتباً خدارا عصیان کردندوموسی وهارون‌علیهماالسلام‌را بزحمت انداختند ، خداوند برای آنها منّ وسلوی‌نازل‌فرمود مدّتهاازآندو ارتزاق کردند رجوع شود به «منّ» و «سلوی» بااین همه معجزات چون درآبادیهای سینا بگروهی بت‌پرست برخوردند گفتند : «یٰامُوسَی اجْعَلْ لَنٰا اِلٰهاً کَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ» اعراف: ١٣٨ . موسی برای ما نیزخدایانی بساز .

از لحـاظ آب درمضیقه شدند بدستور خدا موسی عصارا بسنگ زد، دوازده چشمه‌ازآن جاری‌گردید بنـاشد هریك از دوازده گـروه ازچشمه‌ای‌آب گیرند . «وَاِذِاسْتَسْقٰی مُوسٰی لِقَوْمِهِ فَقُلْنٰـا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَفَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰی عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُنٰاسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: ٦٠.

ازجملهٔوقایع صحرای‌سیناداستان گاوکشی‌است‌که بنی‌اسرائیل‌درمورد پیدا کردن قاتلی انجام دادند ، آن ماجری‌کاری بس مهمّ‌بودکه‌در«بقره» ذیل عنوان بقرهٔ بنی‌اسرائیل مشروحاً گفته شده است .

سامری

موسی عليه السلام درسینـا مأموریّت یافت‌که‌مدتی‌دورازقوم خوددرمحلّی بمناجات خدا پرداخته و ازخداوند قانونی برای‌ادارهٔ بنی‌اسرائیل‌دریافته بیاوردیعنی الواح تورات‌را .

درآیه‌ای میخـوانیم که مدّت خدا چهل روزبوده ودرآیهٔ دیگر سی روز ولی ده روزبرآن افزوده شد . «وَاِذْوٰاعَدْنٰا مُوسٰی اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظٰالِمُونَ» بقره: ٥١ . این آیه درچهل بودن صریح‌است.ولی آیهٔ «وَوٰاعَدْنٰامُوسٰی ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَاَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍفَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً» اعراف : ١٤٢وعده ملاقات‌را سی روز ذکر میکندکه ده روزدیگر بران افزوده شده .

بنظرم وعده از اوّل چهل شب بوده ولی ذکر سی‌شب وافزودن ده شب برای امتحان بوده است یعنی بنی‌اسرائیل اوّل بدانند که موسی‌پس از۳۰ روزمراجعت‌خواهدکردوچون بناشد ده‌روز دیگر بماند آیا دراین ده روز استقامت خواهند ورزید یانه وچون سی روزگذشت وموسی‌نیامد سامری فوراً جریان گوساله‌را پیش آوردوبایاران‌خویش‌مردم‌را بعبادت آن خواند .

بهرحال چون‌برگشتن موسی عليه‌السلام بطول انجامید سامری مقداری زیور آلات از مردم و مقداری از خویش جمع کرده و آنهـارا ذوب نموده بصورت گوساله‌ای درآورد و آن صدای گاو داشت (بنظر میاید که درجوف آن دستگاههائی گذاشته‌بود بساد که از عقب آن وارد میشد دراصطکاك باآن دستگاه بصورت صدای‌گاو ازدهانش خارج میشدکه فرموده «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ» طه : ۸۸.)

سامری چون از ساختن گوساله فارغ شدباعده‌ای ازهمدستان‌خویش مردم‌را بعبادت گوسـاله خواندند وگفتند : « هٰذٰا إِلٰهُكُمْ وَإِلٰهُ مُوسٰى » این معبود شما ومعبودموسی است، موسی معبود خویش‌را که دراینجا است ازیاد برد ودرطلب آن بطور رفت .

هارون که‌جانشین‌موسی بودبااین امر بمخالفت‌برخاست وگفت:مردم پروردگار شما خدای رحمن است نه‌این‌گوساله از من پیروی کنید واز عبادت آن دست بردارید گفتند : تابرگشتن موسی بآن عبادت خواهیم کرد .

خداونددرطور بموسی‌ازماجرای سـامری خبر داد ، مـوسی بعجله و اندوهنـاك و خشمگیـن بمیـان بنی‌اسرائیل بازگشت و آنهارا بباد ملامت گرفت و گفت : « يٰاقَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً أَفَطٰالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي؟!»

مردم تقصیر را بگردن سامری انداخته و گفتند او این کاررا کرد.

موسی آنگاه ببرادرش هارون پرخاش کرد: چرا گذاشتی اینکار کنند و سرهارون‌را گرفت و پیش خود کشید. هارون گفت: پسر مادرم سر وریش مرا مگیر مردم مرا بیچاره کردند و خواستند بکشندم، ترسیدم بگوئی میان بنی‌اسرائیل نفاق افکندی وفرمانم‌را مراعات نکردی.

موسی عليه‌السلام آنگاه بسراغ سامری آمد: این چه وضعی است پیش آوردی ؟!

سامری گفت: آنچه این مردم ندانستند من دانستم مقداری‌ازدین‌تورا اخذکرده سپس رها کردم ونفس من این‌چنین وادارم کرد رجوع شود به «اثر».

موسی گفت: برو حق نداری باکسی افت وخیزو گفتگوومعاشرت کنی وباید تنها زندگی نمائی واین معبودیکه بآن عبادت کردی ریز ریز کرده و بدست باد دردریا پراکنده خواهم کرد، (طه: ۸۵-۹۷) عبادت کنندگان گوساله توبه کردند، فتنه فرونشست.

نکاتی چند دربارهٔ موسی

قتل قبطی

درگذشته خواندیم که موسی عليه‌السلام دردفاع از اسرائیل یکنفر مصری‌را کشت بایددید این چه قتلی بوده‌است اگر قضیّه‌را از نظر اسلام پیجوئی کنیم بایدگفت: قتل قبطی اشکالی نداشت زیرا مصریان نسبت به‌بنی‌ـ اسرائیل کافر حربی بودند، پسران آنهارا سر بریده و دخترانشان زنده نگه‌داشته و بردهٔ خویش بحساب میاوردند موسی عليه‌السلام بفرعون گفت «عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء: ۲۲ یعنی بنی‌اسرائیل‌را برده گرفته‌ای و نیز بفرعون میگفت «فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي ـ إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ» طه: ۴۷. بنی‌اسرائیل‌را باما بفرست وعذابشان نکن» قبطیان راجع بموسی وهارون میگفتند: «أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» مؤمنون: ۴۷ آیا بدو

بشر مثل خودمان ایمان بیاوریم‌حال آنکه قوم اینها بردگان ما‌اند. علی هذا شکی درکافر حربی بودن آنها نمی‌ماند.

وانگهی آیه «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ» قصص: ۱۵ ظهورش آنست که هردو میخواستند همدیگررا بکشند ، بنظرم قبطی میخواسته اسرائیلی‌را بکشد اوهم میخواسته از خود دفاع کند هرچند بقتل مصری تمام شود ، دراینصورت قتل مصری برای دفاع ازاسرائیلی اشکال‌نداشته درصورتیکه دفاع بدون قتل مقدور نبود . این دووجه‌درصورتی است‌که قتل‌را عمدی بگیریم. ولی قتل‌مصری غیرعمدی بود وموسی نمیدانست‌که مشت کار قبطی‌را تمام خواهد کرد ظهور«فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» قصص : ۱۵ درآنست که موسی از این اتفاق دلخوش‌نبوده است لفظ «هٰذا»ظاهراً اشاره بمنازعهٔ آندونفراست یعنی‌این کاریکه میکردند کار شیطانی است مرا نیز بزحمت‌انداخت واینکه‌موسی پس‌ازآنواقعه‌گفت: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ» قصص : ۱۶ مرادش آن نیست که خدایا من گناه کردم‌ومستحق‌عذاب‌شدم بلکه‌ظاهراً نظرش بوضع روز بود که خدایا من خودم‌را بزحمت انداختم فرعون‌این کاررا نادیده نخواهدگرفت برای‌من چاره‌ای پیش‌آور.

بنابراین « فَغَفَرَ لَهُ » همان بود که بتوفیق خدا ازمصر فرارکرد ونجات یافت ، درجای دیگر میخوانیم که خدا این کاررا بموسی منّت نهاده ومیفرماید : «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» طه : ۴۰ اگر قتل مصری گناه بود میبایست بفرماید : نفسی‌را کشتی ومستحق عقوبت شدی ـ وباز می‌بینیم که موسی درموقع مناجات میگوید : آنهامرا دربارهٔ قتل مصری گناهکار میدانند نه‌اینکه بگوید: من گناهکارشده‌ام «رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» قصص :۳۳ درجای دیگر گفته: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ

«فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ١٤ درهيچ يك ازاين آيات مسئوليتى ازجانب خدا برموسى ذكرنشده است.

لن ترانى

آيا موسى درائر اصرارآن هفتاد نفركه باخودبكوه‌طوربرده‌بودگفت: «رَبِّ أَرِنِى أَنْظُرْ إِلَيْكَ» ياخودش اين تقاضارا كرد ؟ آيا موسى دوبار باخدا ميقات داشته وبطوررفته‌يافقط يكبار ؟ معنى « رَبِّ أَرِنِى » چه بود آيا درصورت دوم ازموسى بعيدنبود كه چنان تقاضائى ازخدا بكند ؟!

درسورهٔ اعراف‌ازآيهٔ ١٤١جريان ميقات‌چنين‌شروع‌ميشود : «وَوٰاعَدْنٰا مُوسٰى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ ...» ودرآيهٔ مابعد آمده «وَلَمّٰا جٰاءَ مُوسٰى لِمِيقٰاتِنٰا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ أَرِنِى أَنْظُرْ إِلَيْكَ قٰالَ لَنْ تَرٰانِى وَلٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِى ...» ظهور آيه درتنهائى موسى است‌كه خودش اين تقاضارا ازخدا كرده وگفته: « خدايا خودت‌را بمن بنمايان تاتورا به‌بينم » خدا فرموده تو هرگز مرا نتوانى ديد ولى بكوه بنگر ودراثر تجلّى خدا كوه ريزريز شد وموسى بيهوش افتاد وچون بيدار شد وبحال آمدگفت: «سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» .

درآيات بعدى سخن از آمدن تورات است و آنگاه خدا جريان سامرى‌را بموسى خبرميدهد، موسى خشمگين‌بسوى‌قوم برميگرددومردم‌را ملامت ميكند و بهارون پرخاش مى‌نمايد والواح تورات‌را بكنارى مياندازد وآنگاه ميگويد : «وَلَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ ...»

پس‌ازهمهٔ اين ماجرى‌ها ميرسيم باين آيه «وَاخْتٰارَ مُوسٰى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقٰاتِنٰا فَلَمّٰا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قٰالَ رَبِّ لَوْشِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيّٰاىَ أَتُهْلِكُنٰا بِمٰا فَعَلَ السُّفَهٰاءُ مِنّٰا ...» .

ازآيهٔ اخيرهم روشن ميشود كه موسى عليه‌السلام بار ديگر باآن هفتاد نفر بطوررفته وآنهارا لرزه گرفته است

مگر آنکه بگوئیم مراد از «مِیقاتِنا» دراین آیه همان میقات اوّل است وبردن آن هفتاد نفربعداً بطورمستقل ذکر شده است.

علّت اینکه آنهارا لرزه گرفته و مرده‌اند ظاهراً همان است که بموسی عليه السلام گفتند: خدارا آشکارا بما نشان بده «وَاِذْ قُلْتُمْ یاموسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ ...» بقره: ۵۵، ایضاً آیهٔ «فَقالُوا أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ...» نساء ۱۵۳.

چون علّت رجفهٔ آن هفتاد نفر درآیهٔ «وَاخْتارَ مُوسی ...» ذکرنشده بنظر میاید که گویندگان «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» همان هفتاد نفر بوده‌اند وانگهی دردوآیهٔ اخیرکه اخذصاعقه بدنبال آن درخواست، آمده مسلّماً برای همهٔ بنی‌اسرائیل نبوده است.

بنظرمیایدچنانکه‌بعضی ازبزرگان نیز احتمال داده‌اند حضور درمیقات فقط یکبار بوده برای نزول تورات وآنهم باحضورآن‌هفتاد نفر، آنوقت بایددید چرادرسئوال «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» آنهارا صاعقه گرفته و مرده وسپس زنده شدند ولی درجواب «أَرِنی أَنْظُرْ إِلَيْكَ» که از جانب موسی بود فقط «لَنْ تَرانی» وریز ریز شدن کوه بوقوع پیوسته است.

بنظر بعضی: موسی عليه السلام این درخواست‌را دراثر اصرار آن هفتاد نفرکرده است، ولی ظهور «أَرِنی أَنْظُرْ إِلَيْكَ» مفید آنست که موسی این درخواست‌را بالاستقلال برای خود کرده است وگرنه میگفت: خدایا اینها چنین درخواست میکنند.

جای گفتگو است که پس از درخواست موسی کوه ریز ریز شده وموسی بیهوش افتاده است ولی آن هفتاد نفر پس از درخواست ازشدت صاعقه مرده‌اند آیا این دو واقعه دریك وقت و دریك میقات اتفاق افتاده است یادردوبار الله‌اعلم.

درخاتمه باید گفت: مقصود

بنی‌اسرائیل از «أَرِنَااللهَ جَهْرَةً» دیدن خدا بصورت جسم وماده بود (نعوذ بالله) ولی‌غرض موسی از« أَرِنِی‌أَنظُرْ اِلَیْکَ» رؤیت قلبی بودچنانکه گفته‌اند وچون رؤیت قلبی‌را بصورت علم ضروری میخواست که خدا آنی از نظرش دور نباشد لذا خدا درجوابش « لَنْ‌تَرٰانِی » گفت یعنی وجود تو آن قدرت‌را ندارد :

ناگفته‌نماند : درخالات حضرت رسول ﷺ نقل شده چون توّجه بملکوت اعلی میکرد طوری وضعش منقلب میشد که دست بپای عایشه‌زده میفرمود : « کَلِّمِینِی یٰاحُمَیْرٰاءُ » ای عایشه‌بامن حرف بزن ، گویا منظور موسی ؑ آن بود که درمقام توجّه بخدا همیشه درچنین حالی بـاشد، پیداست که وجود بشر طاقت آنرا ندارد .

توبه وکشتار

دربارهٔتوبهٔ بنی‌اسرائیل ازگوساله پرستی‌چنین میخوانیم : «وَاِذْقٰالَ‌مُوسٰی لِقَوْمِهِ یـٰاقَوْمِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخـٰاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلٰی بٰارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بٰارِئِکُمْ فَتٰابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهُ هُوَالتَّوّٰابُ الرَّحِیمُ » بقره : ٥٤ « ظَلَمْتُمْ‌أَنفُسَکُمْ» نشان میدهد که طرف خطاب فقط پرستش کنندگان گوساله‌اند نه همهٔ بنی‌اسرائیل«فَتُوبُوا اِلٰی بٰارِئِکُمْ»دلالت بروجوب توبه‌وندامت ازعمل‌رادارد «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ»که‌بافاء آمده مبیّن آنست که این توبه دراوّل ندامت وپس ازآن کشتن یکدیگراست. ونیز معنی‌اش آنست که بعضی بعضی‌را بکشند مثل «فَاِذٰا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلٰی أَنْفُسِکُمْ » نور: ٦١ یعنی بعضی بربعضی سلام‌کنیدوچون ازنظرقرآن ملّت وجامعه بحکم یکتن است لذا «أَنْفُسَکُمْ» فرموده چنانکه گفته‌اند.

عملی شدن‌آیه آن بودکه‌گوساله پرستان پس ازندامت بجان هم‌افتاده یکدیگررا بکشند تاوقتیکه موسی ؑ بفرماید دیگر بس است . وباعده‌ای ازآنانکه عبادت نکرده بودند بجان عبادت کنندگان بیـافتند و آنهارا

بکشند تاآنگاه که موسی بفرماید کافی است صدق توبهٔ شما معلوم شد .

درتورات سفر خروج باب ۳۲ نقل شده که موسی گفت هرکس خواستار خداست پیش من آید ، بنی‌لاوی پیش اوجمع شدند، موسی گفت : خدا میگوید : هرکس برادر، دوست وهمسایهٔ خودرابکشد بنی‌لاوی موافق سخن موسی عمل کردند درآنروز قریب بسه هزار تن کشته شدند .

دربارهٔ آیهٔ فوق فقط دوروایت درتفسیر صافی وبرهان نقل شده که قابل اعتمادنیستند ومتن هردومشوش است ودریکی ازآندو عدد کشتگان ده‌هزار نقل شده و بعضی‌ها که عدد آنهارا هفتاد هزارکشته ذکرکرده‌اند معلوم است که اغراق میباشد .

المیزان ظهور آیه‌را پذیرفته والمنار آنچه‌را که از تورات نقل کردیم نقل نموده وقضیّه را حتمی دانسته است واحتمال داده مراد از: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» انتحار باشد . بنظر بعضی مراد غصّه‌مرگ شدن ویاقتل شهوات نفسانی است ولی ظهورآیه مخالف این احتمالات است.

مال : آنچه انسان مالك شود . درقاموس واقرب گفته : «اَلْمٰالُ مٰامَلَكْتَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» ونیز گفته‌اند مال‌درنزداهل بادیه‌چهارپایان است ، «مال» مذکرّ ومؤنث هردوآید‌گویند «هُوَ مٰالٌ» و «هِيَ مٰالٌ» .

«اَلْمٰالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰاةِالدُّنْيٰا» کهف : ٤٦. مقابلهٔ مال بابنون نشان میدهد که مراد از مال متاع دنیا است وآنگاه که گوئیم: «وَآتُوهُمْ مِنْ مٰالِاللّٰهِ الَّذِي آتٰاكُمْ» نور : ۳۳ نسبت حقیقی است که متاع دنیا دراصل مال خداست .

«وَأَمْدَدْنٰاكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَبَنِينَ» اسراء: ٦ . راغب گوید : مال‌را ازآن مال گویند که پیوسته مائل وزائل است (از این‌گروه بآن گروه میل میکند) وازاین جهت‌عرض خوانده شده (که عارضی است ودوام ندارد) وبراین

است قول آنکه گفته «اَلْمالُ قَحْبَةٌ تَكُونُ يَوْماً فِي بَيْتِ عَطّارٍ وَ يَوْماً فِي بَيْتِ بَيْطارٍ». مال مانند زن زنا کاری است، روزی درخانهٔ عطّار وروزی درخانهٔ جرّاح است.

«رَبَّنا اِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَاَمْوالاً» یونس: ۸۸ ظاهراً مراد اززینت اثاث‌البیت وذکراموال ذکر عام بعد ازخاصّ است واینکه بعضی زینت‌را خوش قیافه بودن گفته‌اند درست نیست.

«وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ اَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِياماً وَارْزُقُوهُمْ فِيها وَاكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً» نساء٤ دراین آیه مراد از «اَمْوالَكُمْ» ظاهراً اموال سفهاء است ولی نسبت آن به‌ضمیر «كُمْ» ازآنست که سفه‌مثل مجنون محجور و ممنوع التصرّف است. باید بامالش اورا اداره کرد وطعام وپوشاك داد، دراینصورت مال، مال عقلا است، مال کسانی است که طریق کسب و خرج آنرا میدانند.

درالمیزان گفته: مراد از اموال درحقیقت اموال سفهاء است بنوعی ازعنایت باولیاء سفهاء نسبت داده شده‌است.

بعضی‌ها آنرا اموال دیگران دانسته وگفته‌اند: مراد ازآیه آنستکه انسان مال خویش‌را بسفهاء واطفال ندهد بلکه اگر واجب‌النفقه‌اند بآنها کسوت وطعام‌بدهد ولی ظاهراً مراد معنای اوّل است.

ماء: آب «وَاَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» بقره: ۲۲ راغب گفته: اصل آن مَوَه است بدلیل آنکه جمع آن اَمْواه ومِیاه آمده ومصغّرش مُوَيْه است‌هاء آخررا حذف وواورا مبدّل به‌الف کرده‌اند.

«ماء» ٦٣ بار درقرآن کریم بکار رفته واعتناء عجیبی بآن شده است ازجمله‌فرموده: «وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» انبیاء: ۳۰ میدانیم که آب‌را درتشکیل موجودات زنده دخالت تامّی است که بدون آن زندگی نه‌وجودداشت ونه‌بقا.

قرآن دربسیاری ازآیات روئیدن نباتات‌را بآب باران نسبت داده ومرتباً گفته: «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ» ابراهیم، ۳۲، این از آنجهت است که آب دریاها شور و تلخ است وبرای نباتات وآشامیدن قابل استفاده نیست ولی بوسیلهٔ تبخیر، آب خالص بصورت ابرها ازسطح اقیانوسها بلند میشود و بصورت باران و برف بخشکیها میبارد و مورد استفادهٔ حیوانات ونباتات قرارمیگیرد «أَفَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعة: ٦٨.

* * *

• «وَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنّاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ. فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنابٍ ...» مؤمنون: ۱۸.

این آیه تذکّر میدهد اوّلاً آب بقدر احتیاج مردم و حیوان ونبات ازآسمان میبارد وباریدن آن بدون تقدیر واندازه‌نیست. بلکه «ماءً بِقَدَرٍ» است، ذخیرهٔ برفها درکوه‌ها دراثر برودت هوا وذوب شدن تدریجی آنها وتشکیل جویبارها ورودخانه‌ها هم «بِقَدَرٍ» است نه‌سرسری.

ثانیاً «فَأَسْكَنّاهُ فِي الْأَرْضِ» باید این آب درروی زمین ودراعماق آن که‌دردسترس بشراست ساکن‌باشد که بشر بتواند باحفر چاهها وقنوات آنرا مهار کند ومورد استفاده قرار دهد اگر اعماق زمین خاك رس‌نبود وآب درآنهاحبس نمیشدآبهابتدریج چنان‌باعماق‌فرو میرفت که‌ازدسترس انسان خارج‌میشد «وَإِنّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» «سُبْحانَ مَنْ مَهَّدَ الْأَرْضَ لِلْحَياةِ».

* * *

«وَاللّهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ» نور، ٤٥ مراد از«ماء» نطفه است مثل «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً» فرقان: ٥٤، ایضاً «أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۰.

مَیْد: اضطراب چیزبزرگ ، مثل اضطراب زمین(راغب) طبرسی مطلق اضطراب گفته وگوید: «اَلْمَیْدُ: اَلْمَیْلُ یَمیناً وَشِمالاً وَهُوَ الْاِضْطِرابُ» ولی بناباستعمال قرآن مجید که آنراپیوسته دربارهٔ اضطراب زمین بکار برده قید «عظیم» بهتراست. درمصباح گوید: میدان رااز آن میدان گویند که جوانب آن درموقع مسابقه میلرزد.

«وَأَلْقیٰ فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمیدَ بِکُمْ» نحل: ۱۵ ، ایضاً انبیاء : ۳۱. لقمان : ۱۰ یعنی : خدا درزمین کوههای راسخ وثابت قرارداد مبادا که شمارامضطرب کند وبلرزاند راجع بتفصیل این سخن رجوع شود به «جبل» درنهج خطبهٔ ۱۸۹ دربارهٔ دنیافرموده: «اَلْحَیُودُ الْمَیُودُ» یعنی مائل ومضطرب است و درخطبهٔ اوّل آمده «وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدانَ أَرْضِهِ» باسنگها اضطراب زمین را میخکوب کرد.

مائده : طعام وطبقیکه در آن طعام هست . «قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ...» مائده: ۱۱۴. ایضاً آیه ۱۱۲. این کلمه بیشتر از دوبار درقرآن مجید نیامده است وراجع بآن در «عیسی» سخن گفته‌ایم .

میر : میرة بمعنی طعام است «مارَ عِیالَهُ: أَتاهُمْ بِمیرَةٍ» یعنی برای آنها طعام آورد . «هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ اِلَیْنا وَنَمیرُ أَهْلَنا وَنَحْفَظُ أَخانا ... » یوسف : ۶۵. این سرمایهٔ ماست که بمابرگشت وطعام میاوریم بخانوادهٔ خویش و نگهداری کنیم از برادر خودمان . این کلمه بیش از یکبار درقرآن مجید نیامده است.

میز : میزوتمییزه بمعنی فصل وجدا کردن است . راغب جدا کردن بین متشابهات گفته است «ما کانَ اللّٰهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلیٰ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّٰی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» آل عمران: ۱۷۹ خدا مؤمنان رادر آنچه هستید نخواهد گذاشت تاناپاکرا ازپاك جدا کند.

«وَامْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ» یس : ۵۹ . ای گناهکاران امروز از نیکوکاران جدا ومنفصل شوید .

تمیّز: جدا شدن وتمیّز ازغیظ تکّه تکّه شدن از خشم است «تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ کُلَّما اُلْقِیَ فیها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها اَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ» ملك: ۸ نزدیك است جهنّم از خشم بترکد وتکّه تکّه شود هروقت جمعی درآن افکنده شوند خازنان گویند آیاانذار کننده‌ای بشما نیامد؟! در «جَهَنَّم» گفته‌ایم که آن شعور وسخن گفتن ودیدن دارد، این آیه نیزدلیل شعور جهنّم است و بقولی درانتقام از گناهکاران بانسان خشمگین تشبیه شده است.

میل: عدول از وسط بیك‌طرف. درجور وستم بکار رود ونیز درمطلق میل. «وَیُریدُالَّذینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ اَنْ تَمیلُوا مَیْلاً عَظیماً» نساء: ۲۷ آنانکه از شهوات پیروی میکنند میخواهند که منحرف شوید انحرافی بزرگ «وَدَّالَّذینَ کَفَرُوا لَوْتَغْفُلُونَ عَنْ اَسْلِحَتِکُمْ وَاَمْتِعَتِکُمْ فَیَمیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً» نساء: ۱۰۲.

کافران دوست دارندکه ایکاش از اسلحه‌ومتاع خویش غفلت میکردیدپس حمله میکردند بشما همگی بیکبار. میل درآیه بمعنی حمله است که آن انحراف ومیل ازاردوگاه‌بسوی دشمن‌است.

«وَلَنْ تَسْتَطیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَلَوْحَرَصْتُمْ فَلاتَمیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوها کَالْمُعَلَّقَةِ» نساء: ۱۲۹ هرگز نخواهید توانست اینکه میان زنان بعدالت رفتارکنید (رجوع به «علق») هرچند بدان‌حریص‌باشید پس‌اززنیکه دوست ندارید بآنکه دوست میدارید بتمام عدول نکنید که درنتیجه وی‌را بلاتکلیف گذارید. والحمدلله اوّلاً وآخراً هفتم ذوالحجةالحرام ۱۳۹۴ مطابق ۱۳۵۳/۹/۳۰.